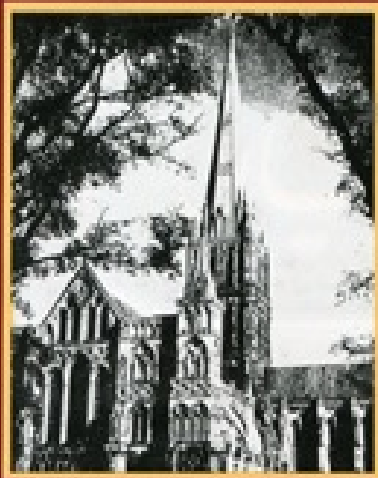




عصر ایمان

بخش دوم

ویل دورانت

کتاب اول

تاریخ تمدن

عصر ایمان

کتاب اول

نویسنده: ویل دورانت

تصحیح و تنظیم: کرمرضا خزلی

فهرست مطالب

مقدمه

کتاب اوّل

اوج اعتلای بیزانس ۳۲۵ - ۳۶۳

جدول گاهشماری

فصل اوّل

یولیانوس کافر: ۳۳۲-۳۶۳

میراث قسطنطین

مسیحیان و مشرکان

قیصر جدید

امپراطور مشرک

پایان سفر

فصل دوّم

پیروزی بربرها: ۳۲۵-۴۷۶

مرز تهدید شده

امپراطوران نجاتبخش

تاریخچه‌ای از ایتالیا

سیل هجوم بربرها

سقوط روم

فصل سوّم

پیشرفت مسیحیت: ۳۶۴-۴۵۱

سازمان کلیسا

بدعتگذاران

مسیحیت غرب

۱- رم

۲- قدیس هیرونوموس

۳- سربازان مسیحی

مسیحیت شرق

۱- راهبان شرق

۲- اسقفان شرق

قدیس آوگوستینوس

۱- گهنگار

۲- عالم الهی

۳- فیلسوف

۴- بطرک

کلیسا و دنیا

فصل چهارم

اروپا شکل می گیرد: ۳۲۵-۵۲۹

بریتانیا انگلستان می شود

ایرلند

پیش درآمد فرانسه

۱- آخرین روزهای گل قدیم

۲- فرانکها

۳- سلسلهٔ مروونژیان

اسپانیای ویزیگوتها

ایتالیای اوستروگوتها

۱- تئودوریک

۲- بوئتیوس

فصل پنجم

یوستینیانوس: ۵۲۷-۵۶۵

امپراطور

تئودورا

بلیزاریوس

قانون نامهٔ یوستینیانوس

امپراطور متأله

فصل ششم

تمدن بیزانسی: ۳۲۶-۵۶۵

کار و ثروت

علم و فلسفه

ادبیات

هنر بیزانسی

۱- گذر از دوران شرک

۲- هنرمند بیزانسی

۳- سانتا سوفیا

۴- از قسطنطنیه تا راونا

۵- هنرهای بیزانسی

فصل هفتم

ایرانیان: ۲۲۴-۶۴۱

جامعه ساسانیان

سلطنت ساسانیان

هنر ساسانیان

فتح اعراب

توضیح ناشر

چاپ جدید دوره تازه و تجدید نظر شده تاریخ تمدن مورد استقبال فراوان خوانندگان دانشمند واقع شد و تمام نسخه‌های آن در مدت کوتاهی به فروش رسید. سازمان انتشارات علمی و فرهنگی (شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی)، ضمن سپاسگزاری از اقبال این عزیزان صاحب نظر و فرهنگ دوست، بدین منظور که این کتاب ارزشمند به دست تمام خواستاران آن برسد و وسیله‌ای برای سودجویی و ایجاد بازار سیاه نشود، همت به تجدید چاپ آن گماشته است و کوشش دارد که مجلدات آن را هر چه سریعتر در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

همان طور که خوانندگان دوره تازه تاریخ تمدن توجه فرموده‌اند، متن ویراسته جدید حاصل کوشش‌های گران و چند ساله مترجمان پرتجربه و گروهی از ویراستاران بنام و صاحب نظر است. در این چاپ، علاوه بر تجدید ترجمه شماری از کتاب‌های پیشین و ویرایش علمی، نسخه‌پردازی دقیق و نفاست چاپ نیز به حد مقدور و ممکن مورد نظر بوده است، و کوشیده‌ایم که این اثر گران قدر، که حاصل عمری تلاش فرهنگی مؤلفان و مترجمان آن بوده است، از لحاظ قالب یا صورت نیز همسنگ محتوا باشد. از امتیازات عمده چاپ جدید، نمایه‌ها (فهرست‌های راهنما) در آخر هر جلد است که هر یک به تنهایی می‌تواند تألیفی مستقل به شمار آید در این نمایه‌ها ضبط صحیح - و در مواردی ضبط‌های گوناگون - هر اسم ع-لم که در متن کتاب است همراه با صورت خارجی -عمدتاً انگلیسی- آن آمده است، و در موارد لزوم اطلاعاتی مختصر راجع به آن نیز اضافه شده است. این فهرست اعلام خود می‌تواند منبع اطلاعاتی افزون بر متن

برای خواننده به شمار آید و برای نویسندگان و مترجمان راهنما جهت ضبط صحیح اسامی بیگانه باشد. با اعمال این روش در کار فهرست نویسی، از تکرار صورت‌ها یا معادل‌های خارجی اعلام و اصطلاحات در پای صفحات متعدد پرهیز شده و در نتیجه صفحات کتاب آرایش چشمگیرتری یافته‌اند، و خواننده برای یافتن معادل یا ضبط خارجی یک اصطلاح یا اسم علم می‌تواند به سهولت به جای درست آن در کتاب مراجعه کند.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بجد می‌کوشد که تاریخ تمدن را در کوتاه‌ترین زمان ممکن به دست علاقه‌مندان برساند و وقفه‌ای در کار انتشار مرتب و زمان بندی شده آن پیش نیاید. با این حال، مشکلات کاری چنین بزرگ، که خود دایرةالمعارفی از وجوه گوناگون فرهنگ بشری از کهن‌ترین دوران تمدن انسانی تا عصر ناپلئون است، بر خواننده پوشیده نیست، و اطمینان داریم که اگر احیاناً تأخیر کوتاهی در انتشار برخی از مجلدات پیش آید، خوانندگان ما را معذور خواهند داشت.

در پایان، شرکت بر خود فرض می‌داند که، علاوه بر تقدیر و تشکر از مترجمان و ویراستارانی که در اصلاح و بهبود ترجمه کتابهای متعدد این مجموعه کوشیده‌اند، مراتب سپاس خود را به سر ویراستار این مجموعه، آقای محمود مصاحب، و نیز به نسخه‌پردازان و نمایه‌سازان آن ابراز داشته و مساعی کارمندان بخش تولید شرکت و کلیه عزیزانی که در نشر این اثر همکاری صمیمانه دارند قدردانی کند.

و من الله التوفيق و عليه التكلان

پیشگفتار

این مجلد، در عین آنکه خود مبحث مستقلی است، بخش سوم همان تاریخ تمدنی است که مشرق زمین: گاهواره تمدن یا میراث شرقی ما بخش اول، و زندگی یونانی بخش دوم آن بود. اگر جنگ و وضع بنیه اجازه دهد، بخش چهارم به نام عصر ایمان در سال ۱۹۵۰ آماده خواهد شد.

روشی که در این مجلدات به کار بسته شده عبارت است از تاریخ ترکیبی، یعنی پژوهش مراحل عمده زندگی، کار، و فرهنگ یک ملت در فعل و انفعالات همزمان آنها. تاریخ تحلیلی که لزوم آن به اندازه تاریخ ترکیبی است و فرضیه‌ای علمی به شمار می‌آید، مراحل مجرد و جداگانه‌ای از کوشش انسان - یعنی سیاست، اقتصاد، اخلاقیات، دین، دانش، فلسفه، ادب و هنر - را در یک تمدن یا در همه تمدنها کاوش می‌کند. نقص روش تحلیلی آن است که جزء را از کل جدا می‌سازد، به نحوی که تشخیص حقیقت آن دشوار می‌گردد؛ عیب روش ترکیبی نیز از این نکته برمی‌خیزد که هیچ ذهن واحدی قادر نیست تا درباره همه جنبه‌های تمدن پیچیده‌ای که در طول هزاران سال ساخته و پرداخته شده است، بر اساس اطلاعات دست اول، اظهار نظر کند. ارتکاب خطا در جزئیات پرهیزناپذیر است؛ اما فقط از این راه است - یعنی جستجو در پی شناخت چیزها از طریق تناسب آنها با یکدیگر - که اذهان شیفته فلسفی می‌تواند به کاوش در گذشته خرسند شود. تناسب اشیاء را با یکدیگر از لحاظ مکانی به یاری علم، و از لحاظ زمانی به مدد تاریخ می‌توان دریافت. منش آدمی را از راه مطالعه رفتار او در طی شصت قرن بهتر می‌توان شناخت تا از راه مطالعه آثار

افلاطون، ارسطو، اسپینوزا، و کانت. نیچه می‌گفت: «همه فیلسوفان اکنون در فراموشخانه تاریخ به سر می‌برند».

پژوهش در عصر عتیق را به درستی بی‌ارزش شمرده‌اند، مگر در صورتی که حاصل آن یا به گونه داستانی زنده درآید، یا نکته‌ای را درباره زندگی کنونی ما روشن سازد. اعتلای رم از حالت یک شهر چهار راهی به مقام سیادت جهانی، دستاوردهای آن در طی دو قرن آرامش و آشتی از کریمه تا جبل طارق از یک سو و از فرات تا دیوار هادریانوس از دیگر سو، کوشش آن در گسترش تمدن کلاسیک در سراسر مدیترانه و اروپای غربی، پیکارش برای حفظ قلمرو منظم خویش از امواج «بربریسم» پیرامونش، و تزلزل آرام و ممتد و سرانجام واژگون شدن فاجعه آمیز آن به ژرفنای ظلمت و بیسامانی بی‌گمان بزرگترین حکایتی است که تاکنون بر سر آدمیزادگان رفته است؛ اگر این ماجرا را بزرگترین حکایت زندگی انسان ندانیم، آنگاه داستان دیگری که با مقابله قیصر و مسیح در دربار پیلاتوس آغاز شد شایسته این صفت است؛ داستانی که در فرجام آن مشتی مسیحی که مورد تعقیب فرمانروایان بودند، به یمن شکیبایی و گذشت زمان، رو به فزونی گذاردند و، در سایه آزار و ارباب، نخست دستیاران و سپس سروران و سرانجام وارثان بزرگترین امپراطوری تاریخ شدند.

اما این دورنمای رنگارنگ تنها به سبب دامنه و شکوه خود برای ما عبرت آموز نیست، زیرا گذشته از اینها به نحوی پرمعنا و گاه به وضوحی هراس‌انگیز با تمدن و مسائل امروزی ما همانندی دارد. فایده مطالعه سراسری زندگی و قلمرو یک تمدن همین است که خواننده هر مرحله یا وجهی از آن تمدن را با برهه یا عنصری از فرهنگ خود ما مقایسه می‌کند و از عقبات آن مرحله یا وجه در تاریخ کهن بیمناک می‌شود و یا به شوق درمی‌آید. پیکار تمدن روم با «بربریسم» داخلی و خارجی، همان پیکار امروزی ماست. مسائل مربوط به تدنی

زیستی و اخلاقی روم بر سر راه زندگی کنونی ما نیز جلوه‌هایی دارد. جنگ طبقاتی برادران گراکوس بر ضد سنا، پیکار ماریوس با سولا، نبرد قیصر با پومپئوس و آنتونیوس با اوکتاویانوس همان جنگ‌هایی است که اکنون دوره‌های موقت صلح را به سر می‌آورد؛ و تکاپوی نومیدآمیز روح تمدن مدیترانه برای نگاهداشت پاره‌ای از آزادی خویش در برابر کشوری خودکام، فقط مقدمه‌ای از کار آینده ماست. داستان روم حال خود ما را باز می‌گوید.

از یاریهای فداکارانه و گرانبهای والس براکوی در همهٔ مراحل تهیهٔ این کتاب، از شکیبایی دخترم، دوشیزه دیوید ایسین، و از دوشیزه رجینا سندز به خاطر تحریر ۱۲۰۰ صفحه از دستنویس، و بالاتر از همه از تحمل مهرآمیز و راهنمایی گرمی‌بخش همسرم در طی سالیان دراز این تحقیق یکنواخت و دشوار اما نشاط‌آور، سپاسگزارم.

تاریخ تمدن قیصر و مسیح

- ۱- مشرق زمین: گاهواره تمدن
- ۲- یونان باستان
- ۳- قیصر و مسیح
- ۴- عصر ایمان
- ۵- رنسانس
- ۶- اصلاح دینی
- ۷- آغاز عصر خرد
- ۸- لویی چهاردهم
- ۹- عصر ولتر
- ۱۰- روسو و انقلاب
- ۱۱- عصر ناپلئون

مترجمان

احمد بطحائی
احمد آرام
ع. پاشائی
امیر حسین آریان پور
فتح اللہ مجتبائی
هوشنگ پیرنظر
حمید عنایت
پرویز داریوش
علی اصغر سروش
ابوطالب صارمی
ابوالقاسم پاینده
ابوالقاسم طاهری
صفدر تقی زاده
فریدون بدره‌ای
سهیل آذری
پرویز مرزبان
اسماعیل دولت‌شاهی
عبدالحسین شریفیان

ضیاء الدین طباطبائی
علی اصغر بہرام بیگی

ویراستاران

محمود مصاحب
ہرمز ہمایون پور
داریوش آشوری
محمود عبادیان
جواد یوسفیان
ہرمز عبداللہی
نادر ہدی
سعید حمیدیان
حسن انوشہ
حسن پستا
خشایار دیہیمی
ابراہیم مکلا

سر ویراستار

محمود مصاحب

مترجمان

ابوطالب صارمی: کتاب اوّل

ابوالقاسم پاینده: کتاب دوّم
ابوالقاسم طاهری: کتاب سوّم و چهارم

ویراستاران

ابوطالب صارمی
خشایار دیهیمی
جواد یوسفیان
هرمز عبداللّهی

This is an authorized Persian translation of
THE AGE OF FAITH
by Will Durant Part IV of The Story of Civilization
Copyright 1950 by Will Durant
Published by Simon and Schuster, in., New York, N.Y.
Second edition, SIXTh print.
Tehran 1999

عصر ایمان، بخش اوّل

مترجمان
ابوطالب صارمی
ابوالقاسم پاینده
ابوالقاسم طاهری

ویراسته دوم: چاپ اوّل: ۱۳۶۶؛ چاپ ششم: ۱۳۷۸

حروفچینی و آماده سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کتاب اوّل

اوج اعتلای بیزانس ۳۲۵ - ۵۶۵

جدول گاهشماری

تاریخهایی که برای فرمانروایان و پاپها آمده متعلق به دوره حکومت آنان است.

تمام تاریخها میلادی است.

۲۲۶: بنیانگذاری سلسله ساسانیان به وسیله اردشیر

۲۴۱-۲۷۲: شاپور اول، پادشاه ایران

۲۵۱-۳۵۶: قدیس آنتونیوس، راهب مصری

۲۹۳-۳۷۳: قدیس آتاناسیوس

۳۰۰-۳۶۷: قدیس هیلاری، اسقف پواتیه

۳۰۹-۳۷۹: شاپور دوم، پادشاه ایران

۳۱۰-۴۰۰: آوسونیوس، شاعر

۳۱۱-۳۸۱: اولفیللاس، رسول گوتها

۳۲۵: شورای نیقیه

۳۲۵-۴۰۳: اوریباسیوس، پزشک

۳۲۵-۳۹۱: آمیانوس مارکلینوس، تاریخنویس

۳۲۹-۳۷۹: قدیس باسیلیوس کبیر

۳۲۹-۳۸۹: قدیس گرگوریوس نازیانزوسی

۳۳۱: تولد یولیانوس کافر

۳۳۷: مرگ قسطنطین

۳۴۰-۳۹۸: قدیس آمبروسیوس

- ۳۴۰ - ۴۲۰: قدیس هیرونوموس
- ۳۴۵ - ۴۰۷: قدیس یوحنا زرين دهن
- ۳۴۵ - ۴۱۰: سوماخوس، سناتور
- ۳۴۸ - ۴۱۰: پرودنتیوس، شاعر
- ۳۵۳ - ۳۶۱: کنستانتیوس یگانه، امپراتور
- ۳۵۴ - ۴۳۰: قدیس آوگوستینوس
- ۳۵۹ - ۴۰۸: ستیلیکو، صدراعظم
- ۳۶۱ - ۳۶۳: یولیانوس، امپراتور
- ۳۶۳ - ۳۶۴: یوویانوس، امپراتور
- ۳۶۴ - ۳۶۷: والنٲینیانوس اول، امپراتور غربی
- ۳۶۴ - ۳۷۸: والنس، امپراتور شرقی
- ۳۶۵ - ۴۰۸: کلاودیانس، شاعر
- ۳۶۶ - ۳۸۴: پاپ داماسوس اول
- ۳۷۲: عبور هونها از ولگا
- ۳۷۵ - ۳۸۳: گراتیانوس، امپراتور غربی
- ۳۷۸: نبرد هادریانوپل
- ۳۷۹: تئون اسکندرانی، ریاضیدان
- ۳۷۹ - ۳۹۵: تئودوسیوس اول، امپراتور
- ۳۸۲ - ۳۹۲: قضیه محراب پیروزی
- ۳۸۳ - ۳۹۲: والنٲینیانوس دوم، امپراتور غربی
- ۳۸۶ - ۴۰۴: ترجمه کتاب مقدس به وسیله هیرونوموس
- ۳۸۷: تعمید آوگوستینوس
- ۳۸۹ - ۴۶۱: قدیس پاتریکیوس
- ۴۹۰: توبه تئودوسیوس

- ۳۹۲-۳۹۴: ائوگنیوس، امپراطور غربی
- ۳۹۴: پایان بازیهای اولمپی
- ۳۹۴-۴۲۳: هونوریوس، امپراطور غربی
- ۳۹۵-۴۰۸: آرکادیوس، امپراطور شرقی
- ۳۹۵-۴۱۰: آلاریک اول، پادشاه ویزیگوتها
- ۳۹۷: اعترافات قدیس آوگوستینوس
- حد ۴۰۰: ساتورنالیای ماکروبیوس
- ۴۰۲: شکست آلاریک در پولنتیا
- ۴۰۳: راونا پایتخت امپراطوری غربی می شود
- ۴۰۴: پایان بازیهای گلادیاتوری
- ۴۰۷: خروج لژیونهای رومی از بریتانیا
- ۴۰۸-۴۵۰: تئودوسیوس دوم، امپراطور شرقی
- ۴۰۹: پلاگیوس، عالم الهی
- ۴۱۰: غارت رم به دست آلاریک
- ۴۱۰-۴۸۵: پروکلس، ریاضیدان
- ۴۱۳: اوروسیوس، تاریخ نویس
- ۴۱۳-۴۲۶: مدینه الهی آوگوستینوس
- ۴۱۵: قتل هیپاتیا
- ۴۲۵: دانشگاه قسطنطنیه
- ۴۲۵-۴۵۵: والتینیانوس سوم، امپراطور غربی
- ۴۲۸-۴۳۱: نستوریوس، بطرک قسطنطنیه
- ۴۲۹: فتح افریقا توسط واندالها
- ۴۳۱: شورای افسوس
- ۴۳۲-۴۸۲: سیدونیوس آپولیناریس

- ۴۳۲-۴۶۱: قدیس پاتریکیوس در ایرلند
- ۴۳۳-۴۵۴: آپتیوس، صدراعظم
- ۴۳۸: قانون نامه تئودوسیوسی
- ۴۳۹: تسخیر کارتاژ به دست گایسریک
- ۴۴۰-۴۶۱: پاپ لئوی اول
- ۴۴۰: موسی خورنی، تاریخ‌نویس
- ۴۴۹: تجاوز انگلوساکسون‌ها به بریتانیا
- ۴۵۰-۴۶۷: مارکیانوس، امپراتور شرقی
- ۴۵۰-۵۵۰: عصر بزرگ معماری و موزائیک‌سازی در راونا
- ۴۵۱: شکست آتیلا در تروا
- ۴۵۲: لئوی اول آتیلا را از رم باز می‌گرداند
- ۴۵۳: مرگ آتیلا
- ۴۵۴: قتل والنتینیانوس سوم به دست آیتیوس
- ۴۵۵: غارت رم به دست گایسریک
- ۴۵۶: فرمانروایی ریکیمر بر غرب
- ۴۵۷-۴۶۱: مایوریانوس، امپراتور غربی
- ۴۶۶-۴۸۳: تسخیر اسپانیا به دست ویزیگوت‌ها
- ۴۷۴-۴۹۱: زنون، امپراتور شرقی
- ۴۷۵-۴۷۶: رومولوس آوگوستوس
- ۴۷۵-۵۲۶: تئودوریک، شاه اوستروگوت‌ها
- ۴۷۵-۵۲۴: بوئتیوس، فیلسوف
- ۴۷۶: پایان امپراطوری روم غربی
- ۴۸۰-۵۷۳: کاسیودوروس، تاریخ‌نویس
- ۴۸۱: آغاز تسخیر گل به دست کلویس و فرانک‌ها

- ۴۸۳-۵۳۱: قباد اول ؛ مرام اشتراکی مزدک
- ۴۹۰-۵۷۰: پروکوپیوس، تاریخ‌نویس
- ۴۹۱-۵۱۸: آناستاسیوس اول، امپراتور شرقی
- ۴۹۳-۵۲۶: فرمانروایی تئودوریک بر ایتالیا
- ۵۲۵-۶۰۵: اسکندر طرابلسی، پزشک
- ۵۲۷-۵۶۵: یوستینیانوس اول، امپراتور شرقی
- ۵۲۹: یوستینیانوس مدارس آتن را می‌بندد ؛ تأسیس فرقه کاسینو به وسیله قدیس بندیکتوس
- ۵۳۰-۶۱۰: فورتوناتوس، شاعر
- ۵۳۱-۵۷۹: خسرو اول، پادشاه ایران
- ۵۳۲-۵۳۷: کلیسای جامع سانتا سوفیا
- ۵۳۳: تسخیر مجدد افریقا به دست بلیزاریوس
- ۵۳۵-۵۵۳: «جنگ گوتیک» در ایتالیا
- ۵۳۸-۵۹۴: گرگوریوس توری، تاریخ‌نویس
- ۵۴۶-۵۵۳: فرمانروایی توتیلا بر ایتالیا
- ۵۵۲: ورود صنعت ابریشم به اروپا
- ۵۷۰-۶۳۶: ایسیدوروس سویلی، نویسنده دایرةالمعارف
- ۵۷۷: فتح آنگلساکسونها در دیورام
- ۵۸۹-۶۲۸: خسرو دوم پادشاه ایران
- ۶۱۶: فتح مصر به دست ایرانیان
- ۶۳۷-۶۴۲: تسخیر ایران به دست اعراب
- ۶۴۱: انقراض سلسله ساسانی

فصل

اوّل

یولیانوس کافر

۳۶۳ - ۳۳۲

۱- میراث قسطنطین

در سال ۳۳۵، امپراتور قسطنطین (کنستانتینوس) چون مرگ خویش را نزدیک یافت، پسران و برادرزادگانش را نزد خود فرا خواند و، از سر امیدی خوشباورانه، حکومت امپراطوری وسیعی را که به دست آورده بود میان آنان تقسیم کرد. غرب را، که شامل بریتانیا و گل و اسپانیا بود، به پسر مهترش قسطنطین دوم داد؛ شرق را، که آسیای صغیر و سوریه و مصر را در بر می‌گرفت، به دومین پسرش کنستانتیوس واگذار کرد؛ شمال افریقا و ایتالیا و ایلوریکوم و تراکیا را، که شامل دو پایتخت جدید و قدیم یعنی قسطنطنیه (کنستانتینوپل) و رم هم می‌شد، به پسر کهترش کنستانس بخشید؛ و ارمنستان و مقدونیه و یونان را به دو برادرزاده‌اش داد. نخستین امپراتور مسیحی عمر خود را صرف بازگرداندن حکومت سلطنتی به امپراطوری روم و یکی کردن ایمان مردم آن کرده بود؛ مرگ وی (۳۳۷) این همه را به مخاطره افکند. وی انتخابی دشوار پیش رو داشت: حکومت او حرمت و تقدس زمان را به دست نیاورده بود، و لذا

تضمینی برای جانشینی صلح آمیز و آرام یک وارث واحد وجود نداشت؛ پس حکومت منقسم به ظاهر مصیبتی کوچکتر از جنگ داخلی بود.

با این حال، جنگ داخلی به وقوع پیوست، و آدمکشی صحنه را دوباره خلوت کرد. ارتش زیربار سلطه هیچکس جز پسران قسطنطین نرفت؛ تمام خویشان ذکور امپراطور به استثنای برادرزادگانش، گالوس و یولیانوس، کشته شدند؛ گالوس بیمار بود و نوید مرگی زودرس را می‌داد؛ یولیانوس پنج ساله بود و شاید کم سنی او دل کنستانتیوس را، که طبق روایات و نوشته‌های آمیانوس مسئول همه این جنایتها بود، نرم کرد. کنستانتیوس جنگ کهن شرق و غرب را، که از زمان نبرد ماراتون تا آن هنگام هرگز قطع نشده بود، با ایران تجدید نمود و برادرانش را به حال خود رها کرد تا یکدیگر را با برادرستیزی از صحنه محو کنند. چون به عنوان تنها امپراطور باقی ماند (۳۵۳)، به قسطنطنیه بازگشت، و با استقامت لجوجانه و بیکیفایتی شورمندانه بر قلمرو به هم پیوسته فرمان راند؛ وی بداندیشتر از آن بود که شاد باشد، بیرحمت‌تر از آنکه محبوب باشد، و مغرورتر و پوچتر از آنکه بزرگ باشد.

شهری که قسطنطین رم جدید نامیده بود - اما حتی در زمان زندگی او نام وی را گرفته بود - در حدود ۶۵۷ق م، توسط یونانیان بر ساحل بوسفور بنا شده بود. این شهر به مدت هزار سال به نام بیزانس (بوزانتیون) مشهور بود؛ و صفت «بیزانسی» برای اطلاق به تمدن و هنر آن شهر همچنان باقی ماند. هیچ محلی در روی زمین نمی‌توانست موقعیت پایتختی آن را داشته باشد؛ ناپلئون در سال ۱۸۰۷، در تیلزیت، آن را «امپراطوری جهان» نامید و از واگذاری آن به روسیه، که به واسطه جهت رودهای خود در آرزوی استقرار سلطه خویش بر آن بود، امتناع کرد. قدرت حاکم بر این شهر می‌توانست هر لحظه که اراده کند این گذرگاه اصلی میان شرق و غرب را مسدود سازد؛ این شهر مرکز تلاقی تجارت قاره‌ها و محصولات صد کشور بود؛ و یک ارتش می‌توانست در کرانه‌های آن

طوری موضع بگیرد که بهادران ایرانی، هونها‌ی شرق، اسلاوها‌ی شمال، و بربران غرب را عقب برند. آبهای تندگذر آن از هر سو، جز یک طرف، دفاع شهر را فراهم می‌کردند؛ آن یک طرف را هم می‌شد با بارویی مستحکم ساخت؛ در «شاخ زرین» - شاخابه آرام بوسفور - ناوهای جنگی و کشتیهای بازرگانی می‌توانستند پناهگاهی از طوفان یا حمله دشمن پیدا کنند. یونانیان این شاخابه را، شاید به مناسبت شکلش، کراس (شاخ) می‌نامیدند؛ کلمه «زرین» بعداً به آن افزوده شد تا نمودار ثروتی باشد که به صورت ماهی، غله، و کالاهای فراوان به بندر آن وارد می‌شد. در این شهر، در میان جمعیتی که بیشتر مسیحی بود و سالیان دراز به حکومت سلطنتی و جلال شرقی خو گرفته بود، امپراطور مسیحی می‌توانست از حمایت عمومی، که سنای مغرور و مردم مشرک روم از او دریغ می‌داشتند، برخوردار شود. امپراطوری روم در این ناحیه به مدت هزار سال از موج حمله بربران، که روم را فرو گرفت، مصون ماند، گوتها، هونها، واندالها، آوارها، ایرانیان، اعراب، بلغاریان، و روسها به نوبت پایتخت جدید را تهدید کردند، اما نتوانستند بر آن دست یابند؛ در طی این هزار سال، قسطنطنیه فقط یک بار تسخیر شد، آن هم توسط جنگجویان صلیبی مسیحی که طلا را کمی بیش از صلیب دوست می‌داشتند. تا هشت قرن پس از ظهور حضرت محمد [صلی الله علیه و آله]، این شهر از موج خروشان اسلام، که آسیا و افریقا و اسپانیا را فرا گرفته بود، مصون ماند. برخلاف انتظار، تمدن یونان در این شهر از پیوستگی و بقایی استثنایی برخوردار شد، خزاین کهن خود را با سرسختی حفظ کرد، و سرانجام آن را به ایتالیای دوران رنسانس و جهان غرب منتقل ساخت.

در نوامبر ۳۲۴، قسطنطین کبیر دستیاران، مهندسان، و کشیشان خود را از بندر بی‌زانس حرکت داد و از میان تپه‌های اطراف گذراند تا حدود پایتخت مورد نظر خویش را تعیین کند. برخی به شگفت آمدند که چرا او چنان پهنه وسیعی را برای شهر برمی‌گزیند، اما او چنین گفت: «من چندان پیش خواهم رفت که او،

آن خدای نامرئی که پیشاپیش من ره می‌سپرد، حرکت مرا کافی بداند» او از هیچ کار یا سخنی که می‌توانست حمایت عمیق مردم را از لحاظ احساسات دینی و پشتیبانی کلیسای مسیحی را برای برنامه و کشورش تأمین کند فرو گذار نکرد. «در اطاعت امر خدا»، هزاران کارگر و هنرمند آورد تا برای شهر دیوار و حصار، استحکامات، ابنیهٔ اداری، کاخها، و خانه‌ها بسازند؛ میدانها و خیابانها را به آبناها و رواقها، و مجسمه‌هایی که بی تبعیض از دهها شهر کشور خود به یغما آورده بود آراست و، برای منحرف کردن مسیر سرکشیهای مردم، هیپودوروم (اسپریس) مزین و وسیعی، به وسعتی که نظیرش فقط در روم رو به انحطاط امکان داشت، ساخت تا در آن عشق مردم به قمار و بازیهای قهرمانی به نحوی اطفأ شود. رم جدید به عنوان پایتخت امپراطوری شرق در ۱۱ مه ۳۳۰ گشایش یافت، و پس از آن هر سال در همان روز جشن باشکوهی گرفته می‌شد. شرک رسماً خاتمه یافت، و قرون وسطای ایمان پیروزمند در واقع آغاز شد. شرق نبرد روحی و معنوی خود را علیه غرب به ظاهر پیروزمند با موفقیت از پیش برده بود و می‌رفت تا برای هزار سال بر روح غریبان حکومت کند.

قسطنطنیه، در طی دو قرن پس از پایتخت شدن، تبدیل به غنیترین و زیباترین و متمدنترین شهر جهان شد و تا ده قرن نیز به همان حال باقی ماند. در سال ۳۳۷، جمعیتی در حدود پنجاه هزار نفر داشت؛ در سال ۴۰۰، حدود صد هزار؛ و در سال ۵۰۰، حدود یک میلیون. به موجب یک سند رسمی (حدود ۴۵۰)، قسطنطنیه پنج کاخ سلطنتی، شش کاخ برای بانوان دربار، سه کاخ برای سران دولت، ۴۳۸۸ عمارت بزرگ، ۳۲۲ کوچه، و ۵۲ رواق داشت. براینها باید صدها دکان، دهها تفریحگاه، حمامهای مجلل، کلیساهای بسیار مزین، و میدانهای بزرگ و زیبا را، که در حقیقت موزه‌های هنر دنیای باستان بودند، نیز افزود. بر دومین تپه از تپه‌هایی که شهر را بر آبهای اطراف مسلط می‌ساخت، فوروم قسطنطنین قرار داشت؛ و آن محوطه‌ای بیضوی بود که در ورودیهای دوسویش

طاق نصرتی بنا شده بود و رواقها و مجموعه‌ای از مجسمه‌ها دور تا دور آن را در بر گرفته بود؛ در سمت شمال آن کاخ سنای مجللی قرا داشت؛ و در وسط، یک ستون سنگ سماق مشهور بود با ۳۶,۵ متر ارتفاع، که در بالای آن مجسمه آپولون، منتسب به شخص فیدياس، قرار داشت. (۱)

از فوروم قسطنطین یک خیابان اصلی پر زرق و برق و وسیع منشعب می‌شد که در دوسویش ردیف قصرها و مغازه‌ها قرار داشت و رواقهای ستوندار آن را سایه‌دار می‌کرد. این خیابان رو به باختر امتداد می‌یافت، از میان شهر می‌گذشت، و به آوگوستئوم می‌رسید که میدانی بود به طول سیصد و عرض صد متر. نام این میدان برگرفته از کلمه آوگوستا، (۲) عنوان هلنا، مادر قسطنطین، بود. در انتهای شمالی این میدان، سانتا سوفیا، کلیسای حکمت مقدس، به نخستین شکل خود افراشته بود؛ در سمت خاوری میدان دومین عمارت سنا قرار داشت؛ در سمت جنوب، قصر اصلی امپراطور و حمامهای عمومی زئوکسیپوس - ساختمانهای تناوری با صدها مجسمه مرمری و مفرغی - بود؛ و در سمت باختر، بنای یادگاری کوچکی بود با طاق قوسی که فرسخ شمار (سنگ مسافت) نامیده می‌شد. این «سنگ» کانون انشعاب شاهراههایی بود که ایالات را به پایتخت می‌پیوست - برخی از این راهها هنوز هم مورد استفاده‌اند. اینجا نیز، در سمت باختری آوگوستئوم، هیپودروم بزرگی قرار داشت. بین این هیپودروم و کلیسای سانتاسوفیا کاخ امپراطوری یا «کاخ مقدس» واقع بود که ساختمان تودرتویی بود از مرمر، و محاط در ۱۵۰ ایگر از باغها و رواقها. اینجا و آنجا، و در حومه‌های شهر، خانه‌های اشراف قرار داشت. در پس کوچه‌های باریک

۱- این مجسمه چون بر اثر گذشت زمان و دود و حریق سیاه شده است، اکنون «ستون سوخته» نامیده می‌شود.

۲- لقبی که به مادر، خواهر، یا زن امپراطور داده می‌شود. - م.

و معوج و نزدیک به هم، دکانهای کسبه و خانه‌های مردم عادی واقع بود.

«خیابان اصلی» در انتهای باختری خود از طریق «دروازه طلایی» - در دیوار قسطنطین - به دریای مرمره راه می‌یافت. ردیف کاخها هر سه ساحل را فرا گرفته بود، و تصویر پرشکوهشان در آب با حرکت امواج می‌لرزید.

جمعیت شهر در سطوح بالا عمدتاً رومی بود، و در میان باقی جمعیت یونانیان اکثریت داشتند، اما همه به طور یکسان خود را «رومی» می‌نامیدند.

در حالی که زبان رسمی دولت لاتینی بود، مردم به یونانی تکلم می‌کردند؛ اما، در قرن هفتم، یونانی حتی در دستگاه دولت نیز جانشین لاتینی شد. پایینتر از مأموران عالی‌رتبه دولتی و سناوران طبقه‌ای از اشراف زمیندار بود که افراد آن گاه در شهر و گاه در املاک روستایی خود زندگی می‌کردند. طبقه دیگر، که مورد تحقیر این اشراف بودند ولی از لحاظ ثروت با آنان برابری می‌کردند، بازرگانانی بودند که کالاهای قسطنطنیه و درونبوم آن را با امتعه سایر نقاط جهان مبادله می‌کردند، پایینتر از اینان کارمندان ادارات بودند که همواره بر شمارشان افزوده می‌شد؛ و باز هم پایینتر از اینان دکانداران و افزارمندان حرفه‌های مختلف بودند؛ یک طبقه دیگر، که از اینان نیز پایینتر بود، از رنجبران اسماً آزاد تشکیل می‌شد که حق رأی نداشتند و مستعد آشوبگری بودند، اینان را معمولاً به زور گرسنگی و پلیس تحت انضباط درمی‌آوردند و، با مسابقات و بازیها و جیره روزانه‌ای جمعاً بالغ بر ۸۰.۰۰۰ کیل غله یا قرص نان، سبیلشان را چرب می‌کردند تا آرام بگیرند. فرودست تر از تمام این طبقات، در اینجا نیز مانند دیگر قسمتهای امپراطوری، بردگان بودند که تعدادشان از بردگان روم در زمان قیصر کمتر بود و، به برکت قانونهای دوران قسطنطین و تأثیرات تعدیل کننده کلیسا، رفتار با آنان انسانیت‌تر بود.

در ادوار معین، مردم آزاد پس از فراغ از کار روزانه به هیپودروم می‌شتافتند. این میدان دارای آمفی تئاتری به طول ۱۷۰ متر و عرض ۱۱۶ متر بود و از ۳۰.۰۰۰

تا ۷۰.۰۰۰ تماشاگر را در خود جا می‌داد. خندقی بیضوی این تماشاگران را از میدان مسابقه جدا می‌کرد. در فواصل میان بازیها، تماشاگران می‌توانستند در گردشگاه سایه‌داری به طول ۸۴۳ متر و آراسته به نرده‌های مرمین گردش کنند سپینا یا ستون فقرات میدان - دیوار کوتاهی که در درازای میدان از دروازه‌ای تا دروازه دیگر امتداد داشت - به ردیف مجسمه‌ها آراسته بود. در وسط سپینا، مسئله تحوطمس سوم بود که از مصر آورده بودند، و در جنوب آن ستونی بود که سه مار مفرغین به هم پیچیده سطح آن را پوشانده بودند. این ستون قبلاً در دلفی به یادبود پیروزی پلاتایا (۴۷۹ ق م) برپا شده بود. این دو ستون هنوز بر جایند. جایگاه مخصوص امپراتور، کاتیسما، در قرن پنجم با مجسمه چهار اسب از مفرغ مطلا، از آثار باستانی ساخته لوسیپوس، آراسته شده بود. در این هیپودروم، جشنهای ملی بزرگ با رژه عمومی، مسابقات قهرمانی، شکار یا جنگ با حیوانات، عملیات آکروبات، و نمایش حیوانات و پرندگان عجیب برگزار می‌شد. آمیزش سنت یونانی و عاطفه مسیحی موجب شده بود که جنبه ظالمانه و ددمنشانه این تفریحات در قسطنطنیه کمتر از رم باشد. ما از نبردهای گلاادیاتوری در پایتخت روم شرقی چیزی نمی‌شنویم. مع هذا بیست و چهار مسابقه اسبدوانی و ارابه‌رانی، که معمولاً قسمت عمده برنامه را تشکیل می‌داد، تمام آن هیجانی را که مشخصه اعیاد رومی بود فراهم می‌آورد. سوارکاران و ارابه‌رانان، طبق رنگ جامه و عنوان مخدومان خود، به چهار دسته آبی، سبز، سرخ، و سفید تقسیم می‌شدند؛ تماشاگران - و در حقیقت تمام مردم شهر - نیز به همین گونه تقسیم می‌شدند. دو دسته اصلی - آبی پوشان و سبز پوشان - در هیپودروم با بوق و داد و فریاد و احیاناً در کوچه‌ها با چاقو، می‌جنگیدند. فقط در اثنای بازیها بود که مردم عادی می‌توانستند احساسات خود را فریاد بزنند؛ از فرمانروای خود عنایت بخواهند، تقاضای اصلاحات کنند، به مذمت مأموران ظالم بپردازند، و گاه خود امپراتور را، که بر جایگاه بلند خویش در امان نشسته بود و

پس از اتمام مسابقه‌ها آن را در پناه محافظان ترک می‌کرد، سخت ملامت کنند. از اینکه بگذریم، مردم از لحاظ سیاسی ناتوان بودند. مشروطه قسطنطین، که دنباله مشروطه دیوکلتيانوس (دیوکلسین) بود، آشکارا حکومت سلطنتی بود. دو مجلس سنا - در قسطنطنیه و رم - می‌توانستند کنکاش کنند، قانون بگذرانند، و حکم صادر کنند؛ اما مصوباتشان همواره دستخوش وتوی امپراطور بود، و قوه قانونگذاری آنها تا حد زیادی از طرف شورای مشورتی فرمانروا (ساکروم کونسسیستوریوم پرینکیپیس) غصب شده بود. خود امپراطور می‌توانست با یک فرمان ساده قانونگذاری کند، و اراده او بالاترین قانون بود. در نظر امپراطوران، دموکراسی ناتوان از کار درآمده بود؛ همان امپراطوری که دموکراسی موجبات تحصیلش را فراهم آورده بود، دموکراسی را از میان برده بود؛ دموکراسی برای حکومت بر یک شهر شاید می‌توانست مفید واقع شود، اما برای فرمانروایی بر صد ایالت مختلف فایده نداشت؛ دموکراسی آزادی را به خودسری و خودسری را به هرج و مرج کشانده بود؛ تا آنجا که جنگ طبقاتی و داخلی حاصل از آن، زندگی اقتصادی و سیاسی سراسر جهان مدیترانه را در معرض تهدید قرار داده بود. دیوکلتيانوس و قسطنطین به این نتیجه رسیدند که نظم را فقط می‌توان با محدود ساختن مناصب عالی به یک آریستوکراسی از کنتها و دوکهای پاتریسین حفظ کرد؛ آن هم کنتها و دوکهایی که نجابتشان میراثی نباشد. بلکه اعطایی امپراطوری باشد کاملاً مقتدر و مختار که، بنابر مقام شاخص منحصر به فرد و حشمت و جلال شرقیش، و نیز به خاطر سلطنت و قدوسیت و حمایتی که کلیسا بدو تفویض داشته، از حیثیت خطیری برخوردار است. شاید وضع آن زمان وجود چنین سیستمی را اقتضا می‌کرد؛ اما عیبش آن بود که هیچ عامل بازدارنده‌ای بر سر راه فرمانروا نمی‌ماند، مگر اندرزهای چالپوسائنه کارگزاران و ترس از مرگ ناگهانی. این سیستم سازمان اداری و قضایی بسیار کارآمدی به وجود آورد و امپراطوری بیزانس را به مدت هزار سال بر دوام داشت - اما به قیمت رکود

سیاسی، بیحالی عمومی، دسیسه‌های درباری، توطئه‌های خواجه‌گان، جنگ‌های
جانشینی، و یک سلسله انقلاب‌های درون کاخی که تاج و تخت را احیاناً به فردی
شایسته، ندرتاً به مردی پاکدامن، و غالباً به ماجراجویی دسیسه‌گر یا شاهزاده‌ای
دیوانه می‌سپرد.

II - مسیحیان و مشرکان

در این جهان مدیترانه‌ای قرن چهارم، که در آن دولت وابستگی بسیار به دین داشت، امور کلیسایی چندان آشفته بود که دولت احساس کرد باید در رموز الهیات نیز دخالت کند. مباحثه بزرگ میان آتاناسیوس و آریوس با تشکیل «شورای نیکیه» (۳۲۵) خاتمه پذیرفت. بسیاری از اسقفان - در شرق، اکثریت آنان - هنوز آشکارا یا پنهانی طرفدار آریوس بودند؛ یعنی عیسی را پسر خدا می‌دانستند، اما نه همذات با پدر یا چون او ازلی و ابدی. قسطنطین، پس از قبول حکم شورا و تبعید کردن آریوس، او را برای گفتگوی خصوصی فرا خواند (۳۳۱)، بدعت و ارتدادی در او نیافت، و فرمان بازگشت آریوس و پیروان او را به کلیساهای خودشان صادر کرد. آتاناسیوس اعتراض کرد؛ انجمنی از اسقفان شرق در صورتی را از اسقفیه اسکندریه عزل کرد (۳۳۵)، و او به مدت دو سال در گل به تبعید زیست. آریوس بار دیگر با قسطنطین ملاقات کرد و پیروی خود را از «اعتقادنامه نیکیه» اعلام داشت، اما با قید استثنائاتی چندان ظریف که طبعاً امپراتور نمی‌توانست از آنها سر در بیاورد. قسطنطین سخنان او را باور کرد و به آلساندرا، بطرک قسطنطنیه، فرمان داد تا او را در جمع کشیشان بپذیرد. سوکراتس، تاریخ‌نویس کلیسا، در این مورد داستان دردآوری می‌گوید:

آن روز شنبه بود، و بنا بود آریوس روز بعد با جماعت دینداران به کلیسا رود؛ به سبب بزه جسورانه‌اش، خشم خدا او را گرفت. زیرا، پس از بیرون رفتن از کاخ امپراتور... و نزدیک شدن به ستون سنگ سماق در فوروم قسطنطین، وحشت بر او مستولی شد و شکم‌روش به وی دست داد... هنگام دفع فضولات، روده‌های

اونیز از نشیمنگاهش بیرون زد، خون فراوان از او رفت، و روده کوچک اونیز فرو افتاد؛ علاوه بر آن، قسمتهایی از طحال و کبدش نیز همراه با خونریزی از میان رفت، چنانکه تقریباً بلافاصله مرد.

قسطنطین، پس از شنیدن خبر این «بیرون روی» بهنگام، فکر کرد که شاید آریوس واقعاً مرتد و بدعتگذار بوده است. اما، وقتی که خود امپراتور سال بعد مرد، مراسم تعمید او را دوست و مشاورش ائوسیبیوس، اسقف نیکومدیا که از پیروان آریوس بود، انجام داد.

کنستانتیوس الهیات را جدیتر از پدر خود تلقی کرد. او شخصاً دربارهٔ مسئله پدر عیسی به فحص پرداخت، نظریهٔ آریوس را اتخاذ کرد، و خود را اخلاقاً موظف دید که آن را در سراسر جهان مسیحیت تنفیذ کند. آتاناسیوس، که پس از مرگ قسطنطین به اسقفیهٔ خود بازگشته بود، دوباره تبعید شد (۳۳۹)؛ شوراهای کلیسایی، که از طرف امپراتور جدید فرا خوانده شده و تحت سلطهٔ او بودند، فقط شباهت مسیح را با پدر، و نه همدانیتش را با او، تأیید کردند. کشیشان وفادار به «اعتقادنامهٔ نیقیه» از کلیساهای خود، گاه با فشار اوباش، رانده شدند؛ به مدت نیم قرن، چنین می‌نمود که مسیحیت معتقد به توحید خواهد بود و نظریهٔ الوهیت مسیح را ترک خواهد گفت. در آن روزهای مرارتبار، آتاناسیوس از خود به عنوان «یک تنه در برابر دنیا» سخن می‌گفت؛ تمام قدرتهای کشور مخالف او بودند، و حتی مقتدیان او در اسکندریه بر او برخاستند. او پنج بار از اسقفیهٔ خود گریخت، زندگیش غالباً در معرض خطر قرار داشت، و در سرزمینهای بیگانه سرگردان بود؛ نیم قرن تمام (۳۲۳-۳۷۳)، با دیپلوماسی صبورانه و نطقهای تند و فصیح، برای کیش و ایمانی که تحت رهبری او در نیقیه تعریف شده بود جنگید؛ حتی هنگامی که پاپ لیبریوس نیز به شرایط جدید تن داد، وی بر سر عقیدهٔ خویش ایستاد. کلیسا عقیده به تثلیث را بیش از هر کس

به او مدیون است.

آتاناسیوس داوری نزد پاپ یولیوس اول برد (۳۴۰). یولیوس او را دوباره به اسقفیه‌اش منصوب کرد؛ اما شورایی از اسقفان شرقی در انطاکیه حکم پاپ را رد کرد (۳۴۱) و گرگوریوس را، که از پیروان آریوس بود، به اسقفی اسکندریه برگماشت. وقتی گرگوریوس به شهر رسید، فرقه‌های مخالف دست به شورشهای شدید زدند و کسان بسیاری را کشتند؛ آتاناسیوس، برای پایان دادن به خونریزی، آنجا را ترک کرد (۳۴۲). در قسطنطنیه هم شورش مشابهی در گرفت. وقتی کنستانتیوس فرمان انتصاب ماکدونیوس آربانی (پیرو آریوس) را به جای پاولوس میهن پرست اصیل آیین صادر کرد، جماعتی از طرفداران پاولوس در برابر سربازان ایستادگی کردند، و سه هزار تن در آن معرکه جان خود را از دست دادند. تعداد مسیحیانی که در این دو سال (۳۴۲-۳۴۳) به دست خود مسیحیان کشته شدند بیش از تمام مسیحیانی بود که در کل تاریخ روم، طی برنامه‌های پیگرد و آزار، به دست مشرکان کشته شده بودند.

مسیحیان، جز در یک نکته، تقریباً در تمام نکات اختلاف داشتند - آن یک نکته این بود که باید معابد مشرکان بسته شود، اموال آنان مصادره گردد، و همان وسایلی که مشرکان با آن سابقاً مسیحیان را آزرده بودند بر ضد خودشان به کار رود. قسطنطین قربانیها و مراسم مشرکانه را مکروه شمرده، اما ممنوعشان نکرده بود؛ کنستانس این مراسم را به کلی ممنوع اعلام کرد و برای مرتکبان مجازات اعدام مقرر داشت؛ کنستانتیوس فرمان داد تا تمام معابد مشرکان بسته شود و همه شعائر مشرکانه متوقف گردد. کسانی که از این دستور سر می‌پیچیدند جان و مالشان در معرض خطر قرار می‌گرفت؛ این مجازات حتی شامل حال فرماندارانی که در اجرای دستور قصور می‌ورزیدند نیز می‌شد. مع هذا، در دریای رو به توسعه مسیحیت، جزایری از شرک باقی ماند. شهرهای کهنتر - آتن، انطاکیه، از میر، اسکندریه، و رم - جمعیت مشرک متفرق زیادی،

بیش از همه در میان آریستوکراسی و در مدارس، داشتند. در اولمپیا بازیهای قهرمانی تا زمان تئودوسیوس اول (۳۷۹-۳۹۵) ادامه یافت؛ در التوسییس اسرار مشرکانه، تا هنگامی که آلاریک معبد آنجا را ویران ساخت (۳۹۶)، همچنان اجرا می‌شد؛ و در مدارس آتن تعلیم نظریات افلاطون، ارسطو، و زنون با تفسیرهای تعدیل شده‌ای ادامه داشت. (فلسفه اپیکور غیرقانونی اعلام شده بود و مترادف الحاد به شمار می‌رفت.) قسطنطین و پسرش پرداخت مواجب رؤسا و استادانی را که دانشگاه آتن را هنوز با اهمال می‌گرداندند ادامه دادند؛ حقوقدانان و خطیبان هنوز به آن دانشگاه روی می‌آوردند تا رموز فن خطابه را فرا گیرند؛ و سوفسطاییان (ملزمان حکمت) مشرک، متاع خود را به هر کس که می‌توانست بهای آن را بپردازد عرضه می‌کردند. تمام مردم آتن به پروهایریزوس علاقه داشتند و افتخار می‌کردند. وی که به هنگام ورودش به دانشگاه آتن جوانی بینوا بود که چیزی جز یک بستر و تن پوش - آن هم به صورت اشتراکی با دانشجویی دیگر - نداشت، توانسته بود بعدها کرسی رسمی استادی علم معانی بیان را اشغال کند، و اینک در هشتاد و هفت سالگی هنوز چندان خوش منظر، نیرومند، و فصیح بود که شاگردش ائوناپیوس او را به دیده «یک خدای پیرناشدنی و جاودانی» می‌نگریست.

سوفسطایی برجسته قرن چهارم لیبانیوس بود. او در انطاکیه متولد شده (۳۱۴) و خود را از مادر مهربان خویش جدا ساخته بود تا در آتن تحصیل کند؛ مادرش ازدواج با دختری را که از پدر خود ارث هنگفتی برده بود به وی پیشنهاد کرده بود تا او را از سفر باز دارد؛ اما او پاسخ داده بود که دیدن سواد شهر آتن را به ازدواج با یک الهه ترجیح می‌دهد. وی از معلمان خود به عنوان محرک و مشوق بهره جست، نه به عنوان دانای محض؛ و در میان انبوه سرسام آوری از استادان و مدارس خود را دانش آموخته کرد. پس از مدتی تدریس در قسطنطنیه و نیکومدیا، به انطاکیه بازگشت (۳۵۴) و در آنجا مدرسه‌ای تأسیس

کرد که به مدت چهل سال از حیث شهرت و شماره دانشجو سرآمد مدارس امپراطوری بود. به طوری که خود وی به ما اطمینان می‌دهد، شهرتش چندان عظیم بود که مقدمات نطقهایش را در کوچه‌ها به آواز می‌خواندند. آمیانوس مارکلینوس، یوحنا زرین دهن، و قدیس باسیلیوس کبیر جزو شاگردانش بودند. هر چند در دفاع از شرک سخن می‌گفت و چیز می‌نوشت و در معابد قربانی می‌کرد، از لطف امیران مسیحی برخوردار بود. وقتی که ناناویان انطاکیه اعتصاب کردند، او از جانب کارگران و کارفرمایان، هر دو، به داوری برگزیده شد؛ هنگامی که مردم انطاکیه بر تئودوسیوس اول شوریدند، مردم شهر مقهور او را برگزیدند تا برای دادخواهی نزد امپراطور برود. او حدود یک نسل پس از کشته شدن دوستش یولیانوس، و فروپاشی شرک دوباره احیا شده، زیست.

شرک در قرن چهارم اشکال مختلف به خود گرفت: مهرپرستی، مذهب نوافلاطونی، رواقی‌گری، کلبی مسلکی، و کیشهای محلی پرستش خدایان شهری و روستایی. زمینه مهرپرستی دیگر از میان رفته بود، اما مذهب نوافلاطونی هنوز ستونی نیرومند در دین و فلسفه بود، آموزه‌هایی که فلوپین به آن شکل مبهمی داده بود - روح سه گانه، که تمام حقیقت را در بر داشت؛ لوگوس یا الوهیت واسطه، که کار خلقت را انجام داده بود، روح به منزله جنبه الهی، و ماده به منزله جسم و شر؛ و حوزه‌هایی از وجود که روح از طریق مراتب نامرئی آنها از سوی خدا بر انسان نازل شده بود و می‌توانست دوباره با طی همان مراتب از سوی انسان به سوی خدا صعود کند - نشان خود را بر بولس و یوحنا حواری به جا نهاد، پیروان بسیار در میان مسیحیان یافت، و بدعتهای بسیاری را در جهان مسیحی به قالب ریخت. یامبلیخوس، فیلسوف نوافلاطونی اهل خالکیس سوریه، معجزه را نیز بر اسرار فلسفه نوافلاطونی بیفزود: رازور نه تنها اشیای نامعلوم بر حس را می‌دید، بلکه در عالم جذب و شوق به حق اتصال می‌یافت و نیرویی الهی کسب می‌کرد که او را به ساحری و کهنانت قادر

می ساخت. ماکسیموس صوری، مرید یامبلیخوس، ادعا بر قدرت شگرف نیروهای خفا را چنان با تمجید فصیح و مخلصانه شرک توأم ساخت که یولیانوس را مجذوب و مسحور خود ساخت. ماکسیموس، در دفاع از شرک در برابر تحقیری که از مسیحیت متوجه آن بود، چنین گفت:

خداوند، که پدر و سازنده تمام کاینات است و از خورشید و آسمان هم قدیمتر و از زمان وابدیت و جریان تمام موجودات عظیمتر است، به تعریف هیچ مقنن و دانشمندی در نمی آید؛ هیچکس وصف او نتواند کرد و هیچ چشمی قدرت دیدن او را ندارد. ولی ما، که بر درک جوهر وجود او توانا نیستیم، در آرزوی خود برای معرفت یافتن به او به یاری اسما و اصوات و تصاویر توسل می جوئیم و از طلا و عاج و نقره، نباتات و رودها، و سیلابها و قله های جبال کمک می طلبیم، و، با احساس ضعف خود آنچه را که در این جهان زیبا می نماید به ذات او نسبت می دهیم... اگر یک یونانی به میانجیگری هنر فیدپاس به یاد خدا می افتد، یا یک مصری با عبادت حیوانات، یا دیگری با پرستش رودی یا کانون آتشی متوجه قدرت او می شود، من بر چنین انحرافهایی خشم نمی گیرم؛ بگذارید این گونه کسان [به روش خود] ملاحظه کنند، به یاد آورند، و دوست داشته باشند.

تا اندازه ای فصاحت لیبانیوس و ماکسیموس بود که یولیانوس را از مسیحیت به شرک گروانید. وقتی شاگردشان یولیانوس به سلطنت رسید، ماکسیموس شتابان به قسطنطنیه رفت و لیبانیوس در انطاکیه بانگ پیروزی و شادی برداشت «بنگرید که ما چگونه حیات از دست رفته را باز یافتیم؛ شادی چون دم جانبخش تمام زمین را فرا گرفته است، از آن رو که یک خدای واقعی، به هیئت انسان، بر جهان حکومت می کند».

III - قیصر جدید

فلاویوس کلاودیوس یولیائوس، برادرزاده قسطنطین، به سال ۳۳۲ در قسطنطنیه در خانواده سلطنتی بزاد. پدر، برادر مهتر، و بیشتر عموزادگانش در قتل عامی که دیباچه سلطنت پسران قسطنطین بود کشته شدند. وی را به نیکومدیا فرستادند تا تحت تربیت اسقف ائوسبیوس قرار گیرد. الهیات مسیحی بر دیگر تعلیمات او چنان غالب بود که انتظار می‌رفت او بعداً یکی از قدیسان دین شود. در هفت سالگی نزد ماردونیوس به تحصیل ادبیات کلاسیک آغاز کرد؛ عشق این خواجه پیر به آثار هومر و هزیود به شاگردش رسید، و یولیائوس با شغف و شگفتی وارد جهان درخشان و شاعرانه اساطیر یونانی شد.

در سال ۳۴۱، بنا به علیی که اکنون بر ما معلوم نیست، یولیائوس و برادرش گالوس به کاپادوکیا تبعید، و عملاً شش سال در قصر ماکلوم زندانی شدند. پس از آزادی، یولیائوس رخصت یافت که در قسطنطنیه به سر برد؛ اما نیرو و نشاط جوانی و اخلاص و هوش او چندان محبوبش ساخت که امپراطور به تشویش افتاد. پس، دوباره به نیکومدیا فرستاده شد و در آنجا به تحصیل فلسفه آغاز کرد. می‌خواست در مجلس درس لیبانیوس حضور یابد، اما از این کار منع شد، مع هذا، ترتیبی داد که یادداشتهای کاملی از بحثهای استاد برایش بیاورند. حال او جوان هفده ساله دوستداشتنی و زیبایی بود که برای جاذبه خطرناک فلسفه آمادگی داشت. وقتی که باب فلسفه و اندیشه آزاد به رویش گشوده شد، مسیحیت یکباره در نظرش نظامی از احکام جزمی و پرسش ناپذیر جلوه‌گر شد که مروج آنها، یعنی کلیسا، در نتیجه منازعات آریانیستی و تکفیرهای متقابل از سوی سران دینی شرق و غرب، کارش به فضحیت و انشقاق کشیده بود.

در سال ۳۵۱، گالوس، قیصر - یعنی وارث آتی تاج و تخت - شد و امور حکومت را در انطاکیه به دست گرفت. یولیانیوس، که مدتی از بدگمانی امپراتور در امان بود، از نیکومدیا به پرگاموم و از آنجا به افسوس رفت و فلسفه را به ترتیب نزد ادسیوس، ماکسیموس، و کروسانتیوس تحصیل کرد و، در نتیجه تعلیمات آنان، مخفیانه به شرک گرایید. در سال ۳۵۴، کنستانتیوس ناگهان گالوس و یولیانیوس را به میلان، مقر دربارش، فرا خواند. گالوس از حدود اختیارات خود تجاوز کرده و بر ایالات آسیایی چنان با ستم فرمان رانده بود که حتی خود کنستانتیوس را هم به هراس افکنده بود. او در پیشگاه امپراتور محاکمه و به ارتکاب چندین جرم محکوم شد، و فوراً سر از تنش جدا گردید. یولیانیوس چندین ماه در ایتالیا تحت نظر بود؛ سرانجام آن پادشاه بدگمان را قانع کرد که سیاست هرگز به مغز او راه نیافته و تنها موضوع مورد علاقه وی فلسفه است. کنستانتیوس، که آسوده خاطر شده بود که فقط با یک فیلسوف سر و کار دارد، او را به آتن تبعید کرد (۳۵۵). یولیانیوس، که در انتظار مجازات مرگ بود، با خوشحالی به این تبعید، که او را به سرچشمه دانش و دین و اندیشه مشرکانه می‌رساند، رضا داد.

در آتن، شش ماه را به شادی صرف تحصیل در فضایی کرد که زمانی صدای افلاطون در آن طنین انداخته بود، با تمیستیوس و سایر فیلسوفان جاودانی و فراموش شده دوست شد، آنان را با اشتیاق خود به دانش اندوزی خرسند ساخت، و مردم شهر را نیز با لطف رفتار و تواضع خود مجذوب کرد. آن مشرکان مهذب را، که وارث یک فرهنگ هزار ساله بودند، با متألّهین خشک و سرسختی که در نیکومدیا احاطه‌اش کرده بودند، یا با آن دولتمردان متورعی که کشتن پدر و برادرانش و بسیاری دیگر را واجب دانسته بودند، سنجید و دریافت که سبعتر از مسیحیان، درنده‌ای نمی‌توان یافت. وقتی که شنید معابد مشهور ویران شده و کاهنان آنها از اشتغال محروم گشته‌اند و اموالشان میان خواجهگان و طرفداران

امپراطور تقسیم شده است، گریست. شاید در این هنگام بود که وی ورود به اسرار الثوسی را، از سر احتیاط به طور کاملاً خصوصی، پذیرفت. اخلاقیات شرک، وی را در تقیه‌اش مجاز می‌دانست. به علاوه، دوستان و معلمانش، که در سیر او شریک بودند، رضایت نمی‌دادند که وی گرویدنش به آیین مشرکان را علنی کند، زیرا می‌دانستند که اگر کنستانتیوس به آن پی برد، او را به افتخار شهادت نابهنگام نایل خواهد کرد، و در ضمن منتظر زمانی بودند که این شخص مورد حمایتشان به پادشاهی برسد و مشاغل از دست رفته آنان و همچنین خدایانشان را باز گرداند. یولیانوس مدت ده سال تمام ظواهر عبادات مسیحی را مراعات می‌کرد و حتی کتاب مقدس را علناً در کلیسا می‌خواند.

در طی این دوره تقیه، بار دیگر امپراطور او را به میلان فرا خواند. جرأت رفتن نداشت، اما پیامی از ملکه ائوسبیا به او رسید که در آن ملکه او را مطمئن ساخته بود که اقدامات مساعدی برای او در دربار کرده است و هیچ جای بیم نیست. در میان ناباوری یولیانوس، امپراطور خواهر خویش هلنا را به همسری او درآورد، عنوان قیصر به او اعطا کرد، و او را به حکومت گل برگزید (۳۵۵). این جوان عزب خجول، که با جامعه فیلسوفان به دربار آمده بود، با ناراحتی لباس سرداری به تن کرد و وظایف زناشویی را به عهده گرفت. آگاهی از اینکه ژرمناها، با استفاده از جنگهای داخلی و نابودی نیروی نظامی در غرب امپراطوری، به ایالات رومی در ساحل رود راین تجاوز کرده، یک ارتش رومی را شکست داده، مهاجرنشین قدیمی روم را در کولونی غارت کرده، چهل و چهار شهر دیگر را گرفته، آلزاس (آلساتیا) را تسخیر کرده، و ۶۴ کیلومتر در داخل گل پیش رفته‌اند یولیانوس را آشفته‌تر کرد. کنستانتیوس، پس از روبه رو شدن با این بحران، یولیانوس را فرا خواند، و با اینکه وی مورد بدگمانیش بود و حقیرتر از آنش می‌دانست که بتواند به یکباره مدیر و جنگجوی شایسته‌ای از کار در آید، به او ۳۶۰ تن سپاهی داد و مأمورش کرد تا ارتش گل را تجدید سازمان دهد، و او

را به آن سوی کوههای آلپ فرستاد.

یولیانوس زمستان را در وین در ساحل رود رون گذرانید و با حرارت بسیار مشغول فراگیری تعلیمات نظامی و تحصیل فنون جنگ شد. در بهار سال ۳۵۶ ارتشی در رنس فراهم ساخت، ژرمنهای متجاوز را عقب راند، و کولونی را باز گرفت. آنگاه در سانس از طرف آلمانها - قبیله‌ای که نامشان را بعدها به گرمانیا دادند - محاصره شد؛ سی روز حملات آنان را دفع کرد، آذوقهٔ مردم محل و سپاهیان خود را به هر نحو تأمین نمود، و دشمن را به ستوه آورد. سپس به سمت جنوب حرکت کرد، نزدیک استراسبورگ با سپاه اصلی آلمانها مصاف داد، سربازان خود را به شکل یک گاوهٔ هلالی آرایش داد، و با تاکتیکهای مشعشعانه و دلیری شخصی آنها را به پیروزی قطعی بر نیروهای دشمن - که تعدادشان بسی فزونتر بود - رهنمون شد. اکنون گل آزادتر نفس می‌کشید، اما، در شمال، فرانکهای سالیان هنوز در درهٔ موز (موسا) به چپاول مشغول بودند. یولیانوس با آنها مصاف داد، مغلوبشان کرد، و آنها را به آن سوی رود راین راند؛ آنگاه پیروزمندانه به پاریس، مرکز ایالت گل، بازگشت. گلهای حقشناس مقدم قیصر جوان را، که حال او را همتراز قیصر یولیوس می‌دانستند، گرمی داشتند، و سربازان او اظهار امیدواری کردند که بزودی به مقام امپراطوری برسد.

پنج سال در گل ماند؛ اراضی ویران را دوباره مسکون ساخت، تشکیلات دفاعی رود راین را تجدید کرد، از استثمار اقتصادی و فساد سیاسی جلو گرفت، بهروزی ایالت و قدرت مالی دولت را بازگرداند، و در عین حال مالیاتها را تقلیل داد. مردم از اینکه آن جوان اندیشمند، که تازه از کتابهایش جدا شده بود، خود را معجزه آسا به فرمانده و سیاستمداری بزرگ و داوری منصف و مهربان تبدیل کرده بود در شگفت بودند. او این اصل را استوار ساخت که هر متهمی تا جرمش ثابت نشده، باید بیگناه دانسته شود. نومیوس، یکی از فرمانداران پیشین گالیا ناربوننسیس (بخشهای ناربون در گل)، متهم به اختلاس شد؛ جرم منتسب را

انکار کرد، و بزهش ثابت نشد. قاضی دلفیدیوس، که از فقد دلیل خشمگین شده بود، فریاد زد: «ای قیصر بسیار مقتدر! اگر انکار جرم برای برائت متهم کافی باشد، آیا کسی را هرگز می‌توان محکوم ساخت؟» یولیانوس در پاسخ وی گفت: «آیا اگر صرف اتهام کافی باشد، کسی را می‌توان بیگناه دانست؟» آمیانوس می‌گوید: «این یکی از موارد متعدد عطف‌انسانی او بود.»

اقدامات اصلاحی او دشمنان بسیار برایش فراهم ساخت. مأمورانی که از رسیدگی دقیق او به امور هراسان بودند، و یا بر محبوبیتش رشک می‌بردند، پیامهای محرمانه به کنستانتیوس فرستادند و یولیانوس را متهم ساختند که می‌خواهد تاج و تخت امپراطوری را تصاحب کند. یولیانوس با نوشتن مدیحه مفصلی در شأن امپراطور با این اتهام مقابله کرد. مع هذا کنستانتیوس، که هنوز به یولیانوس بدگمان بود، سالوستیوس را، که اهل گل و ضابط کل آن بود و با یولیانوس صادقانه همکاری می‌کرد، فرا خواند و عزلش کرد. اگر گفته آمیانوس را باور کنیم، ملکه ائوسبیا، که بی‌فرزند و حسود بود، به ملازمان زن یولیانوس رشوه می‌داد تا در دوران آبستنی او داروی سقط جنین به خوردش دهند؛ و وقتی که هلنا، علی‌رغم اینهمه، پسری آورد، قابله ناف کودک را چندان نزدیک بدن برید که کودک از فرط خونریزی درگذشت. در میان تمام این گرفتاریها، یولیانوس از کنستانتیوس فرمان یافت (۳۶۰) که بهترین عناصر ارتش خود را در گل برای پیوستن به نیروهایی که با ایران می‌جنگیدند اعزام دارد.

این کار کنستانتیوس ناموجه نبود. شاپور دوم خواستار بازگرداندن بین‌النهرین و ارمنستان به ایران شده بود (۳۵۸). وقتی کنستانتیوس از قبول این درخواست امتناع کرد، شاپور «آمد» (دیار بکر کنونی) را محاصره کرد و گرفت.

کنستانتیوس با او وارد جنگ شد و به یولیانوس فرمان داد که ۳۰۰ تن از هر هنگ ارتش گل را به نمایندگان امپراطوری تحویل دهد تا برای جنگ در آسیا

اعزام شوند. یولیانوس اعتراض کرد که سربازان آن هنگام به این شرط استخدام شده‌اند که در آن سوی آلپ به کار نروند، و ضمناً تذکار داد که اگر ارتش گل ضعیف شود، امنیت آن ایالت به خطر خواهد افتاد. (شش سال بعد ژرمنها با کامیابی به گل تجاوز کردند.) مع هذا، به سربازانش فرمان داد از نمایندگان امپراطوری اطاعت کنند. سربازان از اجرای این فرمان سر باز زدند، گرد کاخ یولیانوس اجتماع کردند، او را آوگوستوس (امپراطور) خواندند، و از او خواستند تا آنان را در گل نگاه دارد. او بار دیگر اندرزشان داد که به فرمان امپراطور تمکین کنند، اما سربازان بر اصرار افزودند. یولیانوس، که مانند یولیوس قيصر احساس کرد قرعۀ فال را زده‌اند، (۱) عنوان امپراطوری را پذیرفت و آماده شد تا برای حفظ امپراطوری و جان خود بجنگد. ارتشی که از خارج شدن از گل تن زده بود اینک عهد کرد که تا قسطنطنیه پیش رود و یولیانوس را بر تخت بنشاند.

کنستانتیوس در کیلیکیا بود که خبر شورش را شنید. یک سال دیگر با ایران جنگید و تاج و تخت خود را برای حفظ کشورش به خطر انداخت؛ آنگاه، پس از امضای قرارداد متارکۀ جنگ با شاپور، لژیونهای خود را برای مقابله با پسر عمش به مغرب سوق داد. یولیانوس با نیروی کوچکی پیش می‌آمد. وی چندی در سیرمیوم (نزدیک بلغراد) توقف کرد و سرانجام شرک خود را به جهانیان اعلام داشت. وی با شور و شوق بسیار به ماکسیموس نوشت: «ما اکنون خدایان را آشکارا می‌پرستیم، و تمام افراد ارتشی که با منند در ستایش آنها مؤمن هستند».

اقبال نیک او را از یک وضع خطرناک نجات داد: در نوامبر ۳۶۱، کنستانتیوس در نزدیکی طرسوس به سن چهل و پنج سالگی از تب درگذشت. یک ماه بعد، یولیانوس وارد قسطنطنیه شد و، بی آنکه با مخالفتی رو به رو شود، به تخت

سلطنت نشست و با ابراز تمام ظواهر محبت یک پسر عم پر مهر، جنازه
کنستانتیوس را تشییع کرد.

۱۷ - امپراطور مشرک

اکنون یولیانوس سی و یک ساله بود. آمیانوس، که غالباً او را می‌دید، چنین وصفش می‌کند:

میان بالا بود. زلفش چنان نرم و صاف بود که گویی تازه شانه زده است. ریشش زیر بود و چنان آرایش شده بود که همواره نوک تیز باشد. چشمانی درخشان و شرربار داشت که از تیزی ذهنش حکایت می‌کرد. ابروانش ظریف، و بینیش کاملاً راست بود. دهانش کمی بزرگ و لب پایینش گوشتالود بود. گردنش ستبر و خمیده، و شانه‌هایش پهن و درشت بود. از فرق سر تا نوک انگشت متناسب، و به همین سبب نیرومند و دنده‌ای توانا بود.

اما وصف او از خودش چندان خوشایند نیست:

گرچه طبیعت رخسار مرا چندان زیبا نساخته و شادابی جوانی را به آن نبخشیده است، خود من فقط به حکم واژگونخویی این ریش دراز را به آن افزوده‌ام... من با شپشهایی که در آن جولان می‌زنند می‌سازم؛ چنانکه گویی بیشه‌ای است برای حیوانات وحشی... مویم آشفته است و کمتر سر و ناخنهای خویش را اصلاح می‌کنم، و انگشتانم همواره از مرکب سیاه است.

سرافراز بود از اینکه در میان حشمت و جلال دربار سادگی زندگی یک فیلسوف را حفظ کرده است. بلافاصله پس از نیل به سلطنت، خود را از شر خواجگان، آرایشگران، و جاسوسانی که در خدمت کنستانتیوس بودند رها ساخت. پس از مرگ زن جوانش تصمیم گرفت که دیگر ازدواج نکند، و از این رو

دیگر به خواجگان نیازی نداشت؛ فکر می‌کرد که یک آرایشگر برای تمام کارمندان کاخ کافی است؛ و چون ساده‌ترین غذا را می‌خورد، یک آشپز عادی را کافی می‌دانست. این مشرک همچون زاهدان لباس می‌پوشید و می‌زیست. ظاهراً پس از مرگ زنش با هیچ زنی روابط جنسی برقرار نکرد. بر بستری خشن در یک اتاق سرد می‌خوابید و در سراسر زمستان نمی‌گذاشت اتاقها را گرم کنند؛ می‌گفت: «می‌خواهم خود را به سرما عادت دهم» هیچ عشق به تفریح نداشت. از تاثیر به واسطهٔ مسخرگیهای آن پرهیز می‌کرد؛ با اجتناب از حضور در هیپودروم احساسات مردم را جریحه دار می‌نمود. تا چندی در اعیاد رسمی به هیپودروم می‌رفت، اما چون تمام مسابقه‌ها را به هم شبیه یافت، بزودی این کار را ترک کرد. مردم نخست تحت تأثیر فضایل، ریاضت کشی، و رسیدگی دقیقش به کارهای دولتی قرار گرفتند و او را از حیث فرماندهی تالی ترایانوس، و از جهت قدسیت نظیر آنتونینوس پیوس، و مانند مارکوس اورلیوس شاه - فیلسوفش می‌شمردند. برای ما شگفت می‌نماید که این مشرک جوان چگونه به سهولت از طرف مردم یک شهر و امپراطوری که مدت یک نسل جز امپراطوران مسیحی فرمانروایی به خود ندیده بودند مورد پذیرش و قبول قرار می‌گیرد.

وی سنای بیزانس را با رعایت سنن و حقوق آن خرسند کرد. هنگامی که کنسولها به دیدارش می‌رفتند، از جای برمی‌خاست و همواره می‌کوشید تا خود را مانند آوگوستوس خدمتگزار و نمایندهٔ سناتورها و مردم بداند. هرگاه از روی غفلت یکی از امتیازات سنا را نقض می‌کرد، خود را ده لیرهٔ طلا جریمه می‌کرد، و اعلام می‌داشت که مانند سایر شارمندان تابع قوانین و مقررات جمهوری است. از بام تا شام، جز مدت کوتاهی در بعدازظهر که به مطالعه اختصاص داده بود، به امور دولت رسیدگی می‌کرد. بنابر روایات، خوراک سبک او جسم و ذهنش را چنان چابک ساخته بود که بتندی از یک کار به کار دیگر، و از گفتگو با یک نفر به صحبت با یک تن دیگر می‌پرداخت، و هر روز سه منشی را فرسوده

می‌ساخت. با جدیت و علاقه وظایف یک قاضی را انجام می‌داد و سفسطه‌های وکلای دعوای را برملا می‌کرد؛ با خوشرویی به آرای متقن قضات علیه رأی خودش تسلیم می‌شد، و همه را با تصمیمات بجای خویش مجذوب می‌ساخت. مالیات بینوایان را تقلیل داد، از قبول تاجهای زرینی که معمولاً از طرف هر ایالت به امپراتور جدید تقدیم می‌شد امتناع ورزید، افریقا را از پرداخت مالیاتهای پس افتاده معاف نمود، و خراج گزافی را که تا آن هنگام از یهودیان گرفته می‌شد ملغا کرد. مقررات صدور پروانه پزشکی را سخت تر کرد، و آن را شدیداً به موقع اجرا گذاشت. کامیابی او در اداره کشور از کامیابیهای نظامیش هم فراتر رفت؛ آمیانوس می‌گوید: «شهرتش بتدریج چنان فزونی یافت که جهانگیر شد». در بحبوحه تمام این فعالیت‌های حکومتی توجه عمده‌اش به فلسفه، و منظور اصلیش، که هیچگاه از یاد نمی‌برد، بازگرداندن آیینهای کهن بود. فرمان داد که معابد مشرکان تعمیر و گشوده شود، اموال مصادره شده آنان باز گردد، و عواید از دست رفته‌شان دوباره برقرار شود. نامه‌هایی برای فیلسوفان برجسته زمان فرستاد و از آنان دعوت کرد که همچون میهمان در دربار او زندگی کنند. وقتی ماکسیموس فرا رسید، یولیانوس نطق خود را در مجلس سنا قطع کرد، شتابان دوید تا به معلم پیرش خوشامد بگوید، و او را با تمجید بسیار به مجلسیان معرفی کرد. ماکسیموس از دلبستگی امپراتور بهره گرفت، جامه‌های فاخر پوشید، و زندگی مجلل برای خود ترتیب داد؛ پس از مرگ یولیانوس مورد بازجویی شدید قرار گرفت که چگونه به آن سرعت چنان ثروت نابجایی اندوخته است. یولیانوس توجهی به تضاد شیوه خود با طرز زندگی آن فیلسوف نکرد، زیرا فلسفه را بیش از آن دوست می‌داشت که به سبب رفتار فیلسوفان از آن دلزده شود. به ائومنیوس نوشت: «اگر کسی تو را مجاب کرده است که برای نوع بشر چیزی سودمندتر از تحصیل بی‌وقفه فلسفه در اوقات فراغت وجود دارد، بدان که فریب‌خورده‌ای است که می‌خواهد تو را نیز بفریبد».

کتاب را بسیار دوست می‌داشت و در جنگها کتابخانه‌ای با خود همراه می‌برد؛ کتابخانه‌ای را که قسطنطین بنیان نهاده بود توسعه داد، و کتابخانه‌های دیگری تأسیس کرد. یک بار نوشت: «بعضی از مردم به اسب، برخی به پرندگان، و عده‌ای به حیوانات وحشی دلبسته‌اند؛ اما من از اوان کودکی شوق سرشاری به تحصیل کتاب داشتم» چون به خود می‌بالید که هم نویسنده و هم سیاستمدار است، می‌کوشید تا سیاست خود را با مفاوضاتی به شیوهٔ لوکیانوس، یا خطابه‌هایی به سبک لیبانیوس، یا نامه‌هایی به شیوایی و جذابیت نامه‌های سیسرون، و رساله‌های رسمی فلسفی توجیه کند. در «سرودی برای پسر شاه»، شرک جدید خود را تأویل کرد؛ در مقاله‌ای با عنوان «بر ضد جلیلیان»^(۱)، دلایل خود را بر ترک مسیحیت ابراز داشت. او، با دیدی که می‌توان آن را سابقهٔ «نقد عالی» دانست، می‌نویسد انجیلها ناقض یکدیگرند، و تنها نکات مشترکشان سخنان باورنکردنی است؛ انجیل یوحنا اساساً با سه انجیل دیگر از حیث نثر و الهیات تفاوت دارد، و داستان خلقت در سفر پیدایش حاکی از تعدد خدایان است.

جز در صورتی که هر یک از این داستانها [ی «سفر پیدایش»] اسطوره‌ای باشد و، چنانکه من معتقدم، یک تعبیر نهانی داشته باشد، همهٔ آنها مشحونند از کفر نسبت به خدا. اولاً چنین نموده می‌شود که خدا، که حوا را خود برای یاری به آدم آفرید، از اینکه او (حوا) موجب سقوط آدم خواهد شد بی‌اطلاع بوده است. ثانیاً، اینکه خدا آگاهی بر خیر و شر (یعنی تنها معرفتی که به ذهن انسان قوام می‌دهد) را از انسان دریغ می‌کند و رشک می‌برد که مبادا آدمی، با سهیم شدن در میوهٔ درخت معرفت نیک و بد، حیات جاودان یابد ثابت می‌کند که چنین خدایی بغایت کینه توز و حسود است، چرا خدای شما چنین حسود است و

۱- منظور، به طنز، عیسی و حواریون اوست. - م.

حتی انتقام گناهان پدران را از فرزندان می‌گیرد؟... چرا چنین خدای نیرومندی این اندازه بر شیطانها، فرشتگان، و انسانها خشمگین است؟ این خوی را با رأفت انسانی که کسانی حتی نظیر لوکورگوس و رومیان نسبت به خاطیان داشتند مقایسه کنید. «عهد قدیم» (مانند شرک) قربانی حیوانی را مجاز و حتی واجب می‌داند... چرا شما «شریعت» را، که خدا به یهودیان داد، نمی‌پذیرید؟... شما ادعا می‌کنید که «شریعت» قبلی از حیث زمان و مکان محدود بود؛ اما من می‌توانم ده، بلکه ده هزار فقره نقل قول کتابهای موسی بیاورم که او در آنها می‌گوید «شریعت» برای تمام زمانهاست.

وقتی یولیانوس کوشید تا شرک را احیا کند، به این نکته پی برد که شرک نه تنها در عمل و ایمان به نحو بسیار ناسازگاری متنوع است، بلکه بسیار بیش از دین مسیح محتوی اسطوره‌ها و شرح معجزات باور نکردنی است؛ و دریافت که هیچ دینی تا اصول اخلاقی خود را با شکوه و شگفتی و اسطوره نیامیزد، امید جلب و تهییج ارواح عادی را نتواند داشت. وی از قدمت و عمومیت رواج اسطوره متحیر شد. در این مورد چنین می‌نویسد: «هیچکس نمی‌تواند کشف کند که اساطیر در اصل چه وقت پیدا شدند... همانگونه که نمی‌تواند بداند نخستین کسی که عطسه کرد که بود» سرانجام لزوم اساطیر را پذیرفت و آن را برای استقرار اصول اخلاقی در اذهان جاهلان مقتضی دانست. خود او داستان کوبله را، و اینکه چگونه آن مهین مام به شکل سنگ سیاهی از فریگیا به روم برده شده بود، به گونه‌ای دیگر باز گفت؛ و لحن حکایتش چنان بود که کوچکترین گمانی پیش نمی‌آورد که او به الوهیت سنگ یا قدرت انتقال آن باور ندارد. او کشف کرد که برای انتقال اندیشه‌های معنوی و روحانی می‌باید از نمادهای قابل احساس بهره جست، و پرستش آفتاب را در میان مردم قرینه‌ای مذهبی برای توجه فیلسوف به خرد و روشنائی دانست. برای این پادشاه شاعر مشکل نبود که

سرودی در ستایش هلیوس، پادشاه آفتاب، که مصدر حیات و منشاء نعمات بی‌شمار برای نوع بشر بود، بگوید؛ در نظر او «لوگوس» یا «کلمه الهی»، که جهان را آفریده بود و اینک نیز بقایش می‌داد، همین هلیوس بود.

یولیانیوس به این «اصل عالی» و «علت اولی»، خدایان و ابلیسان ادیان مشرکانه را افزود؛ به عقیده او، پذیرش همه این خدایان برای یک فیلسوف پیرو رواداری مذهبی چندان دشوار نبود.

اگر یولیانیوس را آزاداندیشی به شمار آوریم که خرد را جانشین اسطوره می‌سازد، اشتباه کرده‌ایم. او الحاد را به منزله امری بهیمی پست می‌شمرد، و در آموزه‌هایی که وی تعلیم می‌داد، به اندازه هر کیش دیگر، نیروهای مافوق طبیعی دخالت داشتند. کمتر کسی را می‌توان یافت که به اندازه یولیانیوس در سرود نیایشش برای آفتاب لاطایل به هم بافته باشد. وی تثلیث نوافلاطونی را پذیرفت، مثل افلاطونی را با ذهن الهی یکی دانست، آنها را لوگوس یا حکمت واسطه انگاشت که سازنده تمام اشیاست، و جهان ماده و جسم را مانعی شیطانی در راه فضیلت و آزادی روح گرفتار شمرد. روح از طریق تقوا، مهرورزی، و فلسفه می‌تواند خود را آزاد سازد و به مرحله شهود حقایق و قوانین روحی برسد، و بدین گونه جذب لوگوس و شاید خود «رب اعلا» شود. به اعتقاد یولیانیوس، خدایان مذهب شرک نماینده نیروهای معنوی بودند؛ او نمی‌توانست آنها را در شکل انسانی متداولشان بپذیرد، اما می‌دانست که مردم کمتر به تجربدهای فیلسوفان یا تخیلات رازورانه قدیسان اعتلا می‌جویند. آشکارا و در خفا، مراسم کهن را انجام می‌داد و چندان در قربان ساختن حیوانات در راه خدایان افراط می‌کرد که حتی ستاینده‌هایش از این کشتار ظالمانه او شرمنده بودند.

در نبردهایش با ایران، بر سان سرداران رومی، همواره به تفأل و تطیر توسل می‌جست، و با دقت به تعبیر خوابهای خویش گوش می‌داد. او ظاهراً به قدرت جادوگری ماکسیموس باور داشته است.

مانند هر اصلاح طلبی، او نیز چنین می‌اندیشید که جهان محتاج نوسازی اخلاقی است؛ و برای دستیابی به این هدف به قانونگذاری صوری اکتفا نکرد، بلکه سعی کرد که از طریق مذهب به درون قلب مردم نفوذ کند. نمادپردازی اسرار الئوسی و افسوسی وی را بس شیفته ساخته بود، به نظر او، برای ایجاد یک زندگی نوین و اصیل، هیچ مراسمی بهتر از این آیینها نبود؛ او امیدوار بود که مراسم تقدیس و ورود به این اسرار از انحصار یک عدهٔ قلیل از اشراف خارج شود و به عدهٔ زیادی از مردم عادی بسط یابد. به گفتهٔ لیبانیوس، «او مرجح می‌شمرد که کاهن نامیده شود تا امپراطور» او بر سلسله مراتب کلیسای مسیحی، کشیشان و راهبه‌های مخلصش، مراسم دعای جمعیش، و حمیت وحدتبخش آن در امر صدقات رشک می‌برد. در حد او نبود که از تقلید از جنبه‌های بهتر دینی که قصد تخریبش را داشت فراتر رود. وی خون تازه‌ای در پیکر کهانت مذهب شرک دواند، یک «کلیسا» برای آن مذهب تأسیس کرد که خود در رأس آن بود، و روحانیان خود را تحریض نمود که در موعظه کردن برای مردم، دستگیری از بینوایان، نواختن غریبان، و سرمشق واقع شدن در زندگی نیک بر کشیشان مسیحی سبقت جویند. در هر شهری مدارس برای تدریس و تبلیغ دین شرک تأسیس کرد. به کاهنان خود نامه‌ای نوشت به سبک نامهٔ قدیس فرانسیس به همگنان راهب خود:

با من همانگونه رفتار کنید که می‌خواهید من با شما سلوک کنم؛ بیاید پیمان بندیم که من نظرات خود را دربارهٔ امور شما ابراز دارم و شما نیز همین کار را در مورد گفتار و کردار من انجام دهید. به گمان من هیچ چیز برای ما گرامی‌تر از این همکاری متقابل نیست... ما باید همگان را در پول خود سهیم سازیم، اما بیشتر نیکان و بینوایان و بیچارگان را. و هر چند شاید این گفته به ظاهر سخیف بنماید، اما من به صراحت می‌گویم که حتی شریک ساختن شریران در پوشاک و

خوراک خود کاری شایسته است. زیرا آنچه که ما به انسانی می‌دهیم به خاطر انسان بودن اوست نه خصوصیت اخلاقیش.

این مشرک، جز در اعتقاد، از هر حیث یک مسیحی بود؛ وقتی آثارش را می‌خوانیم، اگر اساطیر از میان رفته‌اش را به حساب نیاوریم، به این گمان می‌افزیم که وی بسیاری از تحولات پسندیده خوی خویش را مدیون اخلاقیات مسیحی بوده است که در زمان کودکی و جوانیش در او رسوخ یافته بود. حال ببینیم او با دینی که با آن بار آمده بود چگونه رفتار کرد؟ او به مسیحیت آزادی کامل وعظ و عبادت و عمل داد، و اسقفان اصیل آیین را، که توسط کنستانتیوس تبعید شده بودند، به جای خودشان بازگرداند. اما اعانه دولت را از کلیساها برید و کرسیهای علم بیان، فلسفه، و ادبیات را در دانشگاهها به روی استادان مسیحی بست، به این بهانه که این موضوعات را استادان مشرک با همدلی بیشتری می‌توانند تعلیم دهند. او به معافیت روحانیان مسیحی از مالیات و کارهای سنگین مدنی، و همچنین به استفاده رایگان اسقفان از تسهیلات دولتی خاتمه داد، واگذاری ارث را به کلیساها ممنوع ساخت، و دستور داد که مسیحیان را در دواير دولتی استخدام نکنند؛ به مسیحیان هر محل فرمان داد تا هر خسارتی را که در سلطنتهای قبلی به معابد مشرکان وارد کرده‌اند جبران کنند، و اجازه تخریب کلیساهایی را که بر زمینهای مغضوب از معابد مشرکانه ساخته شده بود صادر کرد. وقتی که این رویه به بینظمی، بیعدالتی، و شورش منجر شد، یولیانس درصدد حمایت از مسیحیان برآمد، اما از تغییر دادن قوانین خود ابا کرد. او، با لحن طعنه آمیزی که کمتر در خور یک فیلسوف است، به مسیحیانی که مورد ستم قرار گرفته بودند یادآوری می‌کرد که «کتاب مقدس آنان توصیه می‌کند که مصایب را با بردباری تحمل کنند» مسیحیانی که در برابر این قوانین عکس‌العمل شدید و توهین آمیز نشان می‌دادند شدیداً مجازات

می‌شدند؛ اما مشرکانی که مسیحیان را آزار می‌دادند یا به آنان اهانت می‌کردند به عقوبت شایسته نمی‌رسیدند. در اسکندریه، جمعیت مشرک از اسقف گئورگیوس، پیرو آریانیسم که اسقفیه آتاناسیوس را تصرف کرده بود، نفرت داشتند؛ وقتی که گئورگیوس آنان را با به راه انداختن دسته سیاری از مسیحیان که آیین مهرپرستی را مسخره می‌کردند تحریک کرد، او را گرفتند و مثله کردند، و گرچه عده مسیحیانی که به دفاع از او برخاستند اندک بود، در آن آشوب و غوغا مسیحیان بسیاری کشته شدند (۳۶۲). یولیانوس می‌خواست آشوبگران را کیفر دهد، اما مشاوران راضیش کردند که به نوشتن نامه شدیدالحنی به مردم اسکندریه اکتفا کند. در این شرایط، آتاناسیوس از نهانگاه خود خارج شد و مقر اسقفی خویش را اشغال کرد، یولیانوس اعتراض کرد که این کار بی‌اجازه او صورت گرفته است، و به آتاناسیوس فرمان داد تا از شغل خود دست شوید. اسقف پیر اطاعت کرد، اما سال بعد یولیانوس مرد و آتاناسیوس، که مظهر جلیلیان پیروز بود، به اسقفیه خود بازگشت. ده سال بعد وی در سن هشتاد سالگی، غرق افتخار و داغهای رنج، درگذشت.

سرانجام، پافشاری شدید یولیانوس در پیشرفت شرک برنامه‌هایش را به شکست کشاند. کسانی که از او آزار دیدند ماکرانه و با سرسختی با وی جنگیدند؛ آنان که مشمول الطاف او شدند روشی بی‌تفاوت اتخاذ کردند. شرک از لحاظ معنوی مرده بود و دیگر در درون خود نیروی انگیزنده‌ای برای جوانان، تسکینی برای آلام، و امیدی به زندگی اخروی نداشت. عده‌ای به آن گرویدند، اما بیشتر با چشمداشت به پیشرفت سیاسی یا سکه‌های طلای امپراطوری؛ برخی از شهرها مراسم قربانی رسمی را بازگرداندند، اما فقط برای جلب مزاحم امپراطور؛ حتی در پسینوس، وطن کوبله، یولیانوس مجبور بود به اهالی رشوه دهد تا آن مهین مام را گرمی بدارند. بسیاری از مشرکان آیین شرک را مترادف وجدان خوب در لذت می‌شمردند و از اینکه می‌دیدند یولیانوس پرهیزکارتر از

مسیح است ناراضی بودند. این مرد به اصطلاح آزاداندیش متقیتترین فرد کشور بود، و حتی دوستانش همگامی با او را در پرهیزکاری باعث زحمت می‌دانستند؛ و یا اساساً شکاکانی بودند که تقریباً به طور آشکار به رب النوعهای منسوخ او و قربانیهای بسیارش می‌خندیدند. رسم قربانی کردن حیوانات در مذبحها در شرق، و نیز در قسمتهای باختری امپراطوری، جز ایتالیا، تقریباً از میان رفته بود؛ مردم آن را یک امر ناشایسته و بیهوده می‌دانستند. یولیانوس نهضت خود را هلنیسم نامید، اما این کلمه مشرکان ایتالیا را، که هر رسم یونانی هنوز پایدار را حقیر می‌شمردند، منزجر ساخت. او بر بحث و استدلال فلسفی، که هرگز به مبانی عاطفی ایمان نمی‌رسید، زیاده از حد تکیه می‌کرد. آثار او فقط برای تحصیلکردگان قابل فهم بود، که آنها نیز قبول آن را دون شأن خود می‌دانستند؛ کیش او التقاطی مصنوعی بود که نمی‌توانست در امیدها و هوسهای مردم ریشه بدواند. حتی پیش از آنکه بمیرد، شکستش آشکار بود؛ و ارتشی که او را دوست می‌داشت و در مرگش سوگواری کرد یک تن مسیحی را برای جانشینی او برگزید.

۷- پایان سفر

آخرین رؤیای بزرگ او رقابت با سوروس و ترایانوس بود: می‌خواست پرچم روم را در پایتخت‌های ایران برافرازد و یک بار برای همیشه تهدید ایران را نسبت به امنیت امپراطوری روم پایان دهد. با شوقی وافر ارتش خود را بیاراست، افسران خویش را برگزید، دژهای مرزی را مرمت کرد، و در شهرهایی که در مسیر او به سوی پیروزی محتمل واقع شده بودند خواربار آماده کرد. در پاییز ۳۶۲ به انطاکیه رفت و نیروهای خود را گردآورد. بازرگانان شهر از ورود سپاهیان برای بالا بردن قیمت‌ها استفاده کردند؛ مردم زبان به شکوه گشودند که «همه چیز فراوان، اما گران است». یولیانوس سران سوداگران را خواست و به آنان تکلیف کرد که بر سودجویی خود لگام زنند؛ سران مزبور وعده دادند که چنان کنند، اما به عهد خود وفا نکردند. سرانجام یولیانوس «بهای عادلانه‌ای برای تمام کالاها تعیین و اعلام کرد». شاید برای پایین آوردن قیمت‌ها بود که او چهار صد هزار کیل غله از دیگر شهرهای سوریه و مصر به آنجا وارد کرد. بازرگانان اعتراض کردند که قیمت‌های تعیین شده از طرف یولیانوس سود بردن را غیرممکن می‌کند؛ آنگاه مخفیانه غله وارد شده را خریدند و آن را همراه با کالاهای خود به شهرهای دیگر بردند؛ بدین گونه، مردم انطاکیه ناگاه خود را صاحب پول زیاد اما بی‌آذوقه یافتند. پس، مردم یولیانوس را به سبب مداخله‌اش به باد مذمت گرفتند. بذله‌گویان انطاکیه ریش او، و نیز ستایشش از خدایان مرده را، مسخره می‌کردند. او در جزوه‌ای به نام متنفران از ریش به آنان پاسخ داد، اما نوشته او از حیث شکوه و طنز چندان برازنده یک امپراطور نبود. او در این نوشته، به طعنه و کنایه، از بابت ریشش عذرخواهی می‌کرد و مردم انطاکیه را به سبب جسارت،

سبکسری، اسراف، فساد اخلاقی، و بیعلاقگی نسبت به خدایان یونان مورد عتاب قرار می‌داد. پارک مشهور دافنه، که زمانی معبد مقدس آپولون بود، به یک تفریحگاه تبدیل گشته بود؛ یولیانوس فرمان داد تا تفریحات در آن متوقف شود و معبد احیا گردد؛ این دستور هنوز اجرا نشده بود که حریقی آن پارک را ویران کرد. یولیانوس، که مسیحیان را مسبب این آتشسوزی می‌دانست، کلیسای اعظم انطاکیه را بست و داراییهای آن را مصادره کرد؛ چندین شاهد مورد شکنجه قرار گرفتند، و یک کشیش نیز محکوم به مرگ شد. تنها مایهٔ تسلی امپراتور در انطاکیه «جشن خرد» او با لیبانیوس بود.

سرانجام ارتش آماده شد، و در مارس ۳۶۳ یولیانوس لشکرکشی خود را آغاز کرد. نیروهای خود را از فرات و سپس دجله گذرانید؛ ایرانیان را، که شروع به عقبنشینی کرده بودند، دنبال کرد، اما از شیوهٔ جنگی «زمین برشته» آنان، که حین عقبنشینی خرمنها را آتش می‌زدند، به ستوه آمد و پیشرویش تقریباً متوقف شد؛ سربازانش هر از چند گاه به مرز قحطی و گرسنگی می‌رسیدند. در این جنگ طاقتفرسا امپراتور بهترین خصال فرماندهی خویش را ظاهر ساخت؛ در سختی‌ها با مردانش شریک بود؛ از جیرهٔ مختصری به قدر جیرهٔ آنها، و حتی کمتر، استفاده می‌کرد؛ در گرما پیاده راه می‌رفت و از نهرها می‌گذشت؛ و در همهٔ نبردها در صف اول می‌جنگید. در میان اسیران او زنان جوان و زیبای ایرانی بودند، اما او خلوت آنان را حرمت می‌کرد و به هیچکس اجازه نمی‌داد به آنان دست یازد. تحت رهبری شایستهٔ او، نیروهایش تا دروازه‌های تیسفون پیش راندند و آن را محاصره کردند، اما ناتوانی در تهیهٔ خواربار به عقبنشینی مجبورشان کرد. شاپور دوم دو تن از نجبای ایران را برگزید، بینیشان را برید، و فرمان داد تا به عنوان فراری به اردوی روم روند و از این ظلم فاحش بنالند و یولیانوس را به بیابان کشانند. آن دو اطاعت کردند؛ یولیانوس به آنان اعتماد کرد و با ارتش خود به دنبالشان ۳۴ کیلومتر در بیابانی بی آب و علف پیش رفت.

وقتی که می‌خواست سربازان خود را از این دام درآورد، مورد حمله نیرویی از ایرانیان واقع شد. این حمله دفع شد و ایرانیان گریختند. یولیانس، بی توجه به زره نداشتن خود، در پیشاپیش سربازان خویش به تعاقب آنان پرداخت. زوبینی به پهلویش انداخته شد و جگرش را شکافت. از اسب به زیر افتاد و به چادر برده شد. پزشکانش او را آگاه کردند که چند ساعتی بیش به پایان عمرش نمانده است. لیبانیوس مدعی بود که زوبین به دست یک فرد مسیحی پرتاب شده است، و بعداً هم مشاهده نشد که هیچکس از سپاهیان ایرانی آن جایزه‌ای را که برای کشتن امپراتور تعیین شده بود مطالبه کند. برخی از مسیحیان نیز، مانند سوزومن، بر گفته لیبانیوس صحه گذاشتند و آن قاتل را «که به خاطر خدا و دین آن عمل دلیرانه را انجام داده بود» ستودند. آخرین صحنه حیات یولیانس (۲۷ ژوئن ۳۶۳) به آن سقراط و سنکا همانند بود. آمیانوس می‌گوید:

یولیانس، در حالی که در بستر غنوده بود، دوستان اندوهگین خود را مخاطب ساخت و گفت: «دوستان! بسیار بهنگام وقت آن رسیده است که این زندگی را ترک گویم، و شادم از اینکه جان را بنا به خواست طبیعت به آن باز می‌گردانم... تمام حاضران گریستند و او، که حتی در آن هنگام هنوز سیطره خود را حفظ کرده بود، آنان را ملامت کرد و گفت شایسته نیست در مرگ فرمانروایی که برای یگانگی با آسمان و ستارگان فرا خوانده شده است سوگواری کنند. چون این کلمات آنان را ساکت ساخت، او با فیلسوفان - ماکسیموس و پریسکوس - به بحث بفرنجی درباره منزلت روح پرداخت. ناگهان زخم پهلویش باز شد، فشار خون نفسش را گرفت، و پس از نوشیدن جرعه‌ای آب سرد که خواسته بود به آرامی جان سپرد. به هنگام مرگ سی و دو سال داشت. (۱)

ارتش روم، که هنوز در خطر بود، فرماندهی لازم داشت، و سرانش یوویانوس، رئیس گارد امپراتوری، را به این سمت برگزیدند. امپراتور جدید، با برگرداندن

چهار ساتراپ از پنج ساتراپی که دیوکلتيانوس هفتاد سال پیش از ایران گرفته بود، با آن کشور صلح کرد. یوویانوس هیچکس را تحت پیگرد و آزار قرار نداد، اما فوراً حمایت دولت را از معابد مشرکان به کلیسا منتقل کرد. مسیحیان انطاکیه با شادمانی عمومی مرگ امپراطور مشرک را جشن گرفتند. مع هذا، اکثر سران پیروزمند مسیحی به مسیحیان سفارش کردند که جفاهای گذشته را فراموش کنند. باید یازده قرن می‌گذشت تا هلنیسم بتواند بار دیگر فرصتی برای ابراز وجود بیابد.

۱- داستانی که به موجب آن یولیانیوس به هنگام مرگ فریاد زد «ای جلیلی، تو پیروز شدی» برای نخستین بار در کتاب یک مورخ مسیحی به نام تئودورت (قرن پنجم میلادی) آمده است. این داستان اکنون، به اتفاق آرای محققان، به عنوان افسانه مردود است.

گروه رضا خانی

فصل دوّم

پیروزی بربرها

۴۷۶-۳۲۵

۱- مرز تهدید شده

ایران فقط یک بخش از مرز شانزده هزار کیلومتری روم را تشکیل می‌داد. در طول این مرز، امپراطوری روم، متشکل از دهها ملت، در هر نقطه و هر لحظه در معرض تهاجم اقوامی بود که تمدن به فسادشان نکشیده بود ولی در ضمن در حسرت استفاده از ثمرات آن بودند. ایرانیان خود برای روم مسئله لاینحلی بودند؛ آنان از ایام پیشین نیرومندتر می‌شدند نه ضعیفتر، چندانکه می‌رفتند تا بزودی تقریباً تمام سرزمینی را که داریوش اول هزار سال پیش در تصرف داشت دوباره تسخیر کنند. در باختر ایران اعراب می‌زیستند که بیشتر بدویانی بینوا بودند؛ در آن زمان حتی با تدبیرترین زمامداران هم از این فکر که روزی این بادیه نشینان تیره روز نیمی از امپراطوری روم و تمام ایران را تسخیر کنند به خنده می‌افتادند. در جنوب ایالات رومی در افریقا، حبشیه، لیبیاییه، بربرها، نومیدیاییه، و مورها بودند که، با صبر توأم با خشم، انتظار در هم ریختن نیروی نظامی یا قدرت اخلاقی امپراطوری را می‌کشیدند. اسپانیا، در پس کوههای صعب العبورش، و در پناه دریاهایی که از هر سو احاطه‌اش کرده و مایه حفاظتش بودند، از لحاظ امپراطوری روم امن و پایدار به نظر می‌رسید و هیچکس گمان نمی‌برد که در قرن چهارم به تصرف ژرمنها، و در سده هشتم به تملک مسلمانان درآید. گل اکنون از حیث نظم و ثروت، و از لحاظ شعر و نثر لاتینی، بیش از

ایتالیا مایهٔ مباحثات امپراطوری روم بود؛ اما در هر نسلی مجبور بود در برابر توتونها، که زنانشان بارورتر از مزارعشان بودند، از خود دفاع کند. مستملکهٔ روم در بریتانیا نیز مدام در معرض تهدید سکوتها و پیکتها در باختر و شمال، و حملات دزدان دریایی نارس و ساکسون در باختر و جنوب بود، و امپراطوری امکان آن را نداشت که بیش از یک پادگان کوچک به دفاع از آن اختصاص دهد. سواحل نروژ زنجیره‌ای از کمینگاههای دزدان دریایی بود، و مردم آن کشور جنگ را راحت‌تر از کشاورزی می‌دانستند و چپاول کرانه‌های بیگانه را برای پر کردن شکمهای گرسنه و یا روزهای فراغت خویش شغل شریفی می‌پنداشتند. گوتها ادعا می‌کردند که وطن دیرینشان جنوب سوئد و جزایر آن بوده است؛ شاید آنان بومی حوالی رود ویستول می‌بودند؛ به هر حال، قسمتی از این طایفه به نام ویزگوتها به سوی جنوب، به طرف رود دانوب، و قسمت دیگری به نام اوستورگوتها میان رودهای دنیستر و دون گسترش یافتند. در قلب اروپا، در محدودهٔ میان رودهای ویستول و دانوب و راین، طوایف بی‌آرامی زندگی می‌کردند که بعدها موجب تغییر نقشهٔ اروپا و تجدید نام ملتهای آن شدند. این طوایف عبارت بودند از: تورینگنیها، اهالی بورگونی، آنگلها، ساکسونها، جوتها، فریزیاییها، گپیدها، کوادیها، واندالها، آلمانها، سوئبها، لومباردها، و فرانکها. در برابر این امواج نژادی، امپراطوری روم جز در بریتانیا هیچ دیوار دفاعی نداشت، و تنها دژها یا پادگانهای پراکنده در طول راهها یا رودهایش حدود مرزهای قلمرو آن را مشخص می‌ساختند. بالا بودن میزان زاد و ولد در خارج، و بالا بودن سطح زندگی در داخل آن، مهاجرت یا تجاوز به امپراطوری را امری مقدر می‌ساخت - همانگونه که امروز امریکای شمالی از لحاظ مهاجرت خارجی‌ان به آن چنین وضعی را داراست.

روایتی که این طوایف ژرمن را «بربر» می‌خواند شاید احتیاج به کمی تعدیل دارد. یقیناً قصد رومیان و یونانیان از بربر (barbari) خواندن آنان ستایش و

تمجید نبوده است. شاید این واژه برادر واژهٔ سانسکریت واروارا (varvara) بود که به معنای هرزه خوی بی فرهنگ است؛ این واژه، با یک تغییر صورت، بار دیگر به شکل بربر (berber) به کار رفت. اما تماسی که ژرمنها طی پنج قرن تجارت و جنگ با فرهنگ رومی حاصل کرده بودند بی نتیجه نبود. مدتها پیش از قرن چهارم، ژرمنها نوشتن و حکومت کردن طبق قوانین ثابت را از رومیان اقتباس کرده بودند. اگر فرانکهای مروونژی را مستثنا سازیم، اخلاقیات جنسی آنان بسیار برتر از اخلاقیات جنسی یونانیان و رومیان بود. آنان گرچه فاقد نزاکت و حسن آداب مردم با فرهنگ بودند، اما غالباً رومیان را از رشادت، مهمان نوازی، و شرافتمندی، خود شرمند می ساختند. آنان نیز بیرحم و ستمگر بودند، اما نه چندان بیش از رومیان؛ شاید حتی برایشان شگفت می نمود که قانون رومی شکنجهٔ مردان آزاد را برای گرفتن اعتراف یا شهادت مجاز می دانست. آنان تا سر حد آشفتگی فردگرا بودند، حال آنکه رومیان اکنون به نظم اجتماعی و آرامش خو کرده بودند. قشرهای بالاتر تا حدی ادبیات و هنر را ارج می نهادند؛ ستیلیکو، ریکیمر، و سایر ژرمنها کاملاً وارد زندگی فرهنگی روم شده بودند و لاتینی را چنان می نوشتند که سوماخوس اذعان می کرد از آن لذت می برد. به طور کلی، متجاوزان [به امپراطوری روم]، و بالاتر از همه گوتها، آن قدر تمدن داشتند که تمدن رومی را بالاتر از آن خود شمردند و بیشتر متوجه تحصیل آن باشند تا تخریبش؛ مدت دو قرن آنان توقعی بیش از اجازهٔ ورود به امپراطوری و بهره گرفتن از زمینهای بلااستفاده اش نداشتند، و فعالانه در دفاع از آن شرکت می کردند. اگر ما باز هم در طول کتاب به قبایل ژرمن قرنهای چهارم و پنجم «بربر» اطلاق کنیم، فقط به حکم تسلیم به عادت و سنت است، و آن هم با ذکر این مقدمات و ابراز معذرت.

در جنوب دانوب و کوههای آلپ قبایلی که نفوسشان به سرعت فزونی می گرفت، با مهاجرت صلح آمیز، و حتی دعوت امپراطور، وارد قلمرو روم شده

بودند. آوگوستوس سیاست اسکان بربرها را در داخل مرزهای امپراطوری آغاز کرده بود تا نواحی و صفوف خالی لژیونهای رومی را، که رومیان نابارور و غیرجنگجو دیگر نمی‌توانستند تکمیل کنند، پر سازند؛ آوریوس، آوریانوس، و پروبوس همین رویه را ادامه دادند. تا آخر قرن چهارم، ساکنین ایالت‌های بالکان و گل خاوری عمدتاً ژرمن شده بودند؛ وضع ارتش روم نیز چنین بود؛ بسیاری از مقامات عالی سیاسی و نظامی در دست توتونها بود. سابقاً امپراطوری روم این عناصر را رومی کرده بود؛ حال این مهاجران رومیان را «بربر» می‌کردند. رومیان کم‌کم به پوشیدن نیمتنه‌های پوستی به سبک بربرها روی آوردند، موی خود را به روش آنان دراز کردند، و برخی از رومیان حتی به پوشیدن شلوار پرداختند و بدین گونه موجب صدور فرمانهای شدیداللعن امپراطور شدند (۳۹۷، ۴۱۶).

فکر حمله بزرگ به قلمرو امپراطوری روم اصلاً از جلگه‌های مغولی دوردست مایه گرفت. قبایل شیونگ - نو، یا هیونگ - نو، یا هونها، که شاخه‌ای از نژاد تورانی بودند، در قرن سوم میلادی منطقه شمال دریای خاش و دریای آرال را اشغال کردند. به گفته جوردانس، سلاح عمده آنان قیافه و هیئت جسمانی‌شان بود.

با وجنات ترسناک خود هراسی عظیم در دل همه می‌انداختند، حتی کسانی که شاید در جنگجویی دست کمی از آنان نداشتند. با آن چهره تیره‌گون رعب آورشان، با سر بدریختی که به توده گوشتی بیشکل مانند بود، و با آن چشمان ریزی که به تنگی سوراخ سوزن بود باعث می‌شدند دشمنان از وحشت پا به فرار گذارند. نسبت به فرزندان خود از همان بدو تولد بیرحم هستند، زیرا گونه‌های اولاد ذکور خود را پیش از آنکه لب به شیر باز کنند با شمشیر می‌برند تا تحمل زخم را از همان ابتدا به آنها بیاموزند. از این رو دیگر ریش در نمی‌آورند و به جای آن نشانه زخم شمشیر دارند. قامتشان کوتاه است و حرکاتشان چابک؛

سوارکارانی ماهرند و در استفاده از تیر و کمان قابل؛ شانه‌هایی پهن دارند و گردنی محکم که همواره از فرط غرور چون خدنگ است.

جنگ صنعتشان بود و گاوچرانی تفریحشان. بنا به ضرب‌المثلی، «کشورشان پشت اسب است». آنان که بر اثر بی‌حاصلی زمینهایشان و فشار دشمنان شرقیشان از سرزمین خود رانده شده بودند، در حدود سال ۳۵۵، مسلح به تیر و کمان، و مجهز به دلیری و سرعت، به درون روسیه پیشروی کردند، بر آنها پیروز شدند و آنها را در خود مستحیل ساختند؛ از ولگا گذشتند (۳۷۲) و در اوکراین به اوستروگوتهای تقریباً متمدن هجوم بردند. ارماناریک، پادشاه صد ساله اوستروگوتهای، با دلاوری جنگید، اما شکست خورد و مرد، و یا به قول بعضی خود را کشت. بخشی از اوستروگوتهای تسلیم شدند و به هونها پیوستند؛ بخشی از آنها به مغرب، به خاک ویزیگوتهای در شمال رود دانوب، گریختند. یک ارتش ویزیگوتهای در کرانه رود دنیستر با هونها مهاجم مصاف داد و مغلوب شد؛ باقیماندهگان این ارتش از مقامات رومی در ساحل دانوب تقاضای عبور از رود و سکونت در موئسیا و تراکیا را کردند. امپراطور والنس پیام فرستاد که تقاضای آنان اجابت می‌شود، مشروط بر آنکه اسلحه خود را تسلیم کنند و جوانان خویش را به عنوان گروگان واگذارند. ویزیگوتهای از دانوب گذشتند و مورد غارت بیشرمانه صاحب‌منصبان و سپاهیان امپراطوری قرار گرفتند؛ دختران و پسرانشان به بردگی رومیان شهوتران درآمدند؛ اما مهاجران، با دادن رشوه‌ای کلان، اجازه یافتند که سلاحهای خود را نگاه دارند. خواربار به قیمت بسیار گزافی به آنان فروخته می‌شد، چندانکه گوتهای گرسنه مجبور بودند در ازای یک تکه گوشت یا یک قرص نان، ۴،۵ کیلو نقره یا یک برده بدهند؛ سرانجام، گوتها ناچار شدند، برای رهایی از گرسنگی، کودکان خویش را به بردگی بدهند. هنگامی که نشانه‌هایی از شورش در ایشان پدیدار شد، سردار رومیان

پیشوای آنان، فریتیگرن، را به ضیافتی خواند و قصد کشتن او کرد. فریتیگرن گریخت و گوت‌های ناامید و ناراضی را به جنگ برانگیخت. آنان غارت کردند و سوزاندند و کشتند، تا آنجا که گرسنگی و خشمشان تمام تراکیا را به بیغوله‌ای مبدل کرد. والنس از شرق به سوی گوت‌ها شتافت و با سپاه ضعیفش، که بیشتر از بربرهایی تشکیل می‌شد که در خدمت ارتش روم بودند، در جلگه‌های آدریانوپل با آنها مصاف داد (۳۷۸). نتیجهٔ این نبرد، به قول آمیانوس «فاجعهٔ آمیزترین شکستی بود که از زمان نبرد کانای (۵۹۴ سال پیش از آن) به رومیان وارد شده بود». سواره نظام گوت‌ها بر پیاده نظام چیره شد، و از آن پس تا قرن چهاردهم استراتژی و تاکتیک سواره نظام بر فن رو به زوال جنگ حکمفرما بود. دو سوم ارتش روم به هلاکت رسید، خود والنس سخت مجروح شد؛ گوت‌ها کلبه‌ای را که او در آن پناه گرفته بود آتش زدند، و امپراتور و ملازمانش در میان شعله‌های آتش جان سپردند. گوت‌های پیروزمند رو به قسطنطنیه آوردند، اما نتوانستند در تشکیلات دفاعی شهر، که از طرف دومینیکا - بیوهٔ والنس - سازمان یافته بود، رسوخ کنند. ویزیگوت‌ها، که اکنون اوستروگوت‌ها و هون‌ها هم، پس از گذشتن از دانوب بیدفاع، به آنها پیوسته بودند، تمامی بالکان را، از دریای سیاه تا مرزهای ایتالیا، با خیال آسوده تطاول کردند.

II - امپراطوران نجاتبخش

۳۶۴ - ۴۰۸

در این بحران، امپراطوری روم باز هم فرمانروایان لایقی بار آورد. پس از مرگ یوویانوس، ارتش و سنا سلطنت را به والنتینیانوس سپرده بودند، که سربازی بود ساده و خشن، با خصلتی شبیه و سپاسیانوس. وی با موافقت مجلس سنا برادر کهنتر خود، والنس، را به عنوان آوگوستوس و امپراطور به فرمانروایی بر شرق منصوب کرده و خود امپراطوری ظاهراً خطرناکتر غرب را برگزیده بود. وی مرزهای ایتالیا و گل را دوباره مستحکم ساخت، ارتش را نیرومند و با انضباط کرد، و ژرمنهای متجاوز را دوباره به آن سوی راین عقب راند. از پایتخت خویش در میلان فرامینی مبنی بر منع کودک‌کشی، تأسیس دانشکده‌ها، بسط معالجات پزشکی دولتی در رم، تقلیل مالیاتها، اصلاح مسکوکات، تقلیل ارزش یافته، جلوگیری از فساد سیاسی، و اعلام آزادی عقیده و عبادت برای عموم صادر کرد. او نقایص و ضعفهایی نیز داشت؛ نسبت به دشمنان ستمگر و بیرحم بود؛ و اگر گفتهٔ سوکراتس تاریخ‌نویس را باور کنیم، دوگانی را قانونی کرد تا مجوزی داشته باشد برای ازدواج با یوستینا، دختری که شرح سخاوتمندانهٔ زیباییش را از دهان همسر خود شنیده بود. مع هذا، مرگ زودرس والنتینیانوس (۳۷۵) برای روم فاجعه‌ای به شمار می‌رفت. پسرش، گراتیانوس، حکومت او بر امپراطوری غرب را به میراث برد و یک یا دو سال به رسم پدر زندگی کرد، سپس به خوشگذرانی و شکارورزی پرداخت و زمام دولت را به صاحب منصبان فاسدی واگذاشت که به هر شغل و هر حکمی چوب حراج می‌زدند. سرداری به نام ماکسیموس سلطنت او را برانداخت و به ایتالیا تجاوز کرد تا جانشین و نابرداری گراتیانوس،

والنتینیانوس دوم، را خلع کند و خود به جای او نشیند؛ اما امپراطور جدید شرق، تئودوسیوس اول کبیر، به سوی مغرب پیش راند، آن غاصب را مغلوب کرد، و والنتینیانوس جوان را در میلان بر تخت سلطنت مستقر ساخت (۳۸۸).

تئودوسیوس اسپانیایی بود. در اسپانیا، بریتانیا، و تراکیا لیاقت خود را در فرماندهی بروز داده بود، گوتهای فاتح را ترغیب کرده بود که به جای جنگیدن با ارتش او به آن بپیوندند؛ با هر گونه خردمندی، جز رواداری دینی، بر ایالات شرقی حکومت کرده بود؛ و نیمی از جهان به او که وجنات نیکو و ابهت شاهوار، زودخشمی و زود رحمی، و پاکی در قانونگذاری و پایداری در اصیل آیینی را یکجا جمع داشت، با احترام و اعجاب می‌نگریست. هنگامی که زمستان را در میلان می‌گذراند، اغتشاشی در تسالونیکا رخ داد که نظایرش در آن زمان زیاد دیده می‌شد. فرماندار آنجا، که بوتریک نام داشت، گردونه ران محبوبی را به جرم فجور مفتضاحانه‌اش زندانی کرده بود. اهالی شهر خواستار آزادی وی شدند. بوتریک از اجابت این تقاضا دریغ ورزید؛ مردم بر پادگان او چیره شدند، او و کارگزارانش را کشتند و مثله کردند. و اندامهای بریده شده آنان را به منزله علایم پیروزی در کوچه‌ها به نمایش گذاردند. خبر این شورش ناگهانی تئودوسیوس را به خشم آورد. او فرمانهایی محرمانه مبنی بر مجازات تمامی اهالی شهر فرستاد. مردم برای تماشای بازیهای ورزشی به هیپودروم دعوت شدند؛ سربازان، که قبلاً پنهان شده بودند، بر سر آنان ریختند و هفت هزار مرد و زن و کودک را کشتند (۳۹۰). تئودوسیوس فرمان دیگری برای تخفیف مجازات فرستاد، اما بس دیر شده بود.

جهان مسیحی از این انتقام وحشیانه به هیجان آمد؛ قدیس آمبروسیوس، که اسقفیه میلان را با تقوای شدید مسیحی اداره می‌کرد، به امپراطور نوشت که وی دیگر نمی‌تواند مراسم قداس را در حضور او به جای آورد، مگر آنکه او نزد همه مردم از جنایت خود استغفار کند. امپراطور، گرچه باطناً از کرده خود نادم بود،

نمی‌خواست حیثیت مقام خویش را در انظار عموم خوار سازد. کوشید تا وارد کلیسای جامع شود، ولی آمبروسیوس شخصاً راه بر او بست. تئودوسیوس پس از هفته‌ها کوشش بیهوده تسلیم شد؛ نشانهای امپراطوری را از جامه خود برگرفت؛ مانند یک تایب خاضع، وارد کلیسا شد و از خدا تمنا کرد که گناهانش را ببخشد (۳۹۰). این واقعه یک فتح و شکست تاریخی در جنگ میان کلیسا و دولت بود.

هنگامی که تئودوسیوس به قسطنطینه بازگشت، والنتینیانوس دوم، که جوانی بیست ساله بود، از عهده حل مسائلی که دچارشان بود برنیامد. کاردارانش او را فریفتند و امور را در کف بی‌کفایت خود گرفتند. رئیس قوای چریک او، آربوگاست، مشرک فرانکی، در گل قدرت امپراطوری را به دست گرفت؛ والنتینیانوس وقتی به وین رفت تا بر حق سلطنت خویش پای فشارد، کشته شد (۳۹۲). آربوگاست، که سرسلسله «شاه تراشان» بربر بود، دانشپژوه ملایم و ضعیف‌النفسی به نام ائوگنیوس را به امپراطوری غرب برگزید. ائوگنیوس مسیحی بود، اما چندان با فرقه‌های مشرک در ایتالیا انس و الفت داشت که آمبروسیوس ترسید مبادا این یکی نیز یولیانیوس دیگری از آب درآید. تئودوسیوس با سپاهی متشکل از گوتها، آلانها، قفقازیها، ایبریها، و هونها دوباره راه غرب در پیش گرفت تا شرعیات و اصالت آیین را باز گرداند. در میان سردارانش یکی گایناس گوت بود که بعدها قسطنطنیه را فتح کرد، یکی ستیلیکوی واندال که از رم دفاع کرد، و دیگر آلاریک گوت که آن را تاراج کرد. در یک نبرد دو روزه در نزدیکی آکویلیا، آربوگاست و ائوگنیوس شکست خوردند (۳۹۴)؛ ائوگنیوس توسط سربازان خود تسلیم شد و به قتل رسید؛ آربوگاست خودکشی کرد. تئودوسیوس پسر یازده ساله خود، هونوریوس، را احضار کرد و او را به امپراطوری غرب برگزید و پسر هجده ساله خود، آرکادیوس، را شریک خود در امپراطوری شرق کرد. آنگاه، فرسوده از نبردهای

خود، در میلان، به سن پنجاه سالگی، چشم از جهان فرو بست (۳۹۵).

امپراطوری که او بارها اتحادش را تجدید کرده بود دوباره منقسم شد و، جز مدت کمی در سلطنت یوستینیانوس، دیگر هرگز وحدت نیافت.

پسران تئودوسیوس مردان ضعیف زن صفتی بودند که در امن و امان نازپرورده شده بودند. گرچه اخلاقتان تقریباً همان قدر عالی بود که نیاتشان، لیاقت رهبری کشور در طوفان حوادث نداشتند، و بزودی زمام امور و اداره سیاست را به وزیران خود سپردند: در شرق به روفینوس فاسد و بخیل، و در غرب به ستیلیکوی توانا اما لاقید. در ۳۹۸، این واندال اشرافی ترتیب ازدواج دخترش ماریا را با هونوریوس داد، به این امید که پدرزن امپراطور فعلی و پدر بزرگ امپراطور آینده باشد. اما هونوریوس همان طور که از قید عقل آزاد بود، از میل جنسی نیز بهره‌ای نداشت؛ وقت خود را با مهر بسیار صرف تغذیهٔ ماکیان امپراطوری می‌کرد، و ماریا، پس از آنکه ده سال همسر او بود، دوشیزه درگذشت.

تئودوسیوس گوتها را در لشکرکشیهای خود استخدام کرده و بدیشان، به عنوان متفق، اعانهٔ سالانه‌ای پرداخت کرده و بدین ترتیب آرامشان ساخته بود. جانشین او از دادن این اعانه دریغ ورزید، و ستیلیکو سربازان گوت خود را مرخص کرد. آن جنگجویان بیکار در پی پول و حادثه بودند، و پیشوای جدیدشان، آلاریک، هر دو را با مهارتی برتر از سیاست و هنر جنگی رومیان برای آنان فراهم کرد؛ از اتباع خود پرسید که چرا گوتهای مغرور و نیرومند باید مزدور رومیان و یونانیان فرسوده و عاجز باشند، چرا نباید، با سود جستن از دلاوری و سلاحهای خود، از امپراطوری رو به زوال سرزمینی برای خود منتزع سازند؟ در همان سال مرگ تئودوسیوس، آلاریک تقریباً تمام گوتهای تراکیا را به یونان هدایت کرد، از تنگهٔ ترموپیل بلامانع گذشت، در راه خویش همهٔ مردانی را که سنشان برای عملیات جنگی مناسب بود کشت، زنان را به اسارت برد، پلوپونز را غارت کرد، معبد دمتر را در آتن ویران نمود، و آتن را فقط در

ازای دریافت فدیهای برابر با قسمت اعظم ثروت منقول شهر از این غارت مستثنا کرد (۳۹۶). ستیلیکو به نجات یونان شتافت، اما بس دیر؛ گوتها را در موضع غیر قابل دفاعی گیر انداخت، ولی چون وقوع آشوبی در افریقا بازگشتش را به غرب ایجاب می‌کرد، با آنان عقد صلح بست. آلاریک با آرکادیوس، که به وی رخصت داد اتباعش را در اپیروس سکنا دهد، و پیمان اتحاد امضا کرد. مدت چهار سال صلح در امپراطوری حکمفرما بود.

در آن سالها بود که سونسیوس کورنه‌ای، که نیمی اسقف مسیحی و نیمی فیلسوف مشرک بود، در خطابه‌ای در محضر دربار تجملدوست آرکادیوس در قسطنطنیه، با وضوح و فصاحت، راههای چاره‌ای را که پیش پای یونان و روم قرار داشت تشریح کرد، وی می‌پرسید که اگر مردم همچنان از رفتن به خدمت نظام اجتناب کنند و دفاع کشورشان را به مزدوران استخدام شده از اقوامی که خود مایهٔ تهدید امپراطوری هستند واگذارند، امپراطوری چگونه می‌تواند دوام یابد؟ و پیشنهاد کرد که به تناسایی و تجمل پایان داده شود و، از طریق نامنویسی داوطلبانه یا نظام اجباری، ارتشی از شارمندان تشکیل شود که به خاطر حفظ کشور و آزادی بجنگد، آنگاه از آرکادیوس و هونوریوس خواست که به پا خیزند، اقوام جسور را در داخل امپراطوری سخت بکوبند و آنان را به کنامهای خود در آن سوی دریای سیاه، دانوب، و راین برانند. درباریان خطابهٔ سونسیوس را به عنوان نطقی فصیح و روان ستودند و به سور و سرور معمول خود بازگشتند. در این ضمن، آلاریک اسلحه سازان اپیروس را مجبور کرد که برای جنگجویانش مقدار زیادی نیزه، شمشیر، خود، و سپر بسازند.

در سال ۴۰۱، آلاریک به ایتالیا حمله برد و در سر راه خود همه چیز را غارت کرد. هزاران تن به میلان و راونا پناهنده شدند و سپس به رم گریختند، کشاورزان به شهرهای بارودار روی آوردند، و اغنیا هر آنچه اموال منقول داشتند برگرفتند و دیوانه‌وار آهنگ جزایر کرس، ساردنی، و سیسیل کردند. ستیلیکو

ایالات را از پادگانهایشان خالی کرد تا ارتشی فراهم آورد که توانایی ایستادگی در برابر سیل حمله گوتها را داشته باشد؛ در بامداد عید قیام مسیح، به سال ۴۰۲، هنگامی که گوتها از غارت دست شسته و به عبادت مشغول بودند، در پولنتیا بر آنها تاخت، و نبردی میان دو طرف در گرفت که نتیجه آن نامعلوم بود؛ آلاریک عقب نشست، اما به گونه‌ای تهدیدآمیز راه شهر بی حفاظ رم را در پیش گرفت؛ و فقط رشوه هنگفت هونوریوس او را به تخلیه ایتالیا ترغیب کرد.

به محض نزدیک شدن آلاریک به میلان، امپراتور ترسو به فکر انتقال پایتخت خود به گل افتاد. در جستجوی محل امنی برآمد و راونا را، که باتلاقها و دریاچه‌هایش از جانب زمین و سواحل کم عمقش از سوی دریا آن را غیرقابل نفوذ می‌ساخت، مناسب منظور یافت. اما وقتی سردار بربر، راداکایسوس، با یک ارتش ۲۰۰,۰۰۰ نفری مرکب از آلانها و کوادیها و اوستروگوتها و واندالها، از آلپ گذشت و به شهر رو به رشد فلورانس حمله کرد، پایتخت جدید نیز مانند پایتخت قدیم به لرزه افتاد. ستیلیکو یک بار دیگر مهارت خود را در فرماندهی نشان داد؛ آن سپاه عظیم متشکل از افراد چندین قوم را با نفراتی اندک مغلوب کرد، و راداکایسوس را با زنجیر نزد هونوریوس آورد. ایتالیا دگر بار نفسی براحتی کشید، و دربار امپراطوری، با اشراف و شاهزاده خانمها و اسقفان و خواجهگان و سردارانش، تجمّل بازی و فساد و دسیسه‌های خود را از سر گرفت.

اولومپیوس، صدراعظم، بر ستیلیکو رشک می‌برد و به او بی‌اعتماد بود؛ او از اینکه آن سردار بزرگ با بی‌اعتنایی آشکار می‌گذاشت تا آلاریک هر بار از مهلکه بگریزد، نفرت داشت و فکر می‌کرد که در او همدلی نهانی یک ژرمن متجاوز دیگر وجود دارد؛ نسبت به رشوه‌هایی که به تحریض ستیلیکو به آلاریک پرداخته یا وعده داده شده بود اعتراض می‌کرد. هونوریوس در عزل مردی که مدت بیست و سه سال ارتشهای روم را به فتح رهنمون شده و غرب را نجات داده بود تردید داشت؛ اما وقتی اولومپیوس از ستیلیکو سعایت کرد و گفت که او

می‌خواهد پسر خود را به تخت سلطنت نشاند، آن جوان ترسو با قتل سردار خود موافقت کرد. اولومپیوس فوراً یک جوخه سرباز فرستاد تا فرمان او را اجرا کند. یاران ستیلیکو می‌خواستند مقاومت کنند، اما او آنان را منع کرد و گردن خویش به شمشیر عرضه داشت (۴۰۸). چند ماه بعد آلاریک دوباره وارد ایتالیا شد.

III - تاریخچه‌ای از ایتالیا

در اواخر قرن چهارم، امپراطوری روم غربی از لحاظ استعلا و انحطاط، زاینده‌گی و سترونی ادبی، شکوه سیاسی و انحطاط نظامی وضع بغرنجی داشت. گل رو به سعادت می‌رفت و سیادت ایتالیا را از هر حیث تهدید می‌کرد. از جمعیت تقریباً هفتاد میلیونی امپراطوری، بیست میلیون تن یا بیشتر اهل گل بودند، و حال آنکه نفوس ایتالیایی مشکل به شش میلیون نفر بالغ می‌شد؛ بقیه بیشتر شرقیانی بودند که به زبان یونانی سخن می‌گفتند؛ خود رم از سال ۱۰۰ ق م شهری بود از لحاظ نژادی شرقی. زمانی رم به برکت شرق زیسته بود. همانگونه که اروپای نوین تا اواسط قرن بیستم از برکت فتوحات و مستعمرات خود می‌زیست؛ لژیونهای رومی محصولات و فلزات قیمتی چندین ایالت را به کاخها و صندوقهای هم میهنان خود کشانده بودند. حال دوران فتح به پایان رسیده و روزگار شکست آغاز شده بود. ایتالیا ناگزیر می‌بایست به منابع انسانی و مادی خود متکی باشد؛ و این منابع، به واسطه محدودیت تشکیل خانواده، قحطی، بیماریهای همه گیر، مالیات، تبذیر، و جنگ، به طرز خطرناکی تقلیل یافته بود. صنعت هرگز در آن شبه جزیره طفیلی رشد نکرده بود، و حال که بازارهای آن در شرق و غرب از دست می‌رفت، دیگر نمی‌توانست معاش شهرنشیان را، که بیشترشان با کار در دکانها و خانه‌ها درآمد ناچیزی تحصیل می‌کردند، تأمین کند. اتحادیه‌های اصناف از ناتوانی خود در فروش رأی در حکومتی سلطنتی که رأی گیری در آن امری نادر بود، رنج می‌بردند. تجارت داخلی از میان می‌رفت، راهزنی زیاد می‌شد، و شاهراههای قدیمی، گرچه کیفیت بهتری از تمام شاهراههای دیگری که تا پیش از قرن نوزدهم ساخته شد داشتند، رو به ویرانی

می‌رفتند.

طبقات متوسط، که سابقاً ستون زندگی شهری را در ایتالیا تشکیل می‌دادند، اکنون در نتیجه انحطاط اقتصادی و استثمار پولی از پا درافتاده بودند. هر مالداري مشمول مالیاتی روزافزون بود که صرف نگاهداری یک دستگاه اداری رو به توسعه می‌شد که کار عمده‌اش فقط تحصیل مالیات بود. هجوگویان شکوه می‌کردند که «شماره کسانی که از خزانه کشور ارتزاق می‌کنند بیش از آن کسانی است که با پول خود آن را پر می‌سازند» فساد مالی قسمت عمده مالیات‌ها را می‌بلعید؛ قوانین بیشمار برای کشف و مجازات اختلاس و سوءاستفاده از عواید و اموال دولتی وضع شد. بسیاری از مأموران بیش از حد قانونی از کم بضاعتان مالیات می‌ستاندند، و آنچه را که اضافه بر مأخذ دریافت کرده بودند به جیب خود می‌ریختند؛ در عوض، با گرفتن رشوه، بار مالیاتی اغنیا را سبک می‌کردند. امپراطوران می‌کوشیدند تا رسم عادلانه‌ای در تحصیل مالیات برقرار سازند تا اتباع خود را از دغلبازی محصلان مصون دارند؛ والتینیانوس اول در هر شهر یک «مدافع شهر» منسوب کرد تا از شارمندان در برابر چپاول این سوسکپتورس (محصلین مالیاتی) دفاع کند؛ و هونوریوس مالیات شهرهایی را که در مضیقه مالی بودند بخشود. مع هذا، اگر گفته سالویانوس را بپذیریم، برخی از شارمندان از مرز می‌گذشتند تا در قلمرو پادشاهان بربر، که هنوز کاملاً به هنر مالیات ستانی آشنا نشده بودند، زندگی کنند؛ زیرا به قول او «عمال خزانه وحشتناکتر از دشمن به نظر می‌رسیدند».

تحت این شرایط، انگیزه تولید مثل از میان رفت و از جمعیت کاسته شد. هزاران ایگر زمین مزروعی ناکاشته ماند، و در نتیجه یک فضای خالی اقتصادی پدید آمد که با ثروت باقیمانده شهرها دست به دست هم داد و موجبات جلب بربرهای تشنه به زمین را فراهم کرد. بسیاری از دهقانان صاحب زمینی که نمی‌توانستند مالیاتهای خود را بپردازند، یا در برابر تجاوز و غارتگری از

خانه‌های خود دفاع کنند، زمینهای خود را به مالکان ثروتمند یا نیرومند واگذاشتند و به رعیتی آنان درآمدند؛ آنان تعهد کردند که قسمتی از محصول، کار، و وقت خود را در اختیار آنان گذارند و در عوض معاش و حفاظتشان در صلح و جنگ تأمین شود. بدین گونه، ایتالیا، که هرگز فئودالیسم کامل در آن راه نیافت، در شمار نخستین کشورهای درآمد که مقدمات فئودالیسم را فراهم ساختند. در همان زمان، فرایندی مشابه در مصر، افریقا، و گل نیز در حال شکل گرفتن بود.

بردگی بتدریج رو به زوال می‌گذاشت. در یک تمدن پیشرفته هیچ چیز نمی‌تواند با دستمزد، مواجب، یا سود متغیر مردان آزاد به عنوان انگیزه‌ای اقتصادی برابری کند. برده‌داری فقط وقتی صرفه داشت که برده ارزان و فراوان بود. از وقتی که لژیونهای رومی دیگر نتوانستند «میوه‌های» انسانی پیروزیهای خود را به روم آورند، بهای برده بالا رفته بود؛ به علاوه، چون حکومت ضعیف شده بود، بردگان به آسانی می‌توانستند فرار کنند، و ضمناً برده‌داران می‌بایست از بردگان خود در زمان بیماری و پیری آنان مراقبت به عمل آورند. به همان نسبت که قیمت برده بالا می‌رفت، برده‌داران با پیش گرفتن رویهٔ بهتری با آنان، در حقیقت از پولی که در بهایشان پرداخته بودند حفاظت می‌کردند؛ مع هذا، صاحبان برده تا حدودی قدرت مرگ و حیات مملوکان خود را داشتند، می‌توانستند از قدرت قانون برای دستگیر ساختن برده‌های فراری استفاده کنند، و امیال جنسی خود را با نر و مادهٔ آنان، هر طور که طبع دو جنس گرایشان اقتضا می‌کرد، فرو نشانند.

پاولینوس پلایی چنین با تحسین از پاکدامنی خود در جوانی یاد می‌کند: «در آن هنگام من امیال خود را بسیار محدود می‌کردم... هرگز عشق یک زن آزاد را نپذیرفتم... و خود را با عشق کنیزانی که در خانه‌ام بودند خرسند می‌ساختم». بیشتر ثروتمندان اکنون در ویلاهای روستایی خود زندگی می‌کردند تا از غوغا و

ازدحام شهر در امان مانند. مع هذا، هنوز قسمت اعظم مکتب ایتالیا به رم کشانده می‌شد. آن شهر بزرگ دیگر پایتخت نبود و کمتر امپراطور به خود می‌دید، اما همچنان کانون اجتماعی و عقلی غرب به شمار می‌رفت. علاوه بر این، رم مرکز عمده آریستوکراسی جدید ایتالیا نیز بود - این آریستوکراسی مانند قدیم کاست موروثی نبود، بلکه به طور دوره‌ای عده جدیدی براساس میزان دارایی ملکی از سوی امپراطوران به عضویت آن برگزیده می‌شدند. گرچه سنا کمی از حیثیت، و مقدار زیادی از قدرت خود را از دست داده بود، سناتوران هنوز با شکوه و جلال می‌زیستند. مقامات مهم اداری را با شایستگی اشغال، و مخارج بازیهای قهرمانی عمومی را از بودجه خصوصی خود تأمین می‌کردند. خانه‌هایشان انباشته بود از خدمتکاران و وسایل گرانبه؛ فرش در خانه یکی از سناتوران ۴۰۰.۰۰۰ دلار می‌ارزید. نامه‌های سوماخوس و سیدونیوس و اشعار کلاودیانس جانب زیباتر آن زندگی شاهوار، یعنی فعالیتهای اجتماعی و فرهنگی، خدمت صمیمانه به کشور، دوستی خوشخویانه، وفاداری زناشویی، و لطف مهر پدری، را آشکار می‌کنند.

در قرن پنجم کشیشی از اهالی مارسی تصویری نه بدین حد جذاب از اوضاع ایتالیا و گل رسم می‌کند. کتاب سالویانوس به نام در باب حکومت الهی (حدود ۴۵۰ م) از همان مسائلی بحث می‌کند که موجب تدوین مدینه الهی آگوستینوس و تاریخ علیه مشرکان اوروسیوس شد - یعنی این سؤال که چگونه بدبختیهای ناشی از تجاوزات بربرها را می‌توان با عنایت الهی سازش داد؟ سالویانوس به این پرسش چنین پاسخ داد: «این رنجها مجازاتی است برای استثمار اقتصادی، فساد سیاسی، و فجور اخلاقی جهان رومی» وی با اطمینان می‌گوید که فشاری چنین بیرحمانه از سوی اغنیا بر فقیران در میان بربرها هم یافت نمی‌شود؛ قلب یک تن بربر از دل یک نفر رومی رئوفتر است؛ و بینوایان، اگر می‌توانستند وسیله نقلیه پیدا کنند، گروه گروه مهاجرت می‌کردند تا در قلمرو بربرها زندگی کنند. این

معلم اخلاق به ما می‌گوید: «در امپراطوری روم فقیر و غنی، مشرک و مسیحی در منجلابی از فساد اخلاق فرو رفته‌اند که در تاریخ سابقه ندارد؛ زنا و میخواری گناهان متداولی هستند که بس رواج دارند، و فضیلت و تقوا اسباب شوخی و مسخره‌اند، و نام مسیح حشو کفرآمیزی است در میان کسانی که او را خدا می‌خوانند» این تاسیت ثانی می‌گوید: «سلامت و نیرو و دلیری ژرمنها، زهد ساده مسیحیت آنان، رفتار ملایم آنان با رومیان مغلوب، وفاداری آنان نسبت به یکدیگر، خویشتنداریشان پیش از زناشویی و اخلاصشان در زناشویی درست نقطه مقابل احوال و اخلاق رومیان است. گایسریک، سرکرده واندالها، پس از تسخیر کارتاژ مسیحی، از روسپیخانه‌هایی که تقریباً در هر گوشه شهر وجود داشت به شگفت آمد؛ آن بیغوله‌های فساد را بست و به روسپیان اختیار داد که بین زناشویی و تبعید یکی را انتخاب کنند. دنیای رومی از لحاظ مادی رو به انحطاط است، از جهت معنوی نیز تمام فضایل اخلاقی را از دست داده و دفاع خود را به اجنبیان مزدور وا گذاشته است. این بزدلان چگونه امید بقا دارند؟» سالویانوس سخنان خود را چنین پایان می‌دهد: «در این اوج تجمل و سرگرمی، امپراطوری روم یا مرده است یا نفسهای آخر را می‌کشد: می‌خندد و می‌میرد» این تصویر سهمگینی است، و البته اغراق‌آمیز؛ فصاحت بندرت با دقت همراه است. بی‌شک در آن زمان نیز، مانند حال، تقوا با فروتنی خود را پنهان ساخته بود و میدان را به فسق، بدبختی، سیاست بازی، و جنایت داده بود.

آوگوستینوس نیز تقریباً یک چنین تصویر تیره‌ای با همان اهداف اخلاقی به دست می‌دهد؛ وی شکوه می‌کند که کلیساها در رقابت با رقاصه‌هایی که در تماشاخانه‌ها زیباییهای عربان خود را می‌نمایانند، غالباً خالی می‌مانند. نمایشهای ورزشی هنوز با کشتار محکومان و اسیران جنگی توأم بود تا روز خوشی برای مردم فراهم آید. از گفته سوماخوس درباره یکی از این نمایشها ما می‌توانیم ستمی را که ملازم آنها بود به گمان دریابیم. او می‌نویسد که برای آن

نمایش مبلغی معادل ۹۰۰.۰۰۰ دلار خرج کرد، اما بیست و نه گلا دیاتور ساکسون، که بنا بود در میدان مسابقه بجنگند، او را فریفتند و پیش از آغاز مسابقه، در یک خودکشی دسته جمعی، یکدیگر را خفه کردند. در روم قرن چهارم ۱۷۵ روز در سال تعطیل بود، ده روز آن به مسابقه‌های گلا دیاتوری، شصت و چهار روز به نمایشهای سیرکی، و بقیه به تئاتر اختصاص داشت. بربرها از شهوت رومیان برای تماشای نبرد دیگران سود جستند و هنگامی که مردم کارتاژ و انطاکیه و تریر غرق تماشای مسابقه‌های میدانی یا سیرکی بودند، بر آنها حمله بردند. در سال ۴۰۴ یک برنامه گلا دیاتوری در روم به افتخار فتح مشکوک ستیلیکو در پولنتیا اجرا شد. خونریزی تازه آغاز شده بود که یکی از راهبان کلیسای شرق به نام تلماخوس از جایگاه تماشاگران به میان میدان جست و طلب کرد که رزم موقوف شود. تماشاگران خشمگین او را چندان سنگباران کردند که مرد؛ اما امپراطور هونوریوس، که از این صحنه به هیجان آمده بود، طی فرمانی بازیه‌های گلا دیاتوری را ممنوع ساخت. (۱) مسابقه‌های سیرکی تا ۵۴۹ ادامه یافت، و در آن سال، به واسطه تهی شدن ثروت شهر در جنگ با گوتها، موقوف شد.

از لحاظ فرهنگی، روم از زمان پلینی و تاسیت چنان عصر پرفعالیتی به خود ندیده بود. موسیقی سرآمد تمام هنرها بود؛ آمیانوس مارکلینوس شکوه می‌کند که موسیقی فلسفه را از صحنه خارج ساخته و «کتابخانه‌ها را به گورستان تبدیل کرده است»؛ او وصفی از ارگهای آبی غول آسا، و لیرهایی به بزرگی یک ارابه به دست می‌دهد. مدارس متعدد بودند، و به قول سوماخوس هر کس فرصت داشت تا استعدادهای خود را پرورش دهد. دانشگاههایی که استادانشان از دولت موجب می‌گرفتند به دانشجویانی که از همه ایالات غربی بدانجا آمده بودند

۱- تنها حجت ما در این مورد «تاریخ کلیسا» اثر تئودورت کورهوسی است؛ این داستان ممکن است یک حیلۀ زاهدانه باشد.

دستور زبان، علم معانی بیان، ادبیات، و فلسفه تعلیم می‌دادند، در حالی که در همان زمان بربرها، که از هر سو امپراطوری را احاطه کرده بودند، با صبر و دقت فنون جنگی را می‌آموختند. هر تمدنی میوه درخت تناور توحش است و چون از ساقه آن درخت فاصله بسیار یافت، فرو می‌افتد.

در سال ۳۶۵ یک اصیلزاده یونانی - سوری به نام آمیانوس مارکلینوس انطاکی وارد این شهر یک میلیون نفری شد. این مرد خوش پیکر سابقاً سربازی بود در بین‌النهرین، دردستگاه نظامی اورسیکینوس؛ و در جنگهای کنستانتیوس، یولیانیوس، و یوویانوس فعالانه شرکت جسته بود؛ و پیش از آنکه دست به کار نوشتن زند، تجربه فراوان از زندگی کسب کرده بود. چون دوران صلح در شرق در رسید، به رم آمد و تصمیم گرفت که، با نوشتن تاریخ امپراطوری از نروا تا والنس، تألیفات لیوبوس و تاسیت را تکمیل کند. وی مانند یک آلمانی که به زبان فرانسه چیز بنویسد، لاتینی را به سبکی مغلق و بغرنج می‌نوشت؛ آثار تاسیت را بسیار خوانده و مدتی دراز به یونانی سخن گفته بود. آشکارا به شرک ایمان داشت؛ یولیانیوس را می‌ستود؛ و تجمل را، که به استفان روم نسبت می‌داد، تحقیر می‌کرد؛ اما با اینهمه معمولاً بیطرف بود، بسیاری از جنبه‌های مسیحیت را تحسین می‌کرد، و یولیانیوس را به خاطر محدود کردن آزادی آکادمیک مذمت می‌کرد و آن را خطایی می‌دانست که «سکوتی ابدی بر آن سنگینی خواهد کرد.» او چندانکه وقت یک سرباز اجازه می‌داد به کسب دانش پرداخته بود. به اجنه و شیاطین معتقد بود؛ و در این راه حتی از نوشته‌های سیسرون، که خود همیشه مخالفش بود، برله غیبگویی شاهد می‌آورد. اما رویهمرفته مردی صریح اللهجه و شرافتمند و نسبت به همه افراد و فرقه‌ها، عادل و منصف بود. می‌گفت: «هیچ گونه مکر لغوی داستان مرا نمی‌آراید، و جز وفاداری بیغش به حقیقت چیزی در آن وجود ندارد.» از ظلم و اسراف و تظاهر نفرت داشت و هر جا که به آنها برمی‌خورد، عقیده خود را آشکارا ابراز می‌کرد. او آخرین تاریخ‌نویس

کلاسیک بود، و بعد از او در جهان لاتینی فقط وقایعنگاران بودند.

در همان رمی که آدابش به نظر آمیانوس جلف و فاسد می‌آمد، ماکروبیوس جمعی از افرادی را یافت که نه تنها ثروت بسیار داشتند، بلکه فروتن و فرهیخته و نودوست هم بودند. او در درجهٔ اول دانش پژوهی بود دوستار کتاب و زندگی آرام؛ مع هذا، در ۳۹۹، مأموریت نمایندگی امپراطوری را در اسپانیا به عهده گرفت. تفسیر او بر رؤیای سکپیو اثر سیسرون وسیله‌ای شد برای آشنایی عموم با رازوری و فلسفهٔ نوافلاطونی. شاهکار او، که در ۱۵۰۰ سال اخیر مورد استشهاد تقریباً تمام تاریخ‌نویسان قرار گرفته و ساتورنالیا یا «جشن ساتورنوس» نام دارد، «بدایعی از ادبیات» است که مؤلف در آن حاصل ناهمگون روزهای تحصیل و شبهای مطالعهٔ خود را گردآورده است. وی ضمن دستبرد به مطالب کتاب اولوس گلیوس، آنها را به صورتی آراسته‌تر در شکل گفتگویی خیالی میان مردان واقعی تنظیم کرد. این مردان - پرایتکستاتوس، سوماخوس، فلاویانوس، سرویوس، و دیگران - دور هم گرد آمده‌اند تا سه روز مراسم ساتورنالیا را با شراب و غذای خوب و گفتگوهای فاضلانه جشن بگیرند. در این جمع از دیساریوس پزشک پرسشهای طبی می‌شود، مثلاً: آیا غذای ساده بهتر است یا خوراک متنوع؟ - چرا زنان کمتر و پیرمردان بیشتر مست می‌شوند؟ - «آیا طبیعت زنان از مزاج مردان سردتر است یا گرمتر؟» در آن محفل گفتگویی دربارهٔ تقویم و تحلیلی مشروح از جنبه‌های لغوی، دستوری، شیوه‌ای، فلسفی، و انتحالی ویرژیل نیز هست؛ همچنین در مورد مجموعه‌ای از واژه‌های خوب از تمام اعصار، و دربارهٔ رساله‌ای پیرامون ضیافتهای شایان و غذاهای کمیاب بحث می‌شود. این فاضلان شبها خود را با پرسشهای سبکتر سرگرم می‌سازند: چرا رنگ چهرهٔ ما از شرم سرخ، و از ترس سفید می‌شود؟ - چرا طاسی از فرق سر شروع می‌شود؟ - جوجه زودتر از تخم پدید آمده است یا تخم زودتر از جوجه؟ در میان این مجموعهٔ درهم و برهم گهگاه به عباراتی باشکوه نیز برمی‌خوریم.

مانند وقتی که سناتور پرایتکستاتوس از بردگی سخن می گوید:

من مردان را نه از روی مقامشان، بلکه به حکم آداب و اخلاقشان ارج می‌نهم؛ زیرا این از خوی ما برمی‌خیزد و آن از بخت... اوانگلس! تو باید دوستان خود را نه تنها در فوروم یا مجلس سنا، بلکه در خانه‌ات نیز جستجو کنی. با برده خود به نرمی و مهربانی رفتار کن، او را در گفتگوی خود شرکت ده، و حتی گاه صمیمانه با او مشورت نما. نیاکان ما با برداشتن غرور از مالک و شرم از مملوک، آن را پدر خانواده و این را عضو خانواده می‌خواندند. در این صورت، بردگانت بیش از آنچه از تو بترسند، تو را محترم خواهند داشت.

حوالی سال ۳۹۴، یکی از همین محافل شاعری را با گرمی به جمع خود پذیرفت که می‌بایست آخرین نغمه عظمت رم را بسراید. کلاودیوس کلاودیانوس، مانند آمیانوس، در شرق متولد شده و یونانی را همچون زبان مادری خود تکلم می‌کرد؛ اما لاتینی را نیز ظاهراً از اوان کودکی آموخته بود، زیرا آن را خوب و روان می‌نوشت. پس از توقف کوتاهی در رم، به میلان رفت، در دستگاه ستیلیکو شغلی یافت، ملک الشعراي غیر رسمی امپراتور هونوریوس شد، و با زنی اصیل و ثروتمند ازدواج کرد، کلاودیانوس همه فکر و ذکرش رسیدن به ثروت و شهرت بود، و نمی‌خواست فقیر و گمنام بمیرد. برای خوشامد ستیلیکو مدیحه‌های خوشاهنگ در شأن وی، و اشعار آتشین وهن آمیز درباره رقیبانش می‌سرود. در سال ۴۰۰ به رم بازگشت، و وقتی در یکی از اشعار خود به نام «اندر کنسولی ستیلیکو» آن شهر جاودان [رم] را ستود، به گرمی مورد استقبال واقع شد. این مدیحه او در ارزش با کلام خود ویرژیل برابر است:

کنسولی همسنگ و هم ارز با خدایان نگهبان شهری است بزرگتر از هر شهری بر روی کره خاک که باد بر آن گذر دارد، و وسعت آن بس فزونتر از میدان

دید چشم است، و زیباییش را در عالم خیال نیز نمی‌توان تصویر کرد، و هیچ آوایی را یارای ستایشش نیست، و سر زرينش به ستارگان می‌ساید، و با تپه‌های هفتگانه خود یادآور هفت فلک آسمان است؛ شهری مادر جنگ و قانون که بر تمام پهنه زمین فرمان می‌راند، و کهنترین مهد عدالت است، این است شهری که از آغازی ناچیز به جهانداری رسیده، و پهنه قدرت خود را از جایی کوچک تا به پهنه شعاع خورشید گسترده است... تنها اوست که مفتوحان را در آغوش خود جای داده و همچون مادری مهربان، نه ملکه‌ای والاچه، نژاد انسانی را بی تبعیض زیر بال و پر گرفته است، و مغلوبان را فرا خوانده است تا شارمندیش را بپذیرد، و تیره‌های دور افتاده را با بندهای محبت به هم پیوسته است. زیر سایه فرمانروایی صلح آمیز اوست که دنیا خانه ما شده است و ما می‌توانیم هر جا که بخواهیم زندگی کنیم، و رفتن به توله (۱) و کاوش بیشه‌های سابقاً سهمناکش برای ما فقط تفریحی است؛ به برکت اوست که همه مردمان می‌توانند از آب رون بنوشند و خود را با نهرهای اورونتس سیراب سازند. از دولت اوست که ما همه یک مردمیم.

سنای سپاسگذار در فوروم ترایانوس مجسمه‌ای برای کلاودیانوس با این عنوان برپا کرد: «به والاترین شاعران» که زیبایی کلام ویرژیل را با قدرت هومر یکجا جمع دارد. پس از سرودن اشعاری به افتخار ممدوحان بخشنده دست، کلاودیانوس قریحه خود را صرف هتک ناموس از پروسرپینا کرد و آن داستان کهن را با تصاویر زیبایی از زمین و دریا، و با آهنگ خوشی که یادآور حکایات عشقی یونان آن زمان است، باز گفت. در ۴۰۸ خبر یافت که ستیلیکو به قتل

۱- توله یا توله اقصا، نامی که پوتئاس به ناحیه یا جزایری به فاصله شش روز راه (از طریق دریا) در شمال بریتانیا داده؛ توله یا توله اقصا مجازاً به معنای ناحیه‌ای مجهول و دور یا داستانی است.

رسیده است و بسیاری از دوستان آن سردار دستگیر و اعدام شده‌اند. از بقیه سرگذشت او اطلاعاتی در دست نیست. در رم، مانند آتن و اسکندریه، هنوز اقلیتهای قابل ملاحظه‌ای از مشرکان می‌زیستند، و هفتصد معبد مشرکان در آخر قرن چهارم هنوز برپا بود.

یوویانوس و والتینیانوس اول ظاهراً معبدهای باز شده به امر یولیانیوس را نبسته بودند، کاهنان رومی هنوز (۳۹۴) در مجامع مقدس خود اجماع می‌کردند، جشنهای لوپرکالیا هنوز با همان مراسم کهن نیمه وحشیانه خود اجرا می‌شدند، و «راه مقدس» گاه و بیگاه با نعره جگر شکاف گاوانی که به سوی قربانگاه رانده می‌شدند و گویی از کشته شدن خود آگاه بودند پرتین می‌گشت.

گرامتیرین فرد در میان مشرکان نوین رم و تیوس پرایتکستاتوس، لیدر اکثریت مشرک در مجلس سنا، بود. همه مردم به فضایل او - درستی، دانش، میهن پرستی، زندگی خانوادگی شرافتمندانه - اذعان داشتند؛ برخی او را با کاتوی مهین و کینکیناتوس مقایسه می‌کردند.

دوست او سوماخوس (۳۴۵ - ۴۱۰) را زمان بهتر به یاد دارد. نامه‌های سوماخوس از آریستوکراسی فریبایی که در شب مرگش خود را جاودان می‌پنداشت تصویری دلکش می‌پردازد. حتی خانواده او فناپذیر می‌نمود: نیایش در سال ۳۳۰ کنسول بود، و پدرش در ۳۶۴ ضابط کل؛ خود او در ۳۸۴ ضابط کل و در ۳۹۱ کنسول بود. پسرش قاضی بود، نوه‌اش در سال ۴۴۶، نتیجه‌اش در ۴۸۵، و هر دو نبیره‌اش در ۵۲۲ به مقام کنسولی رسیدند. ثروتش عظیم بود؛ سه ویلا نزدیک رم، هفت ویلای دیگر در لاتیم، پنج ویلا در کنار خلیج ناپل، و تعداد دیگری در سایر نقاط ایتالیا داشت، چنانکه «می‌توانست به هر نقطه شبه جزیره سفر کند و همه جا در خانه خود باشد» کسی بر این ثروت او رشک نمی‌برد، زیرا در صرف آن بخشنده دست بود؛ به علاوه، تعینات مکنت را با دانش پژوهی، خدمات عمومی، اخلاق آراسته، و اعمال نوع‌پرورانه بشمار جبران

می‌کرد. مسیحیان و مشرکان، و بربرها و رومیان در شمار دوستان وفادار او بودند.

شاید پیش از آنکه میهن پرست باشد، مشرک بود؛ زیرا گمان می‌برد فرهنگی که از آن بهره‌مند است و عرضه می‌دارد بستگی تام به دین قدیم دارد، و می‌ترسید سقوط این یک توأم با سقوط آن دیگری باشد. عقیده داشت که شارمند رومی با وفاداری به آیینهای کهن، خود را حلقه‌ای از آن زنجیر خواهد دانست که از زمان رومولوس تا دوران والنطینیانوس به نحو شگفت‌انگیزی ادامه یافته است، و آنگاه آن شهر و تمدنش را، که در طول هزار سال آنچنان دلیرانه بنا شده است، دوست خواهد داشت. بی‌جهت نبود که همشهریان کوینتوس آورلیوس سوماخوس، در آخرین کشمکش خویش به خاطر خدایانشان، او را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

به سال ۳۸۰، امپراتور گراتیانوس، که در نتیجه فصاحت آمبروسیوس از پیروان سرسخت اصالت آیین شده بود، پیروی از اعتقادنامهٔ نیکیه را «برای تمام مردمی که تابع حکومت‌های رنوفانهٔ ما هستند» اجباری اعلام کرد و پیروان مذاهب دیگر را «دیوانه و تهی مغز» نامید. در ۳۸۲، فرمان داد تا تمام اعانه‌هایی که از طرف خزانه‌داریهای امپراطوری یا شهری برای برگزار کردن مراسم مشرکانه پرداخته می‌شد، یا در حق دوشیزگان آتشیان یا کاهنان تأدیه می‌گردید، قطع شود؛ کلیهٔ املاک متعلق به معابد و مجامع روحانیون را مصادره کرد؛ و به مأموران خود دستور داد مجسمهٔ پیروزی را، که آوگوستوس در سال ۲۹ ق‌م در سنا نصب کرده بود و تا آن زمان دوازده نسل از سناتوران در برابر آن سوگند وفاداری به امپراطور یاد کرده بودند، از آن محل بردارند. هیئتی به ریاست سوماخوس از طرف سنا مأموریت یافت تا با حجت و دلیل گراتیانوس را به اهمیت مجسمهٔ پیروزی واقف سازد. گراتیانوس از پذیرفتن آنان سر باز زد و فرمان داد تا سوماخوس را از رم تبعید کنند (۳۸۲). در سال ۳۸۳ گراتیانوس

کشته شد و سنای امیدوار گروهی را به نمایندگی خود نزد جانشین او فرستاد. نطق سوماخوس در حضور والنتینیانوس دوم به عنوان شاهکار فصاحت مورد تحسین قرار گرفت. او چنین استدلال کرد که شایسته نیست مراسمی دینی که هزار سال با ثبات نظم اجتماعی و حیثیت کشور بستگی داشته است با چنان شتابی برانداخته شود. گذشته از هر چیز، «چه فرق می‌کند که هر کس چه راهی را برای جستجوی حقیقت برگزیند؟ زیرا هیچ راهی به تنهایی نمی‌تواند انسان را به درک رازی چنین عظیم رهنمون شود» والنتینیانوس جوان تحت تأثیر این خطابه واقع شد؛ آمبروسیوس می‌گوید که حتی مسیحیان شورای امپراطوری بازگرداندن مجسمهٔ پیروزی را توصیه کردند. اما آمبروسیوس، که به واسطهٔ یک مأموریت سیاسی برای کشور در آنجا حاضر نبود، با نامهٔ شدیدالحنی که برای امپراطور فرستاد بر شورا چیره شد. وی دلایل سوماخوس را یک به یک مورد بحث قرار داده و با قدرتی برابر آنها رد کرده بود. در پایان نیز تهدید کرده بود که اگر مستدعیات سنا اجابت شود، وی امپراطور را مرتد اعلام خواهد کرد. «شما ممکن است وارد کلیساها شوید، اما کشیشی در آنها نخواهید یافت تا شما را بپذیرد، یا ممکن است آنان را فقط برای جلوگیری از ورود خودتان در مدخل کلیسا ببینید» والنتینیانوس از قبول درخواست سنا امتناع ورزید.

مشرکان ایتالیا در سال ۳۹۳ دست به یک کوشش نهایی زدند و در شورشی همه چیز را باختند. ائوگنیوس، امپراطور نیمه مشرک، که تئودوسیوس او را به رسمیت نشناخته بود، به این امید که در دفاع از سلطنت خود یاری مشرکان غرب را تحصیل کند، مجسمهٔ پیروزی را به سنا باز گرداند و با تبختر اعلام کرد که پس از شکست دادن تئودوسیوس، اسبان خود را در باسیلیکاهای مسیحیان خواهد بست. نیکوماخوس فلاویانوس، داماد سوماخوس، در رأس سپاهی به یاری ائوگنیوس شتافت، در شکست او سهیم شد، و خود را کشت. تئودوسیوس پیروزمندانه به رم وارد شد و سنا را مجبور ساخت تا الغای شرک را در تمام

اشکال آن تصویب کند (۳۹۴). وقتی که آلاریک رم را چپاول کرد، مشرکان این خواری شهری را که زمانی جلال شاهوار داشت به خشم خدایانی تعبیر کردند که مورد بی‌اعتنائی واقع شده بودند. جنگ شرک و مسیحیت یگانگی و قدرت روحی مردم را شکست، و وقتی که سیل هجوم به آنان رسید، فقط توانستند با نفرینهای توأم و دعاهای جداگانه با آن مقابله کنند.

IV - سیل هجوم بربرها

پس از قتل ستیلیکو، اولومپیوس فرمان کشتن هزاران تن از پیروان او، و از جمله فرماندهان لژیونهای بربرش، را صادر کرد. آلاریک، که در پس کوههای آلپ منتظر فرصت بود، اکنون موقع را غنیمت شمرد. شکایت کرد که ۴۰۰۰ لیره طلایی که رومیان به او وعده کرده بودند پرداخته نشده است؛ و پیام داد که در ازای تأدیۀ آن مبلغ حاضر است اصیلترین گوتهای جوان را برای اثبات وفاداری آینده‌اش به گروگان بفرستد. چون هونوریوس از پذیرفتن تقاضای او امتناع کرد، او از آلپ گذشت، آکویلیا و کرمونا را غارت کرد، سی هزار تن از مزدوران ارتش روم را که از کشتار سران خود کینه به دل گرفته بودند با خود همراه ساخت، و از جادهٔ فلامینیوسی سرازیر شد و تا باروهای رم پیش راند (۴۰۸). هیچکس در برابر او پایداری نکرد، مگر یک راهب که او را دزد خواند؛ آلاریک با مزاح به او گفت که خداوند خود فرمان حمله به شهر را داده است. سنا، که از این حمله بس متوحش شده بود، مانند زمان هانیبال کار را به وحشیگری رساند؛ چون به بیوهٔ ستیلیکو ظنین بود و گمان داشت که با آلاریک همدستی کرده است، او را محکوم به مرگ کرد. آلاریک این عمل را با بستن تمام راههایی که از آنها خواربار وارد شهر می‌شد پاسخ گفت. بزودی مردم به گرسنگی افتادند؛ مردان یکدیگر را و زنان کودکان خود را می‌کشتند و می‌خوردند. هیئتی نزد آلاریک فرستاده شد تا تقاضای صلح کند. آنان به وی اخطار کردند که یک میلیون رومی آمادهٔ پایداری هستند؛ آلاریک خندید و جواب داد: «علف هر چه بیشتر باشد، آسانتر درو می‌شود» سرانجام با کراهت راضی به بازگشت شد، به شرط آنکه هر چه سیم و زر و اشیای گرانبهای منقول در شهر هست به او بدهند. فرستادگان

پرسیدند: «پس در این صورت برای خود ما چه خواهد ماند؟» او با تحقیر پاسخ گفت: «جانهایتان» رم راه ادامهٔ مقاومت را برگزید، اما گرسنگی مردم به تسلیم وادارش ساخت. آلاریک ۵۰.۰۰۰ پوند طلا، ۳۰.۰۰۰ پوند نقره، ۴.۰۰۰ تونیکای ابریشمین، ۳.۰۰۰ پوست، و ۳.۰۰۰ پوند فلفل گرفت و شهر را رها کرد.

در این ضمن، عدهٔ بیشماری از بردگان بربر از خانه‌های اربابان خود فرار کردند و به خدمت آلاریک درآمدند. یک سرکردهٔ گوتها، به نام ساروس، انگار به جبران فرار بردگان، اردوی آلاریک را رها کرد و به هونوریوس پیوست، نیروی قابل ملاحظه‌ای از گوتها فراهم کرد و به عمده قوای بربرها حمله برد. آلاریک این حمله را نقض قرارداد متارکه تلقی کرد و بار دیگر رم را محاصره نمود. برده‌ای دروازه‌های شهر را باز کرد، گوتها به درون ریختند، و پس از ۸۰۰ سال برای نخستین بار آن شهر بزرگ به تصرف دشمن درآمد (۴۱۰). رم به مدت سه روز دستخوش غارتی وحشیانه بود، اما کلیساهای سان پیترو و سان پائولو سالم، و جان کسانی هم که در آنها پناه گرفته بودند در امان ماند. اما کنترل هونها و بردگانی که در آن ارتش چهل هزار نفری بودند امکان نداشت. صدها مرد ثروتمند کشته شدند و زنانشان مورد تجاوز قرار گرفتند و به قتل رسیدند؛ دفن نعشهایی که در کوچه‌ها ریخته بود تقریباً غیرممکن بود. هزاران اسیر گرفته شد که گالا پلاکیدیا، ناخواهری هونوریوس، نیز جزو آنها بود؛ بربرها هر جا را که در آن سیم و زر می‌یافتند تصرف می‌کردند، آثار هنری را به خاطر فلز ذی‌قیمتشان ذوب می‌کردند؛ بسیاری از شاهکارهای مجسمه سازی و سفالگری را بردگان پیشین، که نمی‌توانستند فقر و رنجی را که موجب آن زیبایی و ثروت شده بود فراموش کنند، شادمانه منهدم کردند. آلاریک انضباط را دوباره برقرار ساخت و نیروهای خود را برای فتح سیسیل به سمت جنوب رهبری کرد، اما در همان سال به تب مبتلا شد و در کوزنتسا درگذشت. بردگان مسیر رود بوسنتو را برگرداندند تا گور وسیع و امنی برای او فراهم کنند؛ پس از دفن آلاریک، رود دوباره به

بستر خود بازگردانده شد؛ و برای پنهان داشتن آن گور، غلامانی که در آن کار رنجبار شرکت کرده بودند کشته شدند.

آتائولف (آدولف)، برادرزن آلاریک، به جای وی به پادشاهی برگزیده شد. او حاضر شد ارتش خود را از ایتالیا بیرون بکشد، مشروط بر آنکه پلاکیدیا را به ازدواجش در آورند و جنوب گل، از جمله ناربون و تولوز و بوردو، را به ویزیگوتها، به عنوان متحدان روم، واگذارند تا آنان حکومت خود را در آنجا برقرار کنند. سردار جدید گوتها اعلام کرد که قصد تخریب امپراطوری روم را ندارد، بلکه می‌خواهد آن را حفظ و تقویت کند. او ارتش خود را از ایتالیا بیرون برد و، با آمیزه خردمندانه‌ای از سیاست و قدرت، قلمرو ویزیگوتها را در گل بنیان نهاد، که پایتختش تولوز بود و اسماً از امپراطوری تبعیت می‌کرد (۴۱۴). آتائولف یک سال بعد کشته شد. پلاکیدیا، که او را دوست می‌داشت، می‌خواست بیوه بماند، اما هونوریوس وی را به ژنرال کنستانتیوس اعطا کرد. پس از مرگ کنستانتیوس (۴۲۱) و هونوریوس (۴۲۳)، پلاکیدیا نایب السلطنه پسر خود والنתיانیوس سوم شد و به مدت بیست و پنج سال امپراطوری غرب را، با لیاقتی که مایه سرافرازی همجنس‌انش بود، اداره کرد.

واندالها، حتی در دوران تاسیت، قومی پرشمار و نیرومند بودند و قسمتهای مرکزی و شرقی پروس جدید را در تصرف داشتند. در زمان قسطنطین، این قوم به سوی جنوب، به درون هنگری، مهاجرت کرده بود. پس از شکست سختی که ارتش واندالها از ویزیگوتها خورد، بقیه آنان اجازه عبور از دانوب و ورود به خاک امپراطوری را خواستند. قسطنطین با درخواستشان موافقت کرد، و آنان به مدت هفتاد سال، با نفوسی رو به تزاید، در پانونیا ماندند. کامیابیهای آلاریک آنان را نیز به هوس انداخت؛ بیرون کشیدن لژیونها از ماورای آلپ برای دفاع از ایتالیا غرب ثروتمند را در برابر تجاوز بازگذاشت؛ و در سال ۴۰۶ گروههای انبوهی از واندالها، آلانها، و سوئبها از رود راین گذشتند و گل را مورد چپاول قرار دادند.

ماینتس را غارت کردند و بسیاری از ساکنان آن را کشتند. آنگاه به سوی شمال به درون بلژیکا (بلژیک) پیش راندند و شهر بزرگ تریر را سوختند. بر رودهای موز و ان پل بستند و رنس، آمین، آراس، و تورنه را غارت کردند و تقریباً به دریای مانش رسیدند. سپس به جنوب روی آوردند، از رودهای سن و لوار گذشتند، وارد آکیتن شدند، و خشم خود را تقریباً بر تمام شهرها، جز تولوز که به رهبری اسقف اکسوپریوس دلیرانه پایداری کرد، فرو ریختند. آنگاه در کوههای پیرنه اندکی توقف کردند، سپس به جانب مشرق تغییر سمت دادند و ناربون را چپاول کردند. هیچگاه چنین تباهی کاملی در گل روی نداده بود.

به سال ۴۰۹، اینان با یک ارتش صد هزار نفری وارد اسپانیا شدند. حکومت روم در آنجا نیز، مانند گل و امپراطوری شرق، مالیات گزاف و نظم اداری، تمرکز ثروت در املاک وسیع، و جمعیتی انبوه از غلامان و سرفها و مردان آزاد بینوا را به ارمغان آورده بود. مع هذا، از برکت ثبات و قانون، اسپانیا اکنون جزو سعادتمندترین ایالات روم بود و مریذا، کارتاخنا (قرطاجنه)، کوردووا (قرطبه)، سویل (اشبیلیه)، و تاراگونا از ثروتمندترین و با فرهنگترین شهرهای امپراطوری بودند. واندالها، سوئبها، و آلانها به این شبه جزیره ظاهراً امن سرازیر شدند، به مدت دو سال اسپانیا را از جبال پیرنه تا تنگه جبل طارق غارت کردند، و فتح خود را تا ساحل افریقا نیز بسط دادند. هونوریوس، که نمی‌توانست با نیروهای رومی از خاک روم دفاع کند، به ویزیگوتهای گل جنوب باختری رشوه داد تا اسپانیا را دوباره برای امپراطوری تسخیر کند؛ پادشاه لایق آنها، که والیا نام داشت، در یک رشته رزمهایی که مدبرانه طراحی شده بود، تکلیف خود را به خوبی انجام داد (۴۲۰)؛ سوئبها به شمال باختری اسپانیا عقب نشینی کردند، و واندالها به جنوب باختری، به اندلس - که هنوز نام آنها را دارد - واپس کشیدند؛ والیا، با بازگرداندن اسپانیا به حکومت امپراطوری، روی دیپلوماتهای بی ایمان رومی را سیاه کرد.

واندالها، که هنوز تشنه فتح و گرسنه نان بودند، از جبل طارق گذشتند و وارد افریقا (افریقیه) شدند (۴۲۹). اگر گفته پروکوپئوس و جوردانس را باور داشته باشیم، باید بگوییم که واندالها به دعوت بونیفافیوس، والی رومی افریقا، که می‌خواست از یاری آنها بر ضد رقیب خویش آیتیوس جانشین ستیلیکو برخوردار شود، به افریقا رفتند - موثق بودن این گفته نامعلوم است. در هر حال، پادشاه واندال شایستگی ابداع چنین نقشه‌ای را داشت. گایسریک پسر حرامزاده و مغرور یک برده بود - لنگ اما نیرومند، در خوراک بس ممسک و در جنگ بسیار دلیر، بدخشم و در دشمنی بیرحم، با نبوغی شکست ناپذیر برای جنگ و سوداگری سیاسی. پس از رسیدن واندالها به افریقا، مورهای وحشی که مدتهای دراز از سیطره رومیان ناراضی بودند، و فرقه بدعتگذار دوناتیان که مورد ایدای مسیحیان اصیل آیین قرار گرفته بودند و حال از فرا رسیدن قدرت جدیدی خرسند بودند، به هشتاد هزار تن جنگجویان و زنان و کودکان آنان پیوستند. از میان یک نفوس تقریباً هشت میلیونی در افریقای شمالی روم، بونیفافیوس توانست فقط عده ناچیزی را برای یاری به ارتش کوچک خود گرد آورد؛ چون سخت از گایسریک شکست خورد، به هیپو عقبنشینی کرد؛ در آنجا قدیس آوگوستینوس سالخورده مردم را به یک مقاومت دلیرانه برانگیخت. آن شهر به مدت چهارده ماه در برابر محاصره پایداری کرد (۴۳۰-۴۳۱)؛ گایسریک سپس عقب نشست تا با یک نیروی دیگر رومی مقابله کند، و آن را چنان منکوب کرد که سفیر والتینیانوس با او متارکه نامه‌ای مبنی بر شناسایی فتح واندالها در افریقا امضا کرد. گایسریک مواد متارکه نامه را چندی رعایت کرد، تا آنکه رومیان از حفاظت خویش غفلت کردند؛ آنگاه بر کارتاژ ثروتمند یورش برد و آن را بی زد و خورد تسخیر کرد (۴۳۹). اموال نجبا و روحانیان کاتولیک مصادره شد و خود آنان تبعید شدند و یا به بردگی کشاورزی درآمدند؛ دارایی مردم و کلیسا را هر جا می‌یافتند، ضبط می‌کردند و برای کشف نهانگاههای آن

از شکنجه دریغ نمی‌ورزیدند.

گایسریک هنوز جوان بود. گرچه مدیر قابلی بود و متصرفات خود را در افریقا به وضع سودبخشی درآورده بود؛ فقط وقتی خوشحال می‌شد که دست اندرکار جنگ باشد. نیروی دریایی بزرگی تشکیل داد و سواحل اسپانیا، ایتالیا، و یونان را تاراج کرد. هیچکس نمی‌توانست بگوید که هجوم بعدی کشتیه‌های حامل سربازان وی به کجا خواهد بود؛ هرگز در تاریخ روم چنان دریازنی بلامانعی در مدیترانه باختری رخ ننموده بود، سرانجام، امپراطور، برای از دست ندادن غله افریقا که راونا و رم به آن نیاز فراوان داشتند، با پادشاه بربر صلح کرد و حتی تعهد نمود که یکی از دختران خود را به ازدواج او درآورد. رم، که در شرف انهدام بود، همچنان می‌خندید و بازی می‌کرد.

از زمانی که هونها با عبور از رود ولگا هجوم‌های بربرها را با سرعتی ناگهانی آغاز کرده بودند، سه ربع قرن می‌گذشت. حرکت بعدی آنان به سوی غرب مهاجرت کندی بود که بیش از آنچه به کشورگشایی آلاریک و گایسریک شبیه باشد، به گسترش مهاجران اروپایی در قاره آمریکا همانند بود. آنان تدریجاً در هنگری و نواحی مجاور آن ساکن شده بودند و بسیاری از قبایل ژرمنی را به انقیاد خود درآورده بودند.

حوالی سال ۴۳۳، روآ پادشاه هونها مرد و تاج و تخت را برای برادرزادگانش بلدا و آتیلا گذاشت. بلدا در حدود سال ۴۴۴ کشته شد - به قول برخی، به دست آتیلا - و آتیلا (در زبان گوتیک به معنی «پدر کوچک») اداره قبایل مختلفی از دون تا راین را به دست گرفت. جوردانس، تاریخ‌نویس گوت، او را چنین وصف می‌کند، و ما نمی‌دانیم وصف او تا چه حد دقیق است:

او مردی بود که برای تکان دادن ملتها به جهان آمده بود؛ برای تمام سرزمینها به منزله بلایی بود که، به واسطه شایعاتی که در خارج درباره او دهان

به دهان می‌گشت تمام نوع بشر را به نحوی به وحشت انداخته بود؛ با تکبر راه می‌رفت و چشمانش را به این سو و آن سو می‌گرداند، بدان گونه که نیروی روح مغرورش در حرکات بدنش نمودار بود. در حقیقت دوستار جنگ بود، با این حال در رزم بی‌محابا عمل نمی‌کرد؛ در مشاوره رزین رأی، با ملتمسان مهربان، و نسبت به تحت‌الحمایگان خویش دل‌رحم بود؛ قامتی کوتاه، سینه‌ای پهن، و سری بزرگ داشت؛ چشمانش کوچک و ریشش تنک و جو‌گندمی بود. بینی پهن و چهره‌ای تیره داشت که نشانه نژادش بود.

او از این جهت با سایر فاتحان بربر فرق داشت که به حيله بیشتر متکی بود تا به زور. با استفاده از موهومپرستی مشرکانه مردم خود، به فرمانروایی خویش جنبه قدسی داد؛ پیروزیهای او همواره با داستانهای اغراق آمیزی از بیرحمیش زمینه سازی می‌شد که شاید خود او شایع می‌کرد؛ سرانجام، حتی دشمنان مسیحیش او را «بلاي آسمانی» نامیدند و از حيله‌گری او چندان به وحشت افتادند که شاید جز گوته‌ها کسی نمی‌توانست آنان را از شر وی نجات دهد. خواندن و نوشتن نمی‌دانست، اما این امر از هوشمندی او چیزی نمی‌کاست. او وحشی نبود؛ حس شرافت و عدالت داشت و غالباً خود را از رومیان جوانمردتر نشان می‌داد. ساده زندگی می‌کرد و لباس می‌پوشید، در خوردن و نوشیدن معتدل بود، و تجمل را به زیردستانش وا می‌گذاشت که دوست می‌داشتند با بسیج و ستام اسب و شمشیر طلا و نقره، و نیز با جامه‌های زربافتی که مهارت هنری زنانشان را نشان می‌داد، جلوه فروشی کنند. آتیلا زنان متعد داشت، اما آن تگگانی توأم با فجور را که در بعضی محافل راونا و رم رواج داشت تحقیر می‌کرد. کاخ یک خانه چوبی بزرگ بود که دیوار و کف از تخته رنده کرده داشت، اما به چوب کنده‌کاری شده یا صیقلی مزین بود و با فرشها و پوستهایی که برای جلوگیری از سرما به کار می‌رفت جلوه بیشتری می‌یافت. پایتختش ده

بزرگی بود، محتملاً نزدیک «بودا»ی کنونی - شهری که بعضی از مجارها آن را، تا آغاز قرن حاضر، اتزنبورگ (۱) (شهر آتیلا) می‌نامیدند.

او اکنون (۴۴۴) مقتدرترین مرد اروپا بود. تئودوسیوس دوم، امپراتور روم شرقی، و والنتینیانوس، امپراتور روم غربی، هر دو خراجی به او می‌پرداختند که در حقیقت رشوه‌ای برای آرام نگاه داشتن او بود؛ و این رشوه را نزد مردم خود به عنوان پاداشی جلوه می‌دادند که به یک شاه دست نشانده در ازای خدماتش پرداخت می‌شود. آتیلا، که ارتشی پانصد هزار نفری آمادهٔ ورود به عرصهٔ نبرد داشت، دیگر دلیلی نمی‌دید که همهٔ اروپا و خاور نزدیک را در ید قدرت خویش بگیرد. به سال ۴۴۱، سردارن و سربازانش از دانوب گذشتند؛ سیرمیوم، سینگیدونوم (بلغراد)، نایسوس (نیش)، و سردیکا (صوفیه) را گرفتند؛ و خود قسطنطنیه را تهدید کردند. تئودوسیوس دوم ارتشی برای مقابله با آنها فرستاد؛ آن ارتش مغلوب شد، و امپراطوری روم شرقی فقط با افزایش خراج سالانه از ۷۰۰ به ۲۱۰۰ پوند طلا توانست به صلح دست یابد. در ۴۴۷، هونها وارد تراکیا، تسالی، و سکوتیا (جنوب روسیه) شدند و هفتاد شهر را غارت کردند و هزاران نفر را به بردگی گرفتند. زنان اسیر به زوجه‌های اسیر کنندگان افزوده شدند، و در نتیجه نسلهای آمیختهٔ خونی پدید آمد که رو به باختر تا باواریا نشانه‌هایی از وجنات مغول به جا گذاشت. این هجومها بالکان را به مدت چهار قرن دچار ویرانی ساخت. مدت درازی دانوب دیگر یک شارع تجارتي بین شرق و غرب نبود، و شهرهای واقع در کرانه‌های آن به انحطاط افتادند.

آتیلا پس از آنکه از به خون کشیدن شرق راضی شد، رو به سوی غرب نهاد و بهانهٔ عجیبی برای جنگ یافت. هونوریا، خواهر والنتینیانوس سوم، پس از باختن گوهر ناموس به یکی از حاجبان خود، به قسطنطنیه تبعید شده بود. وی، که برای

نجات از تبعیدگاه به هر تدبیر متوسل می‌شد، انگشتر خود را نزد آتیلا فرستاد و از او یاری خواست. آن شاه پرتزویر مکار، که شوخ طبعی خاص خودش را داشت، فرستاده شدن انگشتری را به درخواست ازدواج تعبیر کرد و مدعی ازدواج با هونوریا و گرفتن نیمی از امپراطوری روم غربی به عنوان جهیز وی شد. وزیران والنِتیانیانوس اعتراض کردند، و آتیلا اعلان جنگ داد. دلیل حقیقی او این بود که مارکیانوس، امپراطور جدید روم شرقی، از پرداخت خراج دریغ کرده و والنِتیانیانوس نیز به او تآسی جسته بود.

در سال ۴۵۱ آتیلا و نیم میلیون تن از سپاهیان وی به جانب راین ره سپردند، تریر و مس را غارت کردند و سوختند، و نیمی از ساکنان آنها را کشتند. تمامی گل به وحشت افتاد؛ او نه جنگجوی متمدنی مانند قیصر بود و نه متجاوز مسیحی مانند آلاریک و گایسریک، بلکه یک هون زشتخوی و مهیب بود؛ بلایی آسمانی که فرستاده شده بود تا مسیحیان و مشرکان را یکسان، به خاطر فاصله عمیقی که میان ایمان و عملشان وجود داشت، کیفر دهد. در این بحبوحه، تئودوریک اول، پادشاه کهنسال ویزیگوته‌ها، به داد امپراطوری رسید؛ به رومیانی که تحت فرماندهی آیتیوس بودند پیوست؛ و دو ارتش متخاصم عظیم در دشتهای کاتالونیا، نزدیک تروا، مصاف دادند؛ یکی از خونین‌ترین نبردهای تاریخ به وقوع پیوست که در آن؛ بنابر روایات، ۱۶۲.۰۰۰ تن کشته شدند، از جمله پادشاه دلیر گوته‌ها. پیروزی غرب قطعی نبود؛ آتیلا با نظم عقب‌نشینی کرد؛ فاتحان، یا به سبب فرسودگی یا به علت اختلاف در سیاست، نتوانستند او را تعقیب کنند. سال بعد آتیلا به ایتالیا تجاوز کرد.

نخستین شهری که در سر راه او سقوط کرد آکویلیا بود؛ هونها این شهر را چنان ویران ساختند که دیگر هرگز آباد نشد. با ورونا و ویچنتسا رفتار ملایم‌تری شد؛ پاویا و میلان با تسلیم تمام اموال منقول خود شر آن جنگجوی پیروز را دفع کردند. راه رم اینک در برابر آتیلا باز بود؛ ارتش آیتیوس اکنون چنان

کوچک بود که مقاومت قابل ملاحظه‌ای نمی‌توانست کرد؛ اما آتیلا در جلگهٔ پو درنگ کرد. والتینیانوس سوم به رم گریخت و از آنجا هیئتی مرکب از پاپ لئوی اول و دو سناتور پیش پادشاه هونها فرستاد. از محتوای مذاکرات این فرستادگان با آتیلا اطلاعی در دست نیست. لئو شخصیتی نافذ داشت و به خاطر این پیروزی بدون خونریزی [یعنی موفقیت در مذاکره با آتیلا] وجهه‌ای عظیم کسب کرد. تاریخ فقط همین را ثبت کرده است که آتیلا پس از این مذاکرات عقب‌نشینی کرد. طاعون در ارتش او افتاده بود، ذخیرهٔ غذا رو به نقصان می‌رفت، و مارکیانوس برای رم از شرق نیروهای امدادی می‌فرستاد (۴۵۲).

آتیلا ارتش خود را از آلپ گذراند و به پایتخت خود در هنگری برد و تهدید کرد که اگر هونوریا را به زنی برای او نفرستند، بهار آینده به ایتالیا حمله خواهد کرد. ضمناً در این فاصله، برای تسلی خویشان، زنی جوان به نام ایلدیکو را به زنان حرم خود افزود. این زن زمینهٔ تاریخی سستی بود برای شخصیت کریمه‌یلد مذکور در داستان نیبلونگنلید. (۱)

۱- بنابراین داستان، زیگفرید، پس از تملک خزاین نیبلونگ (شاه افسانه‌ای نروژ)، به خواستگاری شاهزاده خانم کریمه‌یلد می‌رود. گرچه ملازم عبوس و سختگیر کریمه‌یلد و برادرانش را علیه زیگفرید هشدار می‌دهد، عروسی سر می‌گیرد؛ و کریمه‌یلد، به عنوان هدیهٔ عروسی، مالک خزاین نیبلونگ می‌شود. در عین حال، زیگفرید به گونتر (یکی از برادران کریمه‌یلد) کمک می‌کند تا با برونه‌یلد (ملکهٔ ایسلند) عروسی کند. زیگفرید، به وسایلی، انگشتر و کمر بند برونه‌یلد را می‌رباید و به کریمه‌یلد می‌دهد. بین دو ملکه جدال درگیر می‌شود، ولی کریمه‌یلد ماجرا را برای برونه‌یلد شرح می‌دهد و فاش می‌کند که انگشتری و کمر بند به وسیلهٔ زیگفرید ربوده شده است. زیگفرید توسط یکی از عمال گونز به قتل می‌رسد. کریمه‌یلد بعداً با اتزل (آتیلا) ازدواج می‌کند و، به منظور گرفتن انتقام خون شوهرش و تصرف گنجینه‌ای که برادرانش تصاحب کرده بودند، آنان را به دربار آتیلا فرا می‌خواند. در اینجا چون برادران از افشای محل گنجینه خودداری می‌کنند، به قتل می‌رسند. - م.

آتیلا مراسم عروسی خود را با افراطی غیر معمول در خوردن و نوشیدن جشن گرفت. فردای آن روز وی را در کنار زن جوانش مرده یافتند؛ رگی از او پاره شده بود و تراکم خون در گلوی وی را خفه کرده بود. (۴۵۳). قلمرو او میان پسرانش تقسیم شد، که خود را در حفظ آن نالایق نشان دادند. حسادت در میان آنان آغاز شد؛ طوایف تابع از وفاداری به دستگاهی که رهبری آن مغشوش بود سرباز زدند؛ و ظرف چند سال، امپراطوری که می‌رفت تمام یونانیان و رومیان و ژرمنها و گلها را منکوب کند و مهر آسیا را بر جسم و جان اروپا بزند، خرد شد و بتدریج از میان رفت.

۷- سقوط روم

پلاکیدیا در سال ۴۵۰ درگذشت، و با مرگ او والنِتیانیوس سوم آزاد شد تا کارها را به اختیار شخص خود فرجام دهد. همانگونه که اولومپیوس، هونوریوس را وادار کرده بود ستیلیکو، بازدارندهٔ آلاریک در پولنتیا، را بکشد، پترونیوس ماکسیموس نیز اکنون والنِتیانیوس را بر قتل آیتیوس، بازدارندهٔ آتیلا در تروا، برانگیخت. والنِتیانیوس خود پسری نداشت و نسبت به تمایل آیتیوس به زناشویی پسرش با ائودوکیا (دختر والنِتیانیوس) بدگمان بود. امپراطور، در آنی احساس خطر جنون آمیز، آیتیوس را احضار کرد و با دست خود او را کشت (۴۵۴). یکی از درباریان به او چنین گفت: «اعلیحضرتا! شما با دست چپ خود دست راستتان را بریدید» چند ماه بعد پترونیوس دو تن از هواخواهان آیتیوس را تحریض کرد که والنِتیانیوس را بکشند. هیچکس زحمت مجازات کردن قاتلان را به خود نداد، زیرا دیگر مدتها بود که قتل به جای انتخابات مورد قبول واقع شده بود. پترونیوس خود را به امپراطوری برگزید؛ ائودوکسیا، بیوهٔ والنِتیانیوس، را مجبور کرد به همسری او درآید؛ و ائودوکیا را واداشت پالادیوس (پسر پترونیوس) را به شوهری خود برگزیند. اگر گفتهٔ پروکوپیوس را بپذیریم، همانگونه که هونوریا به آتیلا توسل جسته بود، ائودوکسیا نیز دست به دامان گایسریک شد. برای پاسخ مساعد گایسریک انگیزه‌های کافی وجود داشت: با وجود غارت‌های آلاریک، رم باز هم ثروتمند بود و ارتش آن در وضعی نبود که قادر به دفاع از ایتالیا باشد. پادشاه واندال با ناوگانی شکست ناپذیر به کرانه‌های ایتالیا روی آورد (۴۵۵). تنها یک پاپ بی سلاح، همراه با روحانیان محلی، بین اوستیا و رم، راه بر وی بست. این بار لئو نتوانست آن فاتح را از ادامهٔ

پیشروی باز دارد، اما از او برای مصونیت مردم از کشتار، شکنجه، و آتشسوزی تعهد گرفت. غارت رم چهار روز ادامه داشت؛ کلیساهای مسیحی از چپاول در امان ماندند، اما تمام گنجینه‌های بازماندهٔ معابد به سفاین واندالها انتقال یافت؛ الواح زرین، شمعدانهای هفت شاخه، و سایر اشیای هیكل سلیمان، که چهار قرن پیش توسط تیتوس به رم آورده شده بود، جزو آن اشیای غارتی بود. تمام فلزات قیمتی، زینت‌آلات، اثاث کاخ امپراطوری، و نیز آنچه از اشیای پربها در خانه‌های اعیان باقی مانده بود به یغما رفت. هزاران اسیر به بردگی درآمدند؛ شوهران از زنان و والدین از کودکان خود جدا شدند. گایسریک ملکه ائودوکسیا و دو دخترش [ائودوکیا و پلاکیدیا] را به کارتاژ برد؛ ائودوکیا را به ازدواج پسر خود هونریک درآورد و ملکه و پلاکیدیا را، بنا به خواهش امپراطور لئوی اول، به قسطنطنیه فرستاد. بر روی هم، این نهب را نمی‌توان عمل قبیحی از جانب واندالها دانست، بلکه باید آن را موافق قوانین کهن جنگ به شمار آورد. کارتاژ بیرحمی سال ۱۴۶ ق م رم را به ملایمت تلافی کرده بود.

هرج و مرج در ایتالیا اکنون به حد کمال رسیده بود. نیم قرن تجاوز اجنبی، قحطی، و امراض همه گیر هزاران مزرعهٔ ویران و هزاران ایگر زمین لم یزرع به جای گذارده بود، آن هم نه به سبب فرسودگی خاک، بلکه به علت از پا درآمدن نیروی انسانی. قدیس آمبروسیوس (حد ۴۲۰) بر ویرانی و خالی از سکنه شدن بولونیا، مودنا، و پیاجنتسا زاری می‌کرد؛ پاپ گلاسیوس (حد ۴۸۰) در وصف مناطق بزرگ شمال ایتالیا می‌گفت که همه جای آن تقریباً از نوع انسان خالی شده بود؛ تعداد ساکنان خود رم طی یک قرن از ۱.۵۰۰.۰۰۰ به ۳۰۰.۰۰۰ کاهش یافته بود؛ اکنون تمام شهرهای بزرگ امپراطوری در شرق قرار داشتند. کامپانیا در حومهٔ رم، که وقتی پر از ویلاهای پرنثروت و مزارع حاصلخیز بود، اینک رها شده بود و ساکنانش به خاطر امنیت به شهرها که بارو داشتند رفته بودند؛ شهرها نیز وسعت خود را به چهل ایگر تقلیل داده بودند تا در ساختن باروهای

دفاعی صرفه جویی کرده باشند؛ و در بسیاری از موارد، ساختن باروها با شتاب و با استفاده از مصالح تماشاخانه‌ها، کلیساها، و معبد‌های ویرانی صورت می‌گرفت که زمانی مایهٔ جلال شهرهای ایتالیا بودند. در رم هنوز، حتی پس از چپاول گایسریک، مقداری ثروت باقی مانده بود؛ رم و سایر شهرهای ایتالیا، در زمان تئودوریک و لومباردها، می‌رفتند که دوباره رونقی بیابند؛ اما در سال ۴۷۰ فرسودگی و نابرابری عمومی از کشتزارها گرفته تا شهرها، و از سنانورها گرفته تا پرولتاریا، روحیهٔ آن نژاد سابقاً بزرگ را تا به آن حد تقلیل داد که همه دچار چنان بدبینی اپیکوری شدند که به خدایی جز پریاپوس باور نداشتند و بزدلانه از آوردن فرزند و قبول مسئولیتهای زندگی تن می‌زدند و، با خشمی جیونانه، هر نوع فداکاری را خوار می‌شمردند و از هر تکلیف نظامی طفره می‌رفتند. همراه با این انحطاط اقتصادی و بیولوژیکی، فساد سیاسی نیز نضج می‌گرفت: طبقهٔ آریستوکراسی که اداره کردن می‌توانست بر فرمانروایی توانا نبود؛ سوداگران بیش از آن درگیر کسب سود شخصی بودند که به فکر نجات شبه جزیره باشند؛ سرداران بیشتر به دنبال کامیابی از طریق رشا بودند تا هنر جنگی؛ و دستگاه اداری بسیار پرخرج و فزون از حد علاج فاسد بود. آن درخت تناور از ساقه پوسیده و آمادهٔ افتادن بود.

سالهای آخر [امپراطوری] سالهای حکومت امپراطوران بیخاصیتی بود که یکی بعد از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. گوت‌های گل یکی از سرداران خود به نام آویتوس را امپراطور اعلام کردند (۴۵۵)؛ مجلس سنا از تأیید او خودداری کرد، و او به اسقفی برگزیده شد. امپراطور مایوریانوس (۴۵۶ - ۴۶۱) دلیرانه کوشید تا نظم را برقرار کند، اما توسط نخست وزیر خود، ریکیمر و بزیگوت، خلع شد. امپراطور سوروس (۴۶۱ - ۴۶۵) آلت بی‌اراده‌ای در دست ریکیمر بود. آنتیمیوس (۴۶۷ - ۴۷۲) فیلسوفی نیمه مشرک بود که برای غرب مسیحی غیر قابل قبول می‌نمود؛ ریکیمیر او را محاصره و دستگیر کرد و به قتل رسانید.

اولوبریوس، به عنایت ریکیمر، دو ماه امپراطوری کرد (۴۷۲) و حتی خودش از اینکه به مرگ طبیعی می‌مرد به شگفت آمد. گلوکریوس (۴۷۳) بزودی خلع شد، و روم به مدت دو سال زیر فرمانروایی یولیوس نپوس قرار گرفت. در این حیص و بیص، جماعات مختلفی از بربرها به ایتالیا سرازیر شدند - اینها عبارت بودند از: هرولها، سکیرها، روگیها، و قبایل دیگری که سابقاً فرمانروایی آتیلا را پذیرفته بودند.

همزمان با هجوم آنها، یک سردار پانونیایی به نام اورستس امپراطور نپوس را خلع کرد و پسر خود رومولوس (ملقب به آوگوستوس) را به تخت سلطنت نشانید (۴۷۵). متجاوزان جدید ثلث ایتالیا را از اورستس خواستند، و چون او از اجابت تقاضای آنان امتناع کرد، او را کشتند و سرداری از خودشان به نام اودوآکر را به جای رومولوس به تخت نشانیدند (۴۷۶). اودوآکر، که پسر ادکون وزیر آتیلا بود، از شایستگی بی‌بهره نبود؛ مجلس سنای دل و جرأت باخته را به اجلاس فرا خواند و، به میانجیگری آن، به زنون، امپراطور جدید شرق، فرمانروایی بر تمام امپراطوری را پیشنهاد کرد، مشروط بر آنکه اودوآکر به عنوان صدر اعظم او بر ایتالیا حکومت کند. زنون این پیشنهاد را پذیرفت، و بدین گونه رشته امپراطوری غرب گسیخته شد. هیچکس، ظاهراً این واقعه را به «سقوط رم» تعبیر نکرد؛ بلکه بر عکس، به عنوان وحدت رحمتبار امپراطوری تلقی شد - همانگونه که سابقاً در زمان قسطنطین بود. سنای روم نیز موضوع را به همین نحو تلقی کرد و مجسمه‌ای از زنون در رم برپا داشت. ژرمی کردن ارتش، دولت، و دهقانان ایتالیا، و ازدیاد نفوس ژرمنها در آن کشور، چندان پشرفت کرده بود که نفوذ ژرمنها در صحنه سیاست همچون تغییر ناچیزی در صحنه ملی تلقی می‌شد. به هر حال، اودوآکر عملاً همچون پادشاه بر ایتالیا فرمانروایی کرد و چندان اعتنایی به زنون نداشت. در حقیقت، ژرمنها ایتالیا را تسخیر کرده بودند، همانگونه که گایسریک افریقا را گشوده و ویزیگوتهای اسپانیا را فتح کرده بودند.

و همان طور که آن‌گله‌ها و ساکسون‌ها در کار تصرف بریتانیا، و فرانک‌ها مشغول گرفتن گل بودند. در غرب دیگر امپراطوری بزرگی وجود نداشت. نتایج فتح بربرها بی‌پایان بود. از لحاظ اقتصادی، این غلبه به بازگرداندن کشور

به وضع روستایی انجامید. بربرها از کشت زمین، گله داری، شکارورزی، و جنگ ارتزاق می‌کردند و هنوز هم به مسائل بغرنج تجارت، که مایهٔ سعادت شهرها بود، واقف نشده بودند؛ با پیروزی آنان خصلت شهری تمدن غرب به مدت هفت قرن قطع شد. از لحاظ نژادی، مهاجرتهای بربرها اختلاط نوینی از عناصر نژادی پدید آورد - آمیختگی قابل ملاحظه‌ای از خون ژرمنی در ایتالیا، گل، و اسپانیا؛ و از خون آسیایی در روسیه، بالکان، و هنگری. این اختلاط، نفوس ایتالیایی یا گلی را از لحاظ معنوی تقویت نکرد. آنچه واقع شد این بود: افراد و نژادهای ضعیف از طریق جنگ و سایر کشمکشها از میان رفتند؛ هر کسی ناچار شد در پی تقویت نیروی جسمانی، تاب و توان، جسارت، و خصال مردانه‌ای باشد که از مدتها پیش به علت امنیت و آسایش از میان رفته بود؛ و عادات سالمتر و ساده‌تر زندگی، که به سبب تنعم و تجمل شهرها از میان رفته بود، به نیروی فقر جانی دوباره گرفتند. از لحاظ سیاسی، غلبهٔ بربرها نوع پست تری از سلطنت را جانشین نوع عالیت‌تری از آن ساخت. اقتدار اشخاص را بیشتر کرد، و از قدرت و حمایت قانون کاست؛ در نتیجه، فردگردایی و خشونت بالا گرفت.

از لحاظ تاریخی، غلبهٔ بربرها شکل خارجی آنچه را که از درون فاسد شده بود ویران ساخت؛ طومار زندگی پیشین را، که با تمام نعمات و نظم و فرهنگ و قانونش به ضعف پیری گراییده و قدرت رشد و تجدید حیات را از دست داده بود، با وحشیگری تأسف انگیز و از بیخ و بن درنوردید. حال، آغاز یک حیات نوین ممکن بود: امپراطوری غرب از میان رفت، اما کشورهای اروپای نوین زاده شدند. هزار سال قبل از میلاد، متجاوزان شمالی وارد ایتالیا شده، ساکنان آن را

منقاد ساخته و با آنها مخلوط گشته، و تمدن آنان را کسب کرده بودند و، همراه با خود آنان، طی هشت قرن، تمدن نوینی بنا نهاده بودند. چهار صد سال پس از مسیح، همان واقعه تکرار شد؛ چرخ تاریک یک دور کامل گشت؛ آغاز و انجام همانند بودند، اما انجام همواره نوعی آغاز بود.

فصل سوم

پیشرفت مسیحیت

۴۵۱-۳۶۴

دایهٔ مهربان تمدن جدید کلیسا بود. چون نظم قدیم در فساد، جبن، و اهمال محو شد، سپاه متحدی از کلیسایان با حمیت و مهارت به دفاع از ثبات و ملایمتی که بار دیگر در زندگی رخ نموده بود برخاستند. وظیفهٔ تاریخی کلیسا عبارت بود از تحکیم مجدد بنیان اخلاقی اشخاص و جامعه از طریق دادن جنبهٔ قدسی ماورای طبیعی به احکام ناگوار مربوط به نظم اجتماعی، و القای آرمانهای ملایم در بربرهای درشتخوی از طریق ایمانی که خود به خود از افسانه و اعجاز، بیم و امید، و عشق تشکیل شده بود. در مبارزهٔ دین جدید، برای تسخیر و رام کردن و تنویر افکار مردم جاهل یا منحط و تشکیل یک امپراطوری ایمانی متحد سازنده که مردم را دوباره به هم بپیوندد - همانگونه که قبلاً سحر یونان و جلال روم پیوندشان داده بود - عظمتی حماسه آمیز اما آلوده با موهومپرستی و ظلم وجود دارد. نهادهای ایمانها زاییدهٔ احتیاجات انسانی هستند، و ارزیابی آنها باید با توجه به این ضرورتها صورت پذیرد.

۱ - سازمان کلیسا

اگر هنر شکل و سازمان دادن به مواد باشد، کلیسای کاتولیک رومی را می‌توان شگرفترین شاهکار تاریخ دانست. طی نوزده قرن، که هر قرنش نیز مشحون از بحران بوده است، کلیسا مؤمنان خود را پیوسته نگاه داشته، در تمام اکناف جهان آنان را مشمول عنایات و خدمات خود قرار داده، اذهان آنان را متشکل ساخته، خوی و خلقشان را به قالب ریخته، باروریشان را تشویق کرده، ازدواج‌هایشان را رسمیت داده، سوکهایشان را تسلیت بخشیده، زندگهای زودگذریشان را به علو حیات جاودانی پیوند داده، از دهشهای آنان بهره گرفته، از هر بدعت و شورشی زنده بیرون آمده، و صبورانه ستونهای شکسته قدرت خود را از نو ساخته است. این نهاد شاهوار چگونه رشد کرد؟

عطش روحی مردان و زنانی به ستوه آمده از فقر، فرسوده از کشمکش، وحشتزده از اسرار، و بیقرار از ترس مرگ، مبنای شکل‌گیری کار کلیسا بود. کلیسا در روح میلیون‌ها مردم ایمان و امیدی به وجود آورد که به مرگ معنا می‌بخشید و وحشت آن را زایل می‌کرد. ایمان گرانبهاترین مایملک کسانی شد که برای حفظ آن حاضر بودند بمیرند یا بکشند؛ و بر آن صخره امید بود که کلیسا بنا شد. کلیسا نخست محفل (اکلیسا) ساده‌ای از ایمان‌آوردگان بود. هر اکلیسا یا کلیسا یک یا چند پرسبوتروس (شیخ یا کشیش) برای رهبری خود برگزیده بود، همچنین یک یا چند تن قاری، دستیار کشیش، معین شماس، و شماس برای یاری به کشیش. پس از آنکه به شماره عبادت‌کنندگان افزود و امور دینی مفصلتر شد، جماعات دینداران یک تن کشیش یا فرد غیر روحانی را برگزیدند تا بر کارها نظارت کند و آنها را هماهنگ سازد.

این شخص را اپیسکوپوس (ناظر، یا اسقف) نامیدند. چون بر تعداد اسقفان بیفزود، کار آنان نیز به سرپرستی و هماهنگی نیاز یافت؛ بدین جهت، در قرن چهارم، کسانی به عنوان اسقف اعظم، مطران، یا نخست کشیش برگزیده شدند تا بر اسقفان و کلیساهای ناحیه نظارت کنند. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، اسکندریه، و رم، صاحب منصبانی عالیرتبه تر از اینان به نام بطرک برگزیده شدند که بر تمام امور روحانی ریاست داشتند. اسقفان و اسقفان اعظم بنا به فرمان بطرک یا امپراطور اجتماع می کردند و سینود یا شورا تشکیل می دادند.

شورا اگر فقط نماینده یکی از ایالات بود، شورای ناحیه ای، و اگر فقط از اسقفان امپراطوری شرق یا غرب متشکل بود، شورای کل، و اگر از هر دو بود، شورای عام خوانده می شد؛ اگر فرمانهایش برای کلیه عیسویان جهان لازم الاجرا بود، جامع نامیده می شد. اتحادی که گهگاه از این راه حاصل می شد موجب گردید که کلیسا لقب کاتولیک یا «جهانی» بگیرد.

این سازمان، که قدرتش سرانجام بر ایمان و حیثیت متکی شد، مقرراتی برای زندگی کلیسایی لازم داشت. در سه قرن اول مسیحیت، مجرد برای کشیشان اجباری نبود. کشیش می توانست زنی را که قبل از نیل به مقام روحانی گرفته بود نگاه دارد؛ اما پس از ورود به حلقه قدس نمی بایست ازدواج کند؛ و هیچ مردی که دو زن گرفته بود، یا بیوه یا مطلقه ای را به همسری برگزیده بود، یا زنی غیر شرعی اختیار کرده بود حق کشیش شدن نداشت. کلیسا، مانند بیشتر اجتماعات، از افراطیان در زحمت بود. در واکنش نسبت به بی پروایی جنسی مشرکان، برخی از مؤمنان غیرتمند مسیحی، با استناد به عبارتی در یکی از رساله های بولس حواری، چنین استنتاج می کردند که هر گونه رابطه جنسی میان زن و مرد گناه است؛ از این رو ازدواج را تقبیح کردند و کشیش متأهل را چیزی نفرت انگیز می دانستند. شورای ناحیه ای گنگرا (حدود ۳۶۲) این نظریه را بدعت اعلام کرد، اما کلیسا به نحوی روزافزون مجرد کشیشان را خواستار بود.

اموال زیادی به نحوی دائم التزاید به هر کلیسا هبه می‌شد؛ گهگاه یک کشیش متأهل هبه نامه را به نام خود می‌کرد و آن را به فرزندان خود منتقل می‌نمود. ازدواج کشیشان گاه به زناکاری یا فضیحت دیگری می‌انجامید و از احترام مردم نسبت به روحانیان می‌کاست. شورایی از کشیشان روم، در سال ۳۸۶، مجرد کامل کشیشان را توصیه کرد؛ و یک سال بعد، پاپ سیریکوس فرمان داد تا هر کشیشی که ازدواج بکند یا زندگی با زن خود را ادامه دهد خلع لباس شود. قدیس هیرونوموس، قدیس آمبروسیوس، و قدیس آوگوستینوس با قدرت سه گانه خود از این فرمان حمایت کردند؛ و، پس از یک نسل مقاومت مقطع، فرمان مزبور با موفقیت گذرایی در امپراطوری روم غربی به موقع اجرا گذارده شد.

بزرگترین مشکل کلیسا، پس از مشکل سازگار کردن آرمانهایش با ادامه حیاتش، یافتن راهی بود برای سلوک با دولت. برپا کردن یک سازمان کلیسایی در جنب صاحب منصبان دولتی، کشمکشی بر سر قدرت ایجاد کرد که در آن تبعیت یکی از دیگری شرط لازم صلح به شمار می‌رفت. در روم شرقی، کلیسا تابع دولت شد؛ در روم غربی، کلیسا نخست برای تحصیل استقلال، و سپس برای احراز تفوق مبارزه کرد. در هر دو مورد، اتحاد کلیسا و دولت تعدیل عمیقی در اخلاقیات کلیسا را در بر داشت. ترتولیانوس، اورینگنس، و لاکتانتیوس گفته بودند جنگ در هر حال نامشروع است؛ کلیسا، که حال مورد حمایت دولت بود، به جنگهایی که برای حفاظت دولت یا کلیسا لازم می‌دانست رضا می‌داد. کلیسا خود دارای قوه قهریه نبود؛ اما هر وقت توسل به زور لازم می‌شد، می‌توانست برای پیشبرد منویات خود به «نیروی دنیوی» متوسل شود. از دولت و اشخاص هدایای گرانبها، پول، عبادتگاه، یا زمین دریافت می‌داشت؛ کلیسا ثروتمند می‌شد و برای حفظ حق مالکیت خود به حمایت دولت احتیاج داشت. حتی پس از سقوط دولت هم کلیسا ثروتش را حفظ کرد؛ فاتحان بربر، هر قدر هم که زندق بودند، کمتر به چپاول کلیسا دست می‌زدند. طولی نکشید که اقتدار کلام

با نیروی شمشیر برابری کرد.

کرم رضا خانی

II - بدعتگذاران

نامطبوعترین وظیفه سازمان کلیسایی جلوگیری از شقاق کلیسا به واسطه افزایش بدعتها - یعنی آموزه‌های مخالف با تعریفات شوراها کلیسایی از کیش مسیحی - بود. به محض تحصیل پیروزی، کلیسا دیگر از تبلیغ رواداری دینی دست کشید و فردگرایی در اعتقادات دینی را به همان دید خصمانه‌ای می‌نگریست که دولتها به نهضت‌های تجزیه طلبی یا شورشی می‌نگریستند؛ نه کلیسا و نه بدعتگذاران صرفاً از جنبه الهیات بر بدعت نمی‌نگریستند؛ بدعت در بسیاری از موارد مستمسک یک جامعه محلی شورشگر بود که می‌خواست خود را از قدرت قاهر و مسلط آزاد سازد؛ مثلاً هدف مونوفوسیتیها (پیروان مذهب وحدت طبیعت) آزاد ساختن سوریه و مصر از قید قسطنطنیه، و آرزوی دوناتیان رها ساختن افریقا از سلطه روم بود؛ و اکنون که دین و دولت یکی بودند، این کار شورشی محسوب می‌شد در برابر هر دو. اصیل آیینان مخالف ناسیونالیسم بودند و بدعتگذاران مدافع آن؛ کلیسا برای تمرکز و وحدت می‌کوشید، بدعتگذاران برای استقلال و آزادی محلی.

مذهب آریانیسم، که در داخل امپراطوری مغلوب شده بود، در میان بربرها به پیروزی عجیبی نایل آمد. مسیحیت نخست توسط اسیران رومی، که در حمله‌های گوتها بر آسیای صغیر در قرن سوم گرفتار شده بودند، به قبایل توتونی رسید. اولفیلایس «رسول» (۳۱۱-۳۸۱) کاملاً رسول نبود. وی از اخلاف یک اسیر مسیحی از کاپادوکیا بود و میان گوت‌هایی که در شمال دانوب می‌زیستند زاده و پرورده شده بود. در حدود سال ۳۴۱، وی توسط ائوسبیوس، اسقف اعظم نیکومدیا که پیرو آریانیسم بود، به اسقفی آنان برگزیده شد. وقتی

که آتاناریک، سردار گوتها، در مستملکات خود مسیحیان را مورد پیگیری و آزار قرار داد، اولفیلایس از کنستانتیوس که او نیز پیرو آریانیسم بود اجازه‌ای اخذ کرد تا جامعهٔ کوچک مسیحیان گوتیک را از دانوب بگذراند و وارد تراکیا سازد. برای تعلیم دادن مسیحیان تابع خود و افزودن بر شمارهٔ آنان، با حوصلهٔ بسیار کتاب مقدس را، جز کتابهای پادشاهان که به نظر او به طرز خطرناکی جنگجویانه بود، از یونانی به زبان گوتیک ترجمه کرد؛ و چون گوتها هنوز خط نویسی نمی‌دانستند، او الفبای گوتیک را بر مبنای حروف یونانی ابداع کرد. این ترجمه نخستین اثر ادبی در زبان توتونی بود. زندگی پرهیزکارانهٔ اولفیلایس چنان اعتمادی به خرد و پاکدامنی او در میان گوتها ایجاد کرد که آنان مسیحیت آریوسی او را بی‌گفتگو پذیرفتند. چون مسیحیت در دو قرن چهارم و پنجم از طریق گوتها به سایر بربرها رسید، تقریباً همهٔ متجاوزان به امپراطوری پیرو آریانیسم بودند، و حکومتهای جدیدی که به وسیلهٔ آنان در بالکان، گل، اسپانیا، ایتالیا، و افریقا تأسیس شدند رسماً پیرو آریانیسم بودند. فرق میان فاتحان و مفتوحان در ایمان فقط در یک حرف یوتا بود: اصیل آیینان عیسی را با «پدر - خدا» همذات (homooousios) می‌دانستند، حال آنکه پیروان آریانیسم او را با «پدر - خدا» همانند (homoiousios) می‌شمردند. (۱)

اما این اختلاف در سیاسیات دو قرن پنجم و ششم جنبهٔ حیاتی یافت. بر اثر این تسلسل اتفاقی وقایع، آریانیسم تا هنگامی که فرانکهای اصیل آیین ویزیگوتها را در گل برانداختند، بلیزاریوس افریقا را که در دست واندالها بود و ایتالیا را که در قبضهٔ گوتها بود تسخیر کرد، و رکارد ایمان ویزیگوتها را در

۱- به طوری که دیده می‌شود، بین املاي این دو کلمهٔ یونانی فقط یک آ فرق است که در حروف یونانی «یوتا» خوانده می‌شود. در گفتگو از اختلاف میان دو فرقه، مؤلف مخصوصاً از این حرف نام می‌برد. - م.

اسپانیا تغییر داد (۵۸۹)، به حیات خود ادامه داد.

ما امروز نمی‌توانیم خاطر خود را به طوفانهای آیینی بسیاری مشغول داریم که کلیسا را در آن دوره به تلاطم افکندند - ائونومیوسیان (آنومیان)، آپولیناریسیان، ماکدونوسیان، سابلوسیان، ماسالینسیسیان، نوواتیانوسیان، و پریسکیلیانوسیان؛ بلکه فقط می‌توانیم از سخافتهایی اندوهگین شویم که بسیاری از مردم به خاطر آنها مرده‌اند و باز هم خواهند مرد. مانویت تا آن حد که بر ثنویت ایرانی خدا و شیطان، خیر و شر، و نور و ظلمت استوار بود، یک بدعت مسیحی محسوب نمی‌شد؛ هدف آن ایجاد سازشی میان مسیحیت و دین زردشت بود، و از طرف هر دوی آنها هم به تلخی طرد شد. مانویت با صراحتی غیر معمول به مسئله شر، یعنی وفور شگفت انگیز رنجهای آشکارا نابایسته در جهانی محکوم به حکم تقدیر، می‌پرداخت، و خود را مجبور می‌دید که وجود «خدای شر» را در کنار «خدای خیر» بپذیرد. در قرن چهارم مانویت در شرق و غرب پیروان بسیار یافت. چند تن از امپراتوران به اقدامات بیرحمانه‌ای علیه آن دست زدند؛ یوستینیانوس برای گروندگان به مانویت مجازات اعدام قایل شد؛ به هر حال، مانویت تدریجاً از میان رفت، اما اثر خود را در بدعت‌گزاران بعدی - مانند پاولیسینها (بیالقه)، بوگومیلها، و آلبیگایان - به جا گذاشت.

در ۳۸۵، یک اسقف اسپانیایی به نام پریسکیلیانوس متهم به تبلیغ مانویت و مجرد همگانی شد؛ او این اتهام را انکار کرد؛ در تریر در حضور امپراتور غاصب، ماکسیموس، محاکمه شد، دو اسقف متهم کننده او بودند، او محکوم شد و، علی‌رغم اعتراضات شدید قدیس آمبروسیوس و قدیس مارتین، با چند تن از یارانش زنده سوزانده شد (۳۸۵).

کلیسا در همان زمان که با همه این متعرضان به دین مواجهه می‌داد، در افریقا خود را تقریباً منکوب بدعت دوناتیان یافت. دوناتوس، اسقف قرطاجنه (۳۱۵)، آیینهای مقدسی را که به وسیله کشیش گناهکار اجرا شود بی‌اعتبار

می‌دانست؛ کلیسا، که نمی‌خواست فضایل کشیشان مورد انکار قرار گیرد، این عقیده را خردمندانه رد کرد. مع هذا، بدعت مورد بحث به سرعت در شمال افریقا بسط یافت، از حمایت غیرتمندانه بینوایان برخوردار شد، و به یک انقلاب اجتماعی مبدل گشت. امپراطوران بر این نهضت خشم گرفتند؛ و برای کسانی که بر این اعتقاد مصرانه پای می‌فشرده جرمه‌های سنگین وضع شد؛ قدرت خرید، فروش، و واگذاری اموال از دوناتیان سلب شد؛ به علاوه، آنان به زور سربازان امپراطوری از کلیساهایشان رانده شدند، و کلیساها به کشیشان اصیل آیین واگذار شد. دسته‌هایی از شورشگران، که در عین حال مسیحی و کمونیست بودند، تحت عنوان کیرکوم کلیونس (پرسه زنان) متشکل شدند؛ اینان فقر و بردگی را محکوم ساختند، وامها را ملغا نمودند و بردگان را آزاد کردند و بر آن شدند تا تساوی افسانه آمیز انسان اولیه را دوباره برقرار سازند. وقتی به کالسکه‌ای برمی‌خوردند که بردگانی آن را می‌کشیدند، بردگان را در کالسکه می‌نشاندند و ارباب را و می‌داشتند تا آن را بکشد. معمولاً خود را با غارتگری خرسند می‌ساختند، اما بعضاً نیز، وقتی بر اثر مقاومت تحریک می‌شدند، اغنیا و اصیل آیینان را با مالیدن آهک در چشمان کور می‌کردند، یا با چماق می‌کشتند؛ یا لاقل دشمنانشان این اعمال را به آنها نسبت می‌دهند. اگر در ضمن این کارها کشته می‌شدند نیز راضی و خوشحال بودند، چرا که یقین داشتند که به بهشت خواهند رفت. سرانجام کاملاً در چنگ تعصب گرفتار آمدند، بدان حد که خود را به عنوان بدعتگذار تسلیم می‌کردند و به اصرار می‌خواستند که شهیدشان سازند؛ رهنوردان را متوقف می‌ساختند و تقاضای کشتن خود را از آنان می‌کردند؛ و وقتی که حتی دشمنانشان دیگر از کشتن آنان سیر و خسته شدند، آنان خود را در آتش می‌جستند، یا خویشتن را از صخره‌ای فرو می‌افکندند، و یا چندان در دریا پیش می‌رفتند که غرق می‌شدند. قدیس آوگوستینوس با تمام وسایل با دوناتیان می‌جنگید، و برای مدتی چنان می‌نمود که بر آنان پیروز شده

است؛ اما وقتی که واندالها وارد افریقا شدند، دوناتیان دوباره به تعداد زیاد ظاهر گشتند و از طرد کشیشان اصیل آیین شادیاها کردند.

سنت تنفر فرقه‌ای با تعصبی زاهدانه از نسلی به نسل دیگر منتقل شد، و بدین ترتیب وقتی که اعراب آمدند (۶۷۰) دیگر مقاومت متحدی وجود نداشت.

در این ضمن، پلاگیوس، را با حمله خود بر نظریه مربوط به گناهکاری ذاتی، سه قاره را به هیجان آورده بود؛ و نسطوریوس، با تشکیک نسبت به «مادر خدا»، زمینه شهادت خود را فراهم می‌ساخت. نسطوریوس شاگرد تئودوروس موپسوئستیایی (۳۵۰-۴۲۸) بود که «نقد عالی» کتاب مقدس را ابداع کرده بود. تئودوروس می‌گفت کتاب ایوب شعری است که از منابع شرک اقتباس شده؛ غزل غزل‌های سلیمان سرود عروسی است که آشکارا فحواى شهوانی دارد؛ بسیاری از پیشگوییهای عهد قدیم، که ظاهراً اشاره به عیسی دارد، فقط مربوط است به وقایع قبل از مسیح؛ و مریم نه مادر خدا، که فقط زاینده طبیعت بشری عیسی است. نسطوریوس خود را به اسقفی قسطنطنیه ارتقاء داد (۴۲۸)؛ با فصاحت خود جماعاتی را جذب خویش کرد؛ و با جزمیت خشنش برای خود دشمنانی فراهم کرد و با اختیار کردن عقیده ناخوشایند تئودوروس درباره مریم، به آنان فرصت ابراز خصومت داد. بیشتر مسیحیان می‌گفتند: «اگر مسیح خداست، پس مریم هم مادر خداست.» نسطوریوس این گفته را بسیار شدید دانست؛ وی می‌گفت که مریم فقط زاینده طبیعت انسانی مسیح است نه طبیعت الهی وی، و پیشنهاد کرد که بهتر است او را [به جای مادر خدا] مادر مسیح بخوانند.

سیریل اسکندرانى، اسقف اعظم اسکندریه، در عید فصح سال ۴۲۹، در وعظی که طی آن آموزه اصیل آیینی را اعلام می‌کرد، گفت: «مریم مادر حقیقی خود الوهیت نیست، بل مادر لوگوس یا کلام متجسد خدا است که طبیعت‌های دوگانه الهی و انسانی مسیح را شامل می‌شود.» پاپ کلسستینوس اول، که نامه‌ای

از سوی سیریل تحریکش کرده بود، شورایی را برای اجلاس در رم فرا خواند (۴۳۰)؛ این شورا درخواست کرد که نسطوریوس یا عزل شود یا حرف خود را پس بگیرد. وقتی نسطوریوس از اجرای این امر سر باز زد، یک شورای جهانی در افسوس (۴۳۱) نه تنها او را عزل، بلکه تکفیر هم کرد. بسیاری از اسقفان اعتراض کردند، اما مردم افسوس چنان جشن گرفتند که سرورشان خاطره دینا - آرتمیس را زنده کرد. نسطوریوس رخصت یافت تا در انطاکیه منزوی شود؛ اما چون به دفاع از خویشستن ادامه داد و تقاضای بازگشت به مسند خود کرد، امپراتور تئودوسیوس دوم او را به واحه‌ای در بیابان لیبی تبعید کرد. وی چندین سال در آنجا بزیست؛ سرانجام دربار بیزانس بر او رحم آورد و بخشایشنامه‌ای از جانب امپراتور برایش فرستاد. پیکی که نامه را آورده بود وی را در حال مرگ یافت (حد ۴۵۱). پیروان او به مشرق سوریه مهاجرت کردند، کلیساهایی ساختند، مدرسه‌ای در ادسا تأسیس کردند، کتاب مقدس و آثار ارسطو و جالینوس را به سریانی ترجمه کردند، و در آشنا ساختن مسلمانان با علم و طب و فلسفه یونانی نقشی بس مهم ایفا کردند، چون از سوی امپراتور زنون مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، به ایران روی آوردند، در نصیبین مدرسه با نفوذی باز کردند، کارشان از برکت رواداری دینی ایرانیان نضج گرفت، و جوامعی در بلخ و سمرقند و هندوستان و چین بنیاد نهادند. بدین ترتیب، آنان در تمام آسیا پراکنده شدند و تا به امروز هم باقی مانده‌اند و هنوز هم «مریم پرستی» را تقبیح می‌کنند.

آخرین بدعت بزرگ این دوران پر آشوب، که نتیجه‌ای مهمتر از همه بدعت‌های دیگر هم داشت، از طرف ائوتوخس، رئیس دیری در نزدیکی قسطنطنیه، اعلام شد. او می‌گفت که مسیح دو طبیعت جداگانه انسانی و الهی داشت، بلکه فقط طبیعت الهی داشت. فلاویانوس، بطرک قسطنطنیه، یک سینود محلی تشکیل داد که این بدعت «وحدت طبیعتی» را محکوم نمود و ائوتوخس را تکفیر کرد.

آن راهب به اسقفان اسکندریه و روم متوسل شد؛ دیوسکوروس، که جانشین سیریل شده بود، امپراطور تئودوسیوس را وادار ساخت تا شورای دیگری در افسوس تشکیل دهد (۴۴۹). دین تابع سیاست شد، اسقفیه اسکندریه مبارزه خود را با اسقفیه قسطنطنیه ادامه داد؛ ائوتوخس تبرئه شد، و فلاویانوس چنان هدف نطقهای آتشین واقع گردید که مرد. شورا بر ضد هر که قایل به دو طبیعت در مسیح باشد لغتنامه‌هایی صادر کرد. پاپ لئوی اول در آن شورا شرکت نکرد، اما چندین نامه برای آن فرستاد که در آنها از فلاویانوس حمایت کرده بود. وی از گزارشهایی که نمایندگانش به او دادند به خشم آمد، شورا را «سینود دزد» خواند، و از شناسایی تصمیمات آن تن باز زد. شورای دیگری که بعداً به سال ۴۵۱ در خالکدون تشکیل شد نامه‌های لئو را تحسین کرد، ائوتوخس را محکوم ساخت، و دوباره بر طبیعت دوگانه مسیح صحنه گذاشت. (۱) اما اصل بیست و هشتم قانون کلیسایی آن شورا برای اسقف قسطنطنیه اختیاراتی مساوی با اختیارات اسقف رم قایل شد. لئو، که برای تفوق خود به منزله امری لازم جهت وحدت و اقتدار کلیسا کوشیده بود، آن اصل را رد کرد، و از آن پس کشمکش طولانی میان آن دو حوزه دینی آغاز شد.

برای تکمیل این اغتشاش، اکثریت مسیحیان در سوریه و مصر از قبول آموزه‌های مربوط به طبیعت دوگانه مسیح سر باز زدند. راهبان سوریه به تبلیغ بدعت «وحدت طبیعت» ادامه دادند، و یک اسقف اصیل آیین وقتی که به ریاست اسقفیه اسکندریه منصوب شد، در کلیسای خودش، در روز جمعه مبارک (جمعه یادبود مصلوب شدن مسیح)، مثله شد. پس از آن، مذهب وحدت طبیعت دین ملی مسیحیان مصر و حبشه شد و در قرن ششم بر سایر مذاهب مسیحی

۱- به موجب نظر این شورا، عیسی مسیح شخص دوم تثلیث، هم خدای واقعی و هم انسان واقعی است، و این دو طبیعت الهی و انسانی متمایز هستند. - م.

در سوریه و ارمنستان غالب گشت، در حالی که نسطوریان در بین‌النهرین و سوریه شرقی قدرت گرفتند. موفقیت طغیان مذهبی شورش سیاسی را تقویت کرد؛ و وقتی که اعراب فاتح در قرن هفتم به مصر و خاور نزدیک هجوم بردند، نیمی از نفوس آن قسمت‌ها مقدمشان را گرامی داشتند، زیرا آنان را آزاد سازنده خود از قید ظلم دینی، سیاسی، و اقتصادی پایتخت بیزانس می‌دانستند.

III- مسیحیت غرب

۱- رم

اسقفان رم در قرن چهارم چنانکه باید مایهٔ سرفرازی کلیسا را فراهم ساختند. سیلستر (۳۱۴-۳۳۵) با گروانیدن قسطنطین به دین مسیح اعتباری یافت و، به گمان دینداران مخلص، به موجب فرمان «دهش قسطنطین» تقریباً تمام اروپای باختری را از قسطنطین گرفت، اما چنان رفتار نکرد که شایستهٔ مالک نیمی از جهان سفیدپوستان باشد. یولیوس اول (۳۳۷-۳۵۲) قدرت فائقهٔ اسقفیهٔ رم را قویاً تأیید کرد، اما لیبریوس (۳۵۲-۳۶۶)، به سبب ضعف یا پیری، به نظرات کنستانتیوس که مبتنی بر مذهب آریانیسم بود تمکین کرد. پس از مرگ او، داماسوس و اورسینوس بر سر مقام پاپی به رقابت برخاستند؛ دو دسته از اوباش، که هر یک به طرفداری یکی از آن دو قیام کرده بود، بنا به سنت نیرومند دموکراسی رم به هم درآویختند؛ در یک روز، در یک کلیسا ۱۳۷ تن طی نزاع کشته شدند. پرایتکستاتوس، شحنةٔ مشرک رم، اورسینوس را تبعید نمود، و داماسوس مدت هجده سال با مهارت و مسرت فرمانروایی کرد. او یک باستانشناس بود و مزارهای شهیدان رومی را به گورنشته‌های زیبا بیاراست؛ کسانی که وی را گرامی نمی‌داشتند می‌گفتند که «خاراندۀ گوش زنان» است - یعنی تخصصش در این است که با چاپلوسی از بانوان ثروتمند رم برای کلیسا هدایا کسب کند.

لئوی اول، ملقب به کبیر، مسند پطرس را در طی یک دورهٔ بحرانی اشغال کرد (۴۴۰-۴۶۱) و، با دولتمردی و شجاعت، «اسقفیهٔ پطرس» را به عزت و قدرت

نوبنی اعتلا داد. وقتی قدیس هیلاری (هیلاریوس)، اسقف پواتیه، در مشاجره‌ای که با یکی دیگر از اسقفان گل داشت، از پذیرفتن تصمیم لئو امتناع کرد، لئو فرمانهای مؤکدی برای او فرستاد؛ و امپراتور والنتینیانوس سوم فرمانهای او را با یک امریه تاریخی، مبنی بر اعلام اقتدار اسقف رم بر تمام کلیساهای مسیحی، تنفیذ کرد. این سیادت عموماً از جانب اسقفان غربی مورد تأیید، و از سوی اسقفان شرقی مورد انکار قرار گرفت. بطرکهای قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه ادعای اقتداری برابر با اسقفیه رم داشتند، و مجادلات خشمگینانه کلیسای شرق همراه با عدم اطاعت نسبت به اسقف رم همچنان ادامه یافت. اشکال ارتباط و مسافرت، توأم با اختلاف زبان، افتراق کلیساهای شرق و غرب را موجب شد. مع هذا، در غرب، پاپها حتی در امور دنیوی نفوذی روزافزون داشتند، در مسائل غیر دینی تابع دولت و ناظر روم بودند، و تا قرن هفتم در انتخاب خود به تأیید امپراتور استظهار داشتند. اما بعد مسافت از امپراطوری شرق، و ضعف فرمانروایان غرب، پاپها را در رم اعتلا بخشید؛ وقتی که امپراتور و سناتوران در برابر هجوم بربرها فرار اختیار کردند و حکومت مدنی از پا درآمد، چون پاپها بدون ترس در مسند خود استوار ماندند، حیثیت آنان بزودی بالا رفت. گرویدن بربرهای غرب به دین مسیح اقتدار و نفوذ اسقفیه رم را شدیداً بسط داد.

هر چه خانواده‌های ثروتمند و اشرافی دست از شرک می‌کشیدند و به مسیحیت می‌گرویدند، کلیسای رومی بیش از پیش در مکتبی که به پایتخت امپراطوری غرب می‌آمد سهیم می‌شد. آمیانوس از اینکه اسقف رم مانند امیری در قصر لاتران می‌زیست و با کوکبه یک امپراتور در شهر حرکت می‌کرد، در شگفت بود. در این دوران (۴۰۰) کلیساهای با شکوه شهر را می‌آراستند. یک جامعه درخشان شکل می‌گرفت که در آن روحانیان عالیرتبه مسروانه با زنان پر زیور می‌آمیختند و آنان را در تنظیم وصیتنامه‌هایشان یاری می‌کردند.

در حالی که عامهٔ مسیحیان شهر همگام با مشرکان در تماشاخانه‌ها، میدانهای مسابقه، و بازیهای عمومی حضور می‌یافتند، یک اقلیت مسیحی می‌کوشید تا بر طبق دستورات انجیل زندگی کند. آناناسیوس دو راهب مصری به رم آورده بود؛ وی شرح حال آنتونیوس را نوشته بود، و روفینوس برای غرب تاریخ رهبانیت در شرق را منتشر کرده بود. اذهان مردم متقی تحت تأثیر شهرت فراگیر تقدس آنتونیوس، سکنودی، و پاخومیوس قرار گرفته بود؛ در رم، صومعه‌هایی توسط سیکستوس سوم (۴۳۲ - ۴۴۰) و لئوی اول تأسیس شده بود؛ و بسیار کسان، در حالی که در خانه‌های خود می‌زیستند، قانون پرهیزکاری و فقر صومعه‌ای را پذیرفتند. بانوان ثروتمند رومی، مانند مارکلا و پائولا و سه نسل از زنان خانوادهٔ ملانیا، بیشتر درآمد خود را صرف امور خیریه کردند، بیمارستانها و دیرها تأسیس نمودند، به زیارت راهبان شرق رفتند، و به روش مرتاضان چندان در خوردن امساک کردند که مردند. محافل مشرک در رم شکوه آغاز کردند که این نوع مسیحیت با زندگی خانوادگی، نظام زناشویی، و نیرومندی کشور ناسازگار است؛ و بحثهای تندی بر ضد مهمترین طرفدار ریاضت آغاز شد - یعنی یکی از بزرگترین و درخشانترین نویسندگانی که کلیسای مسیحی به وجود آورده است.

۲- قدیس هیرونوموس

او در حدود سال ۳۴۰، در ستریدو، نزدیک آکولیا، احتمالاً از والدینی اهل دالماسی زاده شد؛ چون پدر و مادرش به آتیۀ او امیدوار بودند، وی را ائوسپیوس هیرونوموس سوفرونیوس نام دادند که معنیش این است: «خردمند گرامی و قدسی نام» در تریر و رم تعلیماتی سودمند گرفت؛ آثار کلاسیک لاتینی را بخوبی آموخت، و به حدی بدانها علاقه‌مند شد که خودش آن را گناهی تلقی می‌کرد. مع هذا، وی مسیحی مثبت و پر حرارتی بود؛ برای تأسیس یک سازمان اخوت زاهدانه در آکولیا، به روفینوس و سایر دوستان خود پیوست؛ کوشش در راه کمال را چنان در مواعظ خود تبلیغ می‌کرد که اسقفش او را برای ناشکیبی بیجا در برابر ناتوانیهای طبیعی بشر سرزنش کرد. او این علامت را با حمله‌ای شدید پاسخ داد و اسقف را نادان، وحشی، شریر، همپایه، و لایق همان جماعت جهان طلبی که راهبرشان بود، و ناخدای ناشی سفینه‌ای پر از دیوانگان خواند. با وا گذاشتن آکولیا به گناهانش، هیرونوموس و چند تن از یاران مخلصش به خاور نزدیک رفتند و در بیابان خالکیس نزدیک انطاکیه، به صومعه‌ای وارد شدند (۳۷۴). اقلیم ناسازگار آن دیار بر سلامت آنان بسیار گران آمد؛ دوتنشان مردند، و خود هیرونوموس تا چندی در آستانۀ مرگ بود. آنگاه، بی آنکه خللی در عزمش پدید آید، آن صومعه را، به قصد اعتکاف در دیری در بیابانی دیگر، ترک کرد و در آنجا گاه به مطالعه آثار ویرژیل و سیسرون می‌پرداخت. او کتابخانۀ خویش را هم با خود برده بود، زیرا نمی‌توانست از خواندن شعر و نثری که زیبایش همچون طنازی دختران دلربا مجذوبش می‌ساخت دست شوید. شرح او از این موضوع نمایانندۀ خوی قرون وسطایی است. می‌نویسد:

خواب دیدم که مرده‌ام و مرا به پیشگاه داور بزرگ می‌کشاند. از وضع من پرسیدند، و من پاسخ گفتم که مسیحی هستم. اما آن که ریاست محکمه را داشت گفت: «دروغ می‌گویی! تو سیسرونی هستی نه مسیحی! زیرا هر کجا که گنج توست، قلب تو نیز آنجاست» من فی الفور لال شدم، و ضربه‌های تازیانه را احساس کردم - زیرا او دستور تازیانه زدن مرا داده بود... سرانجام، حاضران در آن میدان بر پای رئیس دادگاه افتادند و از وی استدعا کردند که بر جوانی من ببخشاید و به من فرصت دهد تا از خطای خود توبه کنم، مشروط بر آنکه اگر بار دیگر کتابهای نویسندگان مشرک را بخوانم، به شکنجه‌ای سخت محکوم سازد... این تجربه، رؤیای دلپذیر یا بیهوده نبود... اعتراف می‌کنم که شانه‌هایم سیاه و کبود شده بود، و تا مدتها پس از بیدار شدن آثار کوفتگی را در بدن خود مشاهده می‌کردم... از آن پس من با شوقی بیش از آنچه قبلاً به مطالعه آثار بشری داشتم به مطالعه کتابهای خدا روی آوردم.

در سال ۳۷۹ به انطاکیه بازگشت و در زمره کشیشان درآمد. در ۳۸۲ در رم به دبیری پاپ داماسوس برگزیده شد و از طرف او مأموریت یافت که عهد جدید را به صورت بهتری به لاتینی ترجمه کند. او همچنان ردای قهوه‌ای و قبای خاص راهبان را می‌پوشید و در دربار پرتجمل پاپ زندگی مرتاضانه‌ای را می‌گذراند. مارکلا و پائولای پرهیزکار در خانه‌های اشرافی خود از او به منزله مشاور روحانی پذیرایی می‌کردند؛ نقادان مشرک گمان داشتند که وی بیش از آنچه شایسته یک ستاینده تجرد و بکارت است، از آمیزش با زنان بهره‌مند می‌شود. او، با هجو کردن جامعه رم آن زمان با عباراتی که هرگز کهنه نمی‌شود، چنین پاسخ گفت:

آن زنانی که گونه‌های خود را با غازه و چشمان خود را با سرمه رنگین می‌سازند و رخسارشان را از سفیداب می‌پوشانند... در هیچ سن و سالی

نمی‌پذیرند که پیر هستند؛ سر خود را با گیسوان عاریه می‌پوشانند... و رفتارشان در برابر کسانی که به سن نوه‌هایشان مانند دختران دبیرستانی هراسان است... بیوگان مشرک با جامه‌های حریر فخر می‌فروشند و خود را با گوهرهای درخشان می‌آرایند، و بوی مشکشان مشام را می‌آزارد... زنان دیگری هستند که جامه مردان می‌پوشند، گیسوان خود را کوتاه می‌کنند... از زن بودن شرم دارند و ترجیح می‌دهند که به خواجگان همانند باشند... برخی از زنان مجرد با دواهای مخصوص از آبستنی پیشگیری می‌کنند و نطفه‌های انسانی را پیش از شکل گرفتن معدوم می‌کنند؛ برخی دیگر وقتی که بر اثر گناه آبستن می‌شوند، با صرف دارو وسیله سقط جنین را فراهم می‌آورند... و تازه، زنانی هم هستند که می‌گویند: «برای پاکان همه چیز پاک است... چرا من باید خود را از نعمتی که خداوند برای لذت من آفریده محروم کنم؟»

او یک زن رومی را با عباراتی که حاکی از چشمانی خریدار است سرزنش می‌نماید:

نیمتنه‌ات به عمد چاکدار است... پستانهایت با نواری از کتان تنگ بسته شده، دنده‌گاهت در زندان کمربندی سفت است... شالت گاه فرو می‌افتد تا شانه‌های سیمینت را عریان سازد؛ و آنگاه با شتاب، آنچه را که عمدتاً نمایان ساخته است می‌پوشاند.

هیرونوموس اغراق‌گوییهای یک ادیب هنرمند را که دوره‌ای از زمان را به قالب می‌ریزد، و درازپردازیهای یک وکیل دعاوی را که مایه قطور ساختن پرونده است، بر تعصب یک معلم اخلاق می‌افزاید. تاثیرهای او یادآور ساتیرهای یونانیس یا طنز زمان خود ماست، و اینکه می‌بینیم زنان همیشه و در هر زمان به اندازه امروز جذابیت و فریبایی داشته‌اند برای ما جالب است. هیرونوموس نیز،

مانند یوونالیس، خطاکاران را با بی نظری و شجاعت، و بی‌استثنا، تقبیح می‌کند. از اینکه معشوقه‌بازی حتی در میان مسیحیان رایج است به خشم می‌آید، و چون در می‌یابد که با تظاهر به زهد و ریاضت بر هرزگیهای خود سرپوش می‌گذارند، خشمش بیشتر می‌شود. می‌پرسد: «این بلای (خواهران محبوب و مطلوب) از کجا به کلیسا راه پیدا کرده است؟ این زنان شوی ناکرده از کجا آمدند؟ این هم‌خواه‌های نوین، این روسپیان (یک مردی) از کجا پیدا شدند؟ آنان با دوستان مرد خود در یک خانه و در یک اطاق زندگی می‌کنند و غالباً یک بستر دارند، با این حال اگر تصور کنیم که خطایی در کار است، ما را بدگمان می‌خوانند.» به روحانیان رم، که حمایتشان ممکن بود او را به پایی برساند، حمله می‌کند؛ کلیساییان موی و روی آراسته را، که در اجتماعات باب روز آمد و شد دارند، و کشیشان مرده ریگ خواری را که پیش از فلق برمی‌خیزند و به دیدن زنانی می‌روند که هنوز از بستر بیرون نیامده‌اند، مسخره می‌کند. ازدواج کشیشان و انحرافات جنسی آنان را تقبیح می‌کند و به شدت در لزوم تجرد آنان داد سخن می‌دهد؛ به عقیده او فقط راهبان مسیحیان راستین هستند که از قید مال، شهوت، و غرور آزادند. هیرونوموس، با فصاحتی که حتی می‌توانست کازانووا را جزو پیروانش درآورد، از مردان می‌خواهد که از همه چیز دست شویند و به پیروی از عیسای مسیح برخیزند؛ از بانوان مسیحی درخواست می‌کند که نخستین کودک خود را، به موجب شریعت، وقف خداوند سازند؛ به بانوان دوست خود توصیه می‌کند که اگر نتوانند وارد صومعه شوند، دست کم در خانه خود چون باکره‌ها زندگی کنند. در بحث خود به جایی می‌رسد که ازدواج را تقریباً گناه می‌داند. می‌گوید: «من ازدواج را می‌ستایم، اما فقط برای اینکه از آن باکرگانی پدید آیند،» پیشنهاد می‌کند که با تبر بکارت درخت ازدواج را بیفکنند، و یوحنا رسول مجرد را از پطرس، که زن داشت، برتر می‌داند. جالبترین نامه‌اش آن است که درباره لذات بکارت به دختری به نام ائوستوخیوم

می‌نویسد (۳۸۴). او به وجه مطلق با زناشویی مخالف نیست، ولی می‌گوید کسانی که از آن پرهیز کنند از «سدوم»، رنج آبستنی، مویۀ اطفال، غم و گرفتاری خانواده، و شکنجه‌های حسد برکنار می‌مانند. ضمناً اذعان می‌کند که راه طهارت دشوار است؛ که هشیاری جاودان بهای بکارت است.

بکارت حتی ممکن است در اثر یک اندیشه از دست برود... هم‌نشینان خود را از میان کسانی برگزین که بر اثر روزه پریده رنگ و نزارند... هر روز روزه بگیر و بستر خود را با اشک شبانگاهی بشوی... بگذار انزوای اطاعت همواره نگهبانت باشد؛ بگذار همیشه «داماد ملکوت» در درونت با تو عشق ورزد... وقتی که خواب بر تو چیره می‌شود، «او» به پشت دیوار خواهد آمد، دستش را از میان در به درون خواهد آورد و بر شکمت خواهد کشید. و تو بر خواهی خاست و گریان خواهی گفت: «من بیمار عشقم» و این پاسخ را از او خواهی شنید: «خواهر و عروس من باغی است بسته شده، چشمه‌ای است مقفل و منبعی مختوم».

هیرونوموس می‌گوید پس از انتشار این نامه، مردم «با سنگباران از آن استقبال کردند»؛ شاید برخی از خوانندگان آن، در این اندرزه‌های عجیب مردی که ظاهراً هنوز از حرارت میل آزاد نبود وجود شهوتی بیمار را حس کرده بودند. چند ماه بعد (۳۸۴) وقتی که راهبۀ جوان - بلسیلا - مرد بسیار کسان به خاطر اینکه مشقات ناشی از تعلیمات هیرونوموس موجب مرگ راهبه شده بود، وی را سرزنش کردند؛ برخی از مشرکان پیشنهاد کردند که او و تمام راهبان رم در رود تیبر افکنده شوند. هیرونوموس، که از روش خود پشیمان نبود، نامه‌ای تسلیت آمیز و ملامتبار برای مادر سوگوار او فرستاد. در همان سال پاپ داماسوس درگذشت، و جانشین او انتصاب هیرونوموس به دبیری پاپ را تجدید نکرد.

در ۳۸۵، هیرونوموس رم را برای همیشه ترک کرد و پائولا و ائوستوخیوم (مادر و خواهر بلسیلا) را با خود برد. در بیت لحم صومعه‌ای ساخت که خود

رئیس آن شد؛ دیری نیز برای راهبه‌ها بنا کرد که نخست پائولا و سپس ائوستوخیوم ریاست آن را عهده‌دار شدند؛ و مهمانسرای هم برای زیران بیت المقدس ساخت.

هیرونوموس حجره خود را در مگای برگزید، کتابها و کاغذهایش را در آن گرد آورد، اوقات خود را وقف مطالعه و تألیف کارهای اداری کرد، و سی و چهار سال بقیه عمر را در آنجا زیست. با سلاح قلم به جنگ یوحنا زربین دهن، آمبروسیوس، پلاگیوس، و آگوستینوس رفت و، با نیروی جازمی، در حدود پنجاه رساله در مسائل وجدانی و اخلاقی و تفسیر کتاب مقدس نوشت؛ نوشته‌هایش حتی از سوی دشمنانش با شور و شوق خوانده می‌شد. مدرسه‌ای در بیت لحم گشود و در آن به رایگان و با فروتنی به کودکان مجموعه‌ای از معلومات مختلف از جمله لاتینی و یونانی می‌آموخت؛ حال که قدیسی مورد تأیید همگان بود، احساس کرد که می‌تواند مطالعه آثار نویسندگان کلاسیک را که خواندنشان را در جوانی ترک کرده بود از سر بگیرد. تحصیل زبان عبری را، که هنگام اقامت کوتاه نخستینش در شرق آغاز کرده بود، از سر گرفت؛ و طی هجده سال تلمذ صبورانه توانست از کتاب مقدس ترجمه‌ای فصیح و اعجاز‌آمیز به لاتینی به دست دهد. این ترجمه اکنون نزد ما به وولگات معروف است و از بزرگترین بانفوذترین آثار ادبی قرن چهارم به شمار می‌رود. البته در این ترجمه، مانند هر اثر دیگری به آن حجم، اشتباهاتی وجود دارد و برخی اصطلاحات خشن عامیانه نیز در آن هست که هر ناب‌گرایی را مشمئز می‌کند؛ اما لاتینی آن در سراسر قرون وسطی زبان الهیات و ادبیات شد، عواطف و تخیلات عبرانی را به قالب لاتینی ریخت، و هزاران عبارت اصیل، فصیح، موجز، و نیرومند به ادبیات اعطا کرد. (۱) جهان لاتینی از طریق این ترجمه بیش از هر وقت دیگر با کتاب مقدس الفت یافت. هیرونوموس تنها از آن جهت که زندگی مرتاضانه‌ای در پیش گرفته بود و خود را وقف کلیسا کرده بود یک قدیس به شمار می‌رفت؛ و گر نه از نظر

کردار و گفتار مشکل بتوان او را قدیس به حساب آورد.

مایهٔ تأسف است که در چنین مرد بزرگی اینهمه انفجار خشونتبار نفرت، اینهمه قلب حقیقت، و اینهمه سبعت جدلی می‌یابیم. یوحنا، بطرک اورشلیم، را یهودا و شیطان می‌خواند و می‌گوید حتی آتش جهنم برای او مجازاتی بس اندک است؛ آمبروسیوس عظم‌الشأن را به عنوان «زاغ بیرخت» توصیف می‌کند؛ و برای اینکه دوست قدیمی خود روفینوس را به زحمت اندازد، اوریگنس مرده را با خشمی در خور یک مرتد تعقیب می‌کند، چنانکه گویی می‌خواهد به زور حکم محکومیت وی را از پاپ آناستاسیوس بگیرد (۴۰۰). راستی که از سر بعضی از گناهان جسمانی آسانتر می‌توان گذشت تا از این تلخیهای روح.

منتقدان او را بلادرنگ سزا دادند. وقتی که آثار کهن یونانی و لاتینی را تعلیم می‌داد، وی را به عنوان مشرک تقبیح کردند؛ هنگامی که عبری را نزد یک یهودی فرا می‌گرفت، وی را متهم ساختند که به آیین یهود گرویده است؛ چون آثارش را به زنان اهدا کرد، گفتند که نفع مالی یا چیزی بدتر از آن در نظر دارد. در زمان پیری، زندگی شادمانه‌ای نداشت. بربرها به خاور نزدیک سرازیر شدند و بر سوریه و فلسطین تاختند (۳۹۵)؛ «چه بسیار صومعه‌ها که تسخیر کردند و چه رودها که با خون کشتگان رنگین ساختند!» هیرونوموس غمگینانه چنین نتیجه می‌گیرد: «جهان روم در حال سقوط است.» هنوز زنده بود که پائولا، مارکلا، و ائوستوخیوم محبوب او مردند. شدت ریاضت برایش رمقی به جا نگذاشته بود، و در حالی که پشتش از فرط پیری خمیده بود، همواره از کاری به

۱- ترجمهٔ هیرونوموس بیشتر مستقیماً از نسخهٔ اصلی عبری یا یونانی انجام گرفته است؛ مع هذا وی گاه از نسخه‌های یونانی آکویلا، سوماخوس، یا تئودوتیون نیز استفاده کرده است. ترجمهٔ او، که در ۱۵۹۲ و ۱۹۰۷ مورد تجدید نظر واقع شد، هنوز هم در نظر جهان کاتولیک رومی متن معتبر لاتینی «کتاب مقدس» به شمار می‌آید. «کتاب مقدس دوئه» قرینهٔ انگلیسی «وولگات» است.

کاری دیگر می‌پرداخت؛ سرگرم نوشتن تفسیری دربارهٔ ارمیاء نبی بود که مرگ در رسید. او بیش از آنکه نیکمرد باشد، بزرگمرد بود؛ همچون یوونالیس ساتیرنویسی آتشین طبع بود، نامه‌هایش در فصاحت به نامه‌های سنکا می‌مانست، و در دانشوری و الهیات کوشنده‌ای قهرمان صفت بود.

۳- سربازان مسیحی

هیرونوموس و آوگوستینوس بزرگترین مردان این قرن پر عظمت بودند، اما مردان بزرگ این دوران منحصر به این دو تن نبود. کلیسای اوایل قرون وسطی از میان «آبایش» هشت تن را به عنوان «مجتهدان کلیسا» متمایز ساخت. اینان عبارت بودند از «آتاناسیوس، باسیلیوس، گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنا زین دهن، و یوحنا دمشقی در شرق؛ آمبروسیوس، هیرونوموس، آوگوستینوس، و گرگوریوس کبیر در غرب».

دوره زندگی آمبروسیوس (۳۴۰-۳۹۸) نشانگر قدرت مسیحیت در جذب افراد طراز اول به خدمت خویش است، افرادی که تا یک نسل پیش از آن فقط به خدمت دولت در می‌آمدند. او در تریر متولد شد، پدرش فرماندار گل بود، و سوابق تربیتیش نشان می‌دهد که برای خدمات سیاسی آماده شده بود؛ و شگفت نیست که خیلی زود به استانداری شمال ایتالیا تعیین می‌شود. او، که ساکن میلان بود، با امپراتور غرب تماس نزدیک داشت، و امپراتور او را صاحب خصال کهن رومی، یعنی قدرت قضاوت متقن، قابلیت اداره و اجرا، و شجاعت بدون تظاهر یافت. وقتی به آمبروسیوس خبر رسید که فرقه‌های رقیب در کلیسای اعظم شهر گرد آمده‌اند تا اسقفی برگزینند، با شتاب به محل رفت و با حضور و بیانات خود اغتشاشی را که تازه آغاز شده بود فرو نشاند. چون فرقه‌ها نتوانستند بر سر کاندیدایی موافقت کنند، کسی از آن میان پیشنهاد کرد که آمبروسیوس را انتخاب نمایند، نام او مردم را شاد ساخت و موجب وحدت آرا شد. آن استاندار اعتراض کرد و گفت که هنوز تعمید نیافته است؛ اما با شتاب تعمید یافت و به شماسی و سپس به کشیشی و آنگاه به اسقفی منصوب شد، و

همه این کارها در یک هفته انجام گرفت (۳۷۴).

آمبروسیوس شغل جدید خود را با وقار و چیرگی یک دولتمرد آغاز کرد. بزودی تعینات موقعیت سیاسی را ترک کرد و زندگی ساده نمونه واری را در پیش گرفت. هر چه پول و ثروت داشت به بینوایان بخشید، و لوحه مقدس کلیسای خود را فروخت تا از پول آن فدیة اسیران جنگی را بپردازد. وی عالمی الهی بود که با قدرت از «اعتقادنامه نیقیه» دفاع کرد، خطیبی بود که وعظهایش به گرواندن آوگوستینوس به دین مسیح یاری کرد، شاعری بود که برخی از نخستین و بهترین سرودهای کلیسایی را ساخت، داوری بود که دانش و پاکدامنیش دادگاههای فاسد دنیوی را خجل کرد، سیاست پیشه‌ای بود که مأموریت‌های دشواری را که از طرف کلیسا و کشور به او واگذار شده بود با شایستگی انجام داد، نظام دهنده خوبی بود که پاپ را معاضدت کرد و او را تحت الشعاع قرار داد، و روحانی برجسته‌ای بود که تئودوسیوس کبیر را به توبه واداشت و بر خط مشی‌های والنتینیانوس دوم تأثیری قاطع نهاد. آن امپراطور جوان مادری داشت به نام یوستینا که پیرو آریانیسم بود و می‌کوشید تا کلیسایی در میلان برای یک کشیش پیرو این مذهب تأمین کند. مقتدیان آمبروسیوس، علیه فرمان ملکه مبنی بر تسلیم ساختمان کلیسا، دست به یک «اعتصاب نشسته» مقدس زدند و شب و روز در آن کلیسای محاصره شده ماندند. آوگوستینوس می‌گوید: «از آن هنگام بود که، به پیروی از آیین کلیسای شرقی، رسم سرود خواندن آغاز شد تا مردم را از فرسوده شدن از بیخوابی طولانی و مشقتبار نجات بخشد.» آمبروسیوس مردانه با ملکه جنگید و پیروزی مهمی نصیب تعصب دینی کرد.

در نولا، واقع در جنوب ایتالیا، پاولینوس (۳۵۳-۴۳۱) نمونه نجیبتری از یک قلدیس مسیحی بود. وی در یک خانواده کهن ثروتمند در بوردو متولد شد، با یک

بانوی عالینسب ازدواج کرد. نزد آوسونیوس شاعر تحصیل کرد، وارد سیاست شد، و به سرعت ترقی کرد. ناگهان، گرویدن به مسیحیت چنان روحش را منقلب ساخت که بکلی از دنیا روگرداند: اموالش را فروخت و پول آن را به فقیران داد و برای خویشتن فقط به قدر حداقل حاجت مال برداشت، زنش تراسیا راضی شد که با او مانند یک «خواهر دینی» پرهیزکار زندگی کند. چون زندگی صومعه‌ای هنوز در غرب آغاز نشده بود، آن جفت دیندار خانه محقر خود را در نولا به یک دیر خصوصی بدل ساختند و سی و پنج سال در آن زیستند. در طول این مدت، آنان از خوردن گوشت و نوشیدن شراب خودداری می‌کردند، بسیاری از روزهای ماه را روزه می‌گرفتند، و شاد بودند که خود را از بند گرفتاریهای ثروت آزاد ساخته‌اند. دوستان مشرک دوران جوانیش، خصوصاً معلم پیرش آوسونیوس، بر آنچه به نظر آنان واپس کشیدن از تکالیف زندگی مدنی بود اعتراض کردند؛ او، در پاسخ، ایشان را دعوت کرد که بیایند و در سعادت زندگی او سهیم شوند. در قرنی مشحون از نفرت و خشونت، روح بی‌آزار و متسامح خود را تا پایان حیات حفظ کرد. در تشییع جنازه وی، علاوه بر مسیحیان، مشرکان و یهودیان نیز شرکت جستند.

پاولینوس اشعاری جذاب می‌سرود، اما فقط گهگاه. شاعری که نظریه مسیحی زمان خویش را به بهترین وجه بیان می‌کرد آورلیوس پرودنتیوس کلمنس اسپانیایی بود (حد ۳۴۸-۴۱۰). در آن دوران که کلاودیوس و آوسونیوس درباره خدایان مرده نغمه سرایی می‌کردند، پرودنتیوس در قالبهای کهن موضوعات جدید و زنده می‌سرود: داستانهایی از شهیدان راه دین («کتاب تاجها») سرودهایی مذهبی برای هر ساعت روز، و جوابی منظوم به دفاع سوماخوس از مجسمه پیروزی. در این شعر اخیر بود که او از هونوریوس استدعا کرد که رزمهای گلا دیاتوری را منسوخ کند. از مشرکان نفرت نداشت؛ در حق سوماخوس و حتی یولیانس از کلماتی محبت آمیز استفاده می‌کرد؛ و از همدینان مسیحی

خود می‌خواست که آثار هنری مشرکان را منهدم نکنند. در ستایش روم با کلاودیانس هماواز بود، و از اینکه انسان می‌تواند در قسمت اعظم جهان سفیدپوستان سفر کند و مشمول یک قانون باشد و همه جا امنیت داشته باشد ابراز مسرت می‌کرد: «هر جا که باشیم، چون شارمندان آنجا زندگی می‌کنیم» در آثار این شاعر مسیحی، واپسین پژواکهای کامیابیها و سیادت رم را می‌یابیم.

اینکه گل اکنون دیگر تمدنی والا داشت، برای روم افتخار کوچکی نبود. هم‌تراز آوسونیوس و سیدونیوس در ادبیات، می‌توان از اسقفان بزرگ قرن چهارم گل نام برد: هیلاری، اسقف پواتیه؛ رمی (رمیگیوس)، اهل رنس؛ اثوفرونیوس، اهل اوتون؛ و مارتن، اهل تور. هیلاری (فت: حد ۳۶۷) یکی از فعالترین مدافعان «اعتقادنامه نیقیه» بود و رساله‌ای در دوازده بخش برای ایضاح تثلیث نوشت. مع هذا، در حوزه دینی محقر خود در پواتیه، زندگی توأم با سعی و اخلاص یک اهل کلیسا را داشت - زود از خواب بر می‌خاست، تمام مراجعان را می‌پذیرفت، شکایات را می‌شنید، مشاجرات را رفع می‌کرد، مراسم قداس را به جا می‌آورد، وعظ می‌کرد، درس می‌داد، کتاب و نامه تقریر می‌کرد، هنگام غذا خوردن به قرائت نوشته‌های مذهبی گوش می‌داد، و هر روز به یک کار دستی، از قبیل شخمزنی یا جامه بافی برای بینوایان، می‌پرداخت. وی الگو و بهترین نمونه فرد کلیسایی به شمار می‌آید.

قدیس مارتن نام بیشتری از خود به جا نهاد؛ اکنون ۳۶۷۵ کلیسا و ۴۲۵ دهکده در فرانسه نام وی را بر خود دارند. وی حوالی سال ۳۱۶ در پانونیا چشم به جهان گشود؛ در دوازده سالگی می‌خواست راهب شود، اما پدرش او را مجبور ساخت تا وارد ارتش گردد. سربازی غیرطبیعی بود موجبش را به بینوایان می‌داد، مصیبت‌زدگان را یاری می‌کرد، و چندان صبر و فروتنی پیشه ساخته بود که گویی می‌خواهد از اردوی نظامی صومعه‌ای بسازد. پس از پنج سال خدمت در ارتش، مارتن به آرزوی خود دست یافت و توانست همچون راهبی در یک حجره

زندگی کند، نخست در ایتالیا، آنگاه در پواتیه نزدیک محبوب خود هیلاری. در ۳۷۱، مردم تور، با وجود لباس مندرس و موی ژولیده‌اش، جداً خواستار شدند که او اسقفشان شود. او این خواست را پذیرفت، اما اصرار ورزید که زندگی رهبانی خود را ادامه دهد. به فاصله سه کیلومتر از شهر، در مارموتیه صومعه‌ای بنا کرد، هشتاد راهب در آنجا گرد آورد، و زندگی زاهدانه بی ریب و ریایی را همراه با آنان در پیش گرفت. او معتقد بود که وظیفه اسقف تنها در به جا آوردن مراسم قداس، وعظ، اداره تشریفات دینی، و جمع‌آوری وجوه خیریه خلاصه نمی‌شود، بلکه سیر کردن گرسنگان، پوشاندن برهنگان، عیادت از بیماران، و یاری دادن به تیره‌بختان نیز از وظایفش به شمار می‌رود. او نزد اهالی گل چندان محبوبیت داشت که در اکناف آن سرزمین از کرامات او داستانها نقل می‌شد، حتی مشهور بود که سه تن را از میان مردگان برخیزانده است. فرانسه او را جزو قدیسان نگاهبان خود شمرد.

صومعه‌ای که مارتن در پواتیه تأسیس کرده بود (۳۶۲) نخستین دیر از دیرهای متعددی بود که در آن هنگام در گل پدید آمد. چون رومیان از طریق کتاب «زندگینامه آنتونیوس» تألیف آتاناسیوس، و نیز دعوت هیرونوموس به زندگی زاهدانه، با اندیشه رهبانیت آشنا شده بودند، غرب نخست صعبترین و منفردترین شیوه زندگی صومعه‌ای را برگزید و کوشید تا مشقات زندگی زاهدانی را که در زیر آسمان صاف مصر می‌زیستند در یک اقلیم نسبتاً ناسازگار رواج دهد. وولفیلایک راهب سالها با ران عور و پای برهنه بر سر ستونی در تیر می‌زیست، زمستانها ناخنهای پایش می‌افتاد و قندیل‌های یخ از ریشش آویزان می‌شد. قدیس سنوک، که در نزدیکی تور می‌زیست، چنان خود را در یک چار دیواری تنگ محبوس ساخته بود که نیمتنه پایین بدنش را نمی‌توانست حرکت دهد؛ چندین سال بدین گونه زیست و مایه اعجاب و تحسین مردم شد. قدیس یوآنس کاسیانوس، برای همسنگی با شور و جذبه آنتونیوس، افکار قدیس

پاخومیوس را به میان آورد؛ وی، با الهام از برخی موعظه‌های یوحنا زین دهن، صومعه‌ای برای راهبان و راهبگان در مارسی تأسیس کرد (۴۱۵) و نخستین دستور را برای زندگی رهبانی در غرب نوشت؛ پیش از مرگش، تقریباً ۵۰۰۰ راهب در پرووانس طبق دستور او می‌زیستند. اندکی پس از سال ۴۰۰، قدیس هونوراتوس و قدیس کاپراسیوس صومعه‌ای در جزیره لرن، رو به روی کان، بنا کردند. این نهادها بیش از آنکه اشخاص را به اخلاص انفرادی خو دهند، آنان را به سوی کار، تحصیل، و دانش‌پژوهی جمعی و همکاری با یکدیگر سوق می‌دادند؛ و بدین سان، تبدیل به مکتبهای الهیات شدند و تأثیری حیاتی در افکار ساکنان امپراطوری غرب نهادند. وقتی که آیین قدیس بندیکتوس در قرن بعد به گل رسید، در آنجا براساس سنت کاسیانوس یکی از نظامهای مفید مذهبی پا گرفت.

۱۷- مسیحیت شرق

۱- راهبان شرق

وقتی که کلیسا حالت یک مجتمع دینداران را از دست داد و تبدیل به نهادی شد که بر میلیون‌ها انسان حکومت می‌کرد، بتدریج این گرایش در آن پدید آمد که نظریهٔ سهلگیرانه‌تری نسبت به ضعف‌های انسانی اختیار کند، و نسبت به لذت‌های اینجهانی متسامح‌تر باشد و حتی گاه در آن سهیم شود. یک اقلیت مسیحی این مدارا را خیانت به مسیح شمردند و تصمیم گرفتند که از راه فقر و عفت و عبادت به ملکوت آسمان دست یابند، و برای نیل به این منظور بکلی از دنیا کناره گرفتند. احتمالاً هیئت‌های تبلیغ مذهبی آشوکا (حد ۲۵۰ ق‌م) اشکالی از زندگی رهبانی، و همچنین نظریات و اخلاقیات دین بودا را به خاور نزدیک آورده بودند؛ زاهدان منفرد پیش از مسیح - مانند پرستندگان سراپیس در مصر، یا جوامع اسینیان در یهودا - آرمانها یا آداب زندگی دینی پرمشقت را به آنتونیوس و پاخومیوس منتقل کرده بودند. رهبانیت برای بسیار کسان پناهگاهی در برابر اغتشاشات و جنگ ناشی از حملات بربرها بود؛ در صومعه‌ها یا حجره‌های بیابانی خبری از مالیات، خدمت نظام، مشاجرات زناشویی، و کار طاقتفرسا نبود؛ برای رسیدن به مقام راهبی نیازی به مراسم رتبه‌بخشان نبود؛ پس از چند سال زندگی آرام، سعادت جاودان فرا می‌رسید.

مصر، که اقلیمش برای رهبانیت سازگار بود، مأمن عدهٔ زیادی از راهبان منفرد یا گروهی شده بود، که یا از قواعد زندگی در انزوای آنتونیوس پیروی می‌کردند، یا نوعی زندگی اشتراکی را بر طبق آیینی که پاخومیوس در تابن

بنیان نهاده بود دنبال می نمودند. ساحل رود نیل انباشته از دیرها و صومعه‌هایی بود که برخی از آنها ۳۰۰۰ راهب یا راهبه را در خود جا می‌داد. از میان منفردین، آنتونیوس (حد ۲۵۱-۳۵۶) از همه مشهورتر بود. پس از سرگردانیهای بسیار، سرانجام در کوه قلزم، نزدیک دریای سرخ، جایگاه کوچکی برای خود درست کرد. مریدانش جای او را یافتند؛ از اخلاص او پیروی کردند؛ و، تا آن حد که اجازه می‌داد، حجره‌های خود را نزدیک حجره وی ساختند؛ پیش از مرگش، بیابان نزدیک به آن کوه از پیروان او پر شده بود. وی کمتر خود را می‌شست، و با این حال ۱۰۵ سال زیست. دعوت قسطنطین را رد کرد، اما در نود سالگی، برای حمایت از آتاناسیوس در برابر آریوسیها، سفری به اسکندریه کرد. راهب دیگر که در مدارج شهرت فقط یک پله پایینتر از آنتونیوس قرار داشت، پاخومیوس بود که نه صومعه برای راهبان و یک دیر برای راهبه‌ها تأسیس کرد (۳۲۵)؛ گاه برای اجرای مراسم یک روز مقدس هفت هزار تن از رهبانانی که در آیین از او پیروی می‌کردند گرد می‌آمدند. این راهبان گروهی ضمن عبادت، کار هم می‌کردند؛ در ادوار معین از راه نیل با قایق به اسکندریه می‌رفتند تا فراورده‌های خود را بفروشند، مایحتاج خود را بخرند، و در مناقشات کلیسایی - سیاسی شرکت کنند.

در میان راهبان منفرد رقابتی شدید برای پیش افتادن در مسابقه ریاضت کشی آغاز شد. آبه دوشنه می‌گوید: «ماکاریوس اسکندرانی هیچگاه نمی‌توانست داستانی از ریاضت بشنود و نکوشد که از آن فراتر رود» اگر سایر راهبان در ایام روزه بزرگ گوشت نمی‌خوردند، ماکاریوس هفت سال تمام به آن لب نزد؛ اگر برخی از آنان خود را با بیخوابی مجازات می‌کردند، ماکاریوس «بیست شب متوالی دیوانه‌وار می‌کوشید تا خود را بیدار نگاه دارد». در یک دوره روزه بزرگ، روز و شب برپا ایستاد و جز هفته‌ای یک بار، آن هم چند برگ کلم، چیزی نخورد؛ و تمام این مدت پیشه سبذبافی خود را ادامه داد. مدت شش ماه در

مردابی خوابید و تن برهنه خود را در معرض نیش زهرآگین پشه‌های مودی قرار داد. برخی از راهبان در عزلت‌گزینی گوی سبقت از دیگران ربوده بودند. مثلاً سراپیون در غاری در ته دره‌ای عمیق سکنا گزیده بود که فقط معدودی از زایران جرأت فرود آمدن به آن را داشتند؛ وقتی هیرونوموس و پائولا به بیغوله او رسیدند، مردی را در آن یافتند که تقریباً پوست و استخوان بود و فقط لنگی بر کمر داشت و چهره و شانه‌هایش پر از موی ناسترده بود، حجره‌اش فقط چندان وسعت داشت که بستر تخته‌ای او را، که با برگ درختان پوشانده شده بود، در خود جای دهد؛ مع هذا، همین شخص روزگاری در میان اشراف رم زیسته بود.

برخی از زاهدان هرگز به هنگام خواب بر زمین نمی‌غنودند (بساریون چهل سال، پاخومیوس پنجاه سال)؛ بعضی نیز سکوت پیشه ساخته بودند و چندین سال از زندگی خود را بی‌آنکه یک کلمه بر زبان آرند، می‌گذراندند؛ عده‌ای دیگر هر جا که می‌رفتند، باری سنگین به دوش می‌کشیدند، یا دست و پای خود را با غل و زنجیر می‌بستند. بسیاری با غرور از شماره سالهایی دم می‌زدند که طی آنها حتی چهره یک زن را هم ندیده بودند. تقریباً تمام راهبان منفرد با خوراکی بس اندک زندگی می‌کردند، و برخی از آنان بسیار زیستند. هیرونوموس از راهبانی سخن می‌گوید که منحصرأ با انجیر یا نان جو به سر می‌بردند. وقتی ماکاریوس بیمار بود، کسی برایش انگور برد، چون نمی‌خواست کف نفس را از دست دهد، آن را برای راهب دیگری فرستاد، و او نیز برای دیگری؛ بدین گونه (بنا به یقینی که روفینوس به ما می‌دهد) آن انگور از سراسر بیابان گذشت و دست نخورده نزد ماکاریوس باز آمد. زایرانی که از اکناف عالم مسیحیت برای دیدن راهبان شرق ره می‌سپردند کراماتی برای آنان قایل بودند که به معجزات مسیح شباهت داشت. آن زاهدان خلوت نشین می‌توانستند امراض را شفا بخشند، ارواح پلید را با یک کلمه یا با لمس دست از تن بیماران بیرون برانند، با دعایی یا نگاهی افعیها یا شیران را رام کنند، و بر پشت تمساحی از رود نیل

بگذرند. ماترک راهبان گرانبها‌ترین گنجینه‌های کلیساها شد و هنوز با احترام در خزانه آنها نگاهداری می‌شود. در دیرها رئیس دیر از راهبان اطاعت کامل می‌خواست و نوآموزان را با فرمانهای قساوت آمیز می‌آزمود. بنابر روایات، رئیس دیری به نوآموزی گفت که در کوره مش‌تعلی بجهد؛ او اطاعت کرد، و چنانکه ر‌اویان گویند، شعله به کناری رفت تا او بگذرد. به راهب دیگری گفته شد که عصای رئیس دیر را چون نهالی بکارد و آن را چندان آب دهد تا گل برآرد، چند سال او هر روز به رود نیل که سه کیلومتر از دیر فاصله داشت می‌رفت تا آب آورد و بر پای عصا ریزد؛ در سومین سال خداوند بر وی رحمت آورد، و عصا گل کرد. هیرونوموس می‌گوید راهبان ملزم بودند به کاری اشتغال ورزند، «مبادا با افکار خطرناک گمراه شوند». برخی از آنان مزرعه‌ای را می‌کاشتند، بعضی از باغی توجه می‌کردند، حصیر یا زنبیل می‌بافتند، کفش چوبی می‌ساختند، یا از نسخه‌های خطی رونوشت برمی‌داشتند؛ بسیاری از آثار کلاسیک بدین وسیله با قلم آنان حفظ شده است. مع‌هذا، بسیاری از راهبان مصری بیسواد بودند و معرفت دنیوی را به عنوان نوعی خودپسندی بیهوده خوار می‌داشتند. بسیاری از آنان نظافت را ضد ایمان می‌دانستند؛ سیلویای باکره از شستن هر قسمت بدن خود، جز انگشتان، پرهیز می‌کرد؛ در یکی از دیرها، که ۱۳۰ راهبه داشت، هیچکس استحمام نمی‌کرد و حتی پاهای خود را نمی‌شست، مع‌هذا، در اواخر قرن چهارم راهبان رفته رفته با آب انس گرفتند. آلساندر سر راهب، این انحطاط را مذمت می‌کرد و با آرزومندی به روزی واپس می‌نگریست که راهبان «هرگز صورت خود را نمی‌شستند».

خاور نزدیک از حیث تعداد راهبان و راهبه‌ها و کراماتشان با مصر رقابت می‌کرد. در اورشلیم و انطاکیه شبکه‌هایی از جوامع صومعه‌ای یا حجره‌های راهبان منفرد وجود داشت. بیابان سوریه مسکن زاهدان خلوت نشین بود که برخی از آنان مانند «فقیران» هندو خود را با زنجیر به صخره‌ها می‌بستند، و

بعضی که این سکونت ثابت را حقیر می‌شمردند، در کوهها پرسه می‌زدند و گیاه می‌خوردند. روایت است که سمعان عمودی (۳۹۰-۴۵۹) در مدت چهل روز روزۀ بزرگ بی‌خوراک به سر می‌برد؛ در یکی از این چله‌ها به اصرار خودش دیواری به دورش کشیدند و کمی نان و آب برایش گذاشتند؛ چون عید قیام مسیح در رسید، دیوار را برداشتند و نان و آب را دست نخورده یافتند. در قلعهٔ سمعان، در محلی در شمال سوریه، برای خود ستونی به بلندی دو متر ساخت (حدود ۴۲۲) و بر بالای آن زیست. آنگاه، چون از این روش معتدل به شرم آمده بود، ستون بلندتری بنا کرد، و پس از آن نیز ستونی بلندتر، تا آنکه مسکن دایمی خود را بر فراز ستونی به بلندی هجده متر قرار داد. محیط این ستون در رأس بیش از یک متر نبود، یک طارمی از به زمین افتادن آن قدیس به هنگام خواب جلو می‌گرفت، سمعان سی سال متوالی در این نقطهٔ بلند در معرض باران و آفتاب و سرما زیست. مریدانش، به کمک یک نردبان، برایش غذا می‌بردند و کثافتاتش را می‌زدودند. او خود را با ریسمانی به آن ستون بسته بود؛ ریسمان در گواشتش فرو رفته و آن را گندانده بود و بدبو و پر از کرم کرده بود؛ سمعان کرمهایی را که از بدنش فرو می‌افتادند برمی‌داشت، بر سر جایشان می‌گذاشت، و می‌گفت: «آنچه را که خدا به شما داده است، بخورید» از آن جایگاه بلند برای جماعتی که به دیدنش می‌آمدند وعظ می‌کرد، بربریان را به مسیحیت می‌گرواند، امراض سخت را معجزه آسا شفا می‌داد، دربارهٔ سیاست کلیسا اظهارنظر می‌کرد، و رباخواران را به باد انتقاد می‌گرفت؛ سرانجام نیز آنان را واداشت نرخ بهره را از دوازده درصد به شش درصد پایین آورند. زهد متعالی او طبقه‌ای از «راهبان ستونزی» پدید آورد که دوازده قرن دوام داشتند و امروز هم، به شکلی دنیوی، هنوز وجود دارند.

کلیسا بر این افراط‌کاریها صحنه نگذاشت؛ شاید بدین جهت که در آن فروتنیها نوعی غرور وحشیانه، در آن کف نفسها طمعی روحی، و در آن فرار از

زن و جهان نوعی شهوت نهانی احساس می‌کرد. یادداشتهای این مرتاضان مشحون است از رؤیاهای و تخیلات جنسی؛ حجره‌های آنان پر بود از طنین ناله‌هایی که در نتیجه کشمکش با وسوسه‌های خیالی و افکار شهوانی سر می‌دادند؛ و باور داشتند که فضای اطرافشان آکنده از شیاطینی است که همواره در حال حمله بدیشان هستند؛ ظاهراً راهبان حفظ عفت و پرهیزگاری در خلوت را دشوارتر از حفظ آن در زندگی شهری با همه فرصتها و امکاناتش یافتند. دیوانه شدن در میان راهبان منفرد امری غیر عادی نبود. روفینوس داستان راهبی را می‌گوید که زن زیبایی وارد حجره‌اش شد و او در برابر زیباییش تاب و توان از کف داد، ولی آن زن بلافاصله، به گمان او در هوا، ناپدید شد؛ راهب وحشیانه بیرون جست و به نزدیکترین ده شتافت و برای فرو نشاندن لهیب روح خویش به کوره یک حمام عمومی جست. در موردی دیگر، زن جوانی، به بهانه اینکه مورد حمله حیوانات وحشی واقع شده است، از راهبی تقاضای ورود به حجره‌اش را کرد؛ آن راهب راضی شد که او را اندک زمانی بپذیرد؛ اما آن زن اتفاقاً او را لمس کرد، و شعله میل چنان در وجود او زبانه کشید که گویی سالیان دراز ریاضت نتوانسته بود آن را زایل سازد. او کوشید تا آن زن را در آغوش گیرد، اما زن خود را از چنگ او رها ساخت و از نظرش ناپدید شد و - بنا به روایت - گروهی از ابلیسان بر سقوط روحی او خنده سر دادند. روفینوس گوید که آن راهب دیگر نتوانست به رهبانیت خود ادامه دهد؛ مانند پافنوس در داستان تائیس آناطول فرانس، دیگر نتوانست رؤیای آن زیبایی را که دیده یا تصور کرده بود از خاطر بزدايد؛ حجره خود را ترک کرد، به زندگی شهری گرایید، و آن رؤیا را سرانجام تا دوزخ دنبال کرد.

کلیسای متشکل نخست مراقبتی بر رهبانان، که ندرتاً در سلک روحانیان رسمی در می‌آمدند، نداشت؛ مع هذا، در قبال عملیات افراطی آنان احساس مسئولیت می‌کرد، زیرا در افتخار اعمالشان سهیم بود. کلیسا نمی‌توانست کاملاً

با آرمانهای رهبانی آنان موافقت کند؛ تجرد، بکارت، و فقر را می‌ستود، اما نمی‌توانست ازدواج، تولید مثل، یا مالکیت را محکوم سازد؛ حال دیگر کلیسا بقای نسل را به نفع خود می‌دید. برخی از رهبانان به میل خود حجره یا صومعه خویش را ترک می‌کردند و با تکدی موجب زحمت مردم می‌شدند؛ برخی از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و به تبلیغ می‌پرداختند، آثار قدسی حقیقی یا جعلی می‌فروختند، شورا‌های مذهبی را تهدید می‌کردند، و مردم زودباور را واداشتند تا معابد یا مجسمه‌های مشرکان را منهدم کنند و یا حتی گهگاه «هیپاتیا» (۱) بی را بکشند. کلیسا نمی‌توانست این اعمال خودسرانه را تحمل کند. شورای خالکدون (۴۵۱) فرمان داد تا مراقبت بیشتری در پذیرفتن سوگند داوطلبان رهبانیت به عمل آید، سوگند رهبانان غیر قابل نقض باشد، و هیچکس حق نداشته باشد بدون اجازه اسقف ناحیه صومعه‌ای تأسیس کند یا آن را ترک گوید.

۱- فیلسوف نوافلاطونی که به خاطر زیبایی‌ش شهرت داشت و در اسکندریه تعلیم فلسفه می‌داد. گروهی از اوباش به تحریک سیریل، اسقف اسکندریه، وی را وحشیانه به قتل رساندند. - م.

۲- اسقفان شرق

مسیحیت اکنون (۴۰۰) در شرق کاملاً پیروز بود. در مصر، مسیحیان بومی یا قبطیها (۱) اکثریت سکنه را تشکیل می‌دادند و صدها کلیسا و صومعه را تکفل می‌کردند. نود اسقف مصری اقتدار بطرک اسکندریه را، که قدرتش تقریباً با آن فراغنه و بطالسه برابری می‌کرد، قبول داشتند. برخی از این بطرکان سیاستمداران مذهبی شدیدالعملی بودند، مانند تئوفیلوس که معبد سراپیس و کتابخانه آن را سوزانید (۳۸۹)؛ اما بعضی از آنان اشخاص ملایمی بودند، مانند سونسوس، اسقف پتولمئیس، که خوبی خوشایند داشت. سونسوس در کورنه متولد شد (حدود ۳۶۵)؛ ریاضی و فلسفه را در اسکندریه نزد هیپاتیا آموخت و تا پایان عمر دوست او باقی ماند و او را «نماینده واقعی فلسفه حقیقی» خواند؛ به آتن سفر کرد و در آنجا اعتقادش به شرک استوارتر شد؛ اما در سال ۴۰۳ با یک بانوی مسیحی ازدواج کرد و دین مسیح را پذیرفت و تبدیل تثلیث نوافلاطونی احد - روح - نفس را به تثلیث مسیحی پدر - روح القدس - پسر، امر تشریفاتی ساده‌ای یافت. وی نامه‌های دلپذیر بسیار نوشت و چند رساله فلسفی کوچک نیز تصنیف کرد که از این رسالات هیچ یک امروزه ارجی ندارد، مگر مقامه‌ای به نام در ستایش طاسی. در ۴۱۰، تئوفیلوس سرپرستی اسقفیه پتولمئیس را به او پیشنهاد کرد. او حال یکی از اعیان روستایی شمرده می‌شد و بیش از آنچه جاه طلب باشد، پولدار بود؛ از این رو پاسخ داد که برای آن کار مناسب نیست، زیرا (آنچنانکه «اعتقادنامه نیقیه» خواستار است) به رستاخیز

۱- واژه عربی «قبط» مأخوذ از کلمه یونانی «آیگوپتوس» (مصری) است.

جسمانی اعتقاد ندارد، ازدواج کرده است، و قصد هم ندارد زن خود را ترک کند. تئوفیلوس، که جزمیات برایش آلتی بیش نبودند، این نقایص را نادیده گرفت و سونسئوس را، پیش از آنکه خود آن فیلسوف بتواند تصمیم قطعی بگیرد، به اسقفی برگزید. این نکته که آخرین نامه وی خطاب به هیپاتیا و واپسین دعایش به درگاه مسیح بود، به وضوح خوی و خصلت او را نشان می‌دهد.

در سوریه معابد مشرکان را به شیوه تئوفیلوس از بیخ و بن برانداختند. مقامات امپراطوری فرمان بسته شدن معابد را دادند؛ مشرکان نخست در برابر آن فرمان مقاومت کردند، اما چون دیدند خدایانشان با بی‌اعتنایی تن به تخریب می‌دهند، آنان نیز شکست را پذیرا شدند. مسیحیان آسیا پیشوایان خردمندتری از مسیحیان مصر داشتند. (۱) قدیس باسیلیوس کبیر در زندگی کوتاه پنجاه ساله خود (۳۲۹-۳۷۹) علم بیان را در قسطنطنیه نزد لیبانیوس فرا گرفت، فلسفه را در آتن تحصیل کرد، به دیدن راهبان منفرد مصر و سوریه رفت و ریاضت درون‌گرای آنان را طرد کرد؛ اسقف قیصریه کاپادوکیا شد، مسیحیت را در کشور خود سازمان داد، در مراسم دینی آن تجدیدنظر کرد، نوعی رهبانیت گروه - زیستی قائم به ذاتی را بنیان نهاد، و قانونی برای اداره صومعه‌ها وضع کرد که هنوز بر دیرهای جهان یونانی - اسلاوی حاکم است.

وی به پیروان خود اندرز می‌داد که از مشقات سهمگین راهبان منفرد مصر بپرهیزند و بکوشند تا با کارهای سودمند به خدا، بهداشت، و خرد خدمت کنند، به اعتقاد او، زراعت عبادتی عالی بود. مسیحیت شرق هنوز هم به نفوذ عمیق او در امور کلیسا معترف است.

۱- قدیس نیکولاوس، در قرن چهارم، مسند اسقفی مورا در لوکیا را با فروتنی اشغال کرد، و هرگز خواب آن را هم نمی‌دید که قدیس نگاهبان روسیه و دزدها و پسران و دختران بشود، و سرانجام با نام هلندی خود، سانتاکلوز، وارد اسطوره کریسمس نیمی از جهان مسیحی گردد.

در قسطنطنیه چندان نشانه‌ای از بت پرستی نماند، اما خود مسیحیت هم دستخوش کشمکشهای شدید شد، مذهب آریانیسم هنوز نیرومند بود، بدعتهای جدیدی نیز همواره به وجود می‌آمد، و هر کس الهیاتی مخصوص به خود داشت. گرگوریوس نوسایی، برادر قدیس باسیلیوس کبیر در حدود سال ۳۸۰ چنین می‌نویسد: «این شهر پر است از عمل‌ها و برده‌هایی که همه عالم الهیاتند، و در کوی و برزن وعظ می‌کنند. اگر از کسی بخواهید سکه نقره‌ای را برایتان خرد کند، اول وجوه تفاوت (پدر) را با (پسر) بر خواهد شمرد؛ اگر از قیمت یک گرده نان سؤال کنید... خواهید شنید که پسر مادون پدر است؛ و اگر بپرسید که آیا حمام حاضر است، به شما پاسخ خواهند داد که پسر از عدم به وجود آمده است» در دوران سلطنت تئودوسیوس اول، اسحاق سوری نخستین صومعه را در پایتخت جدید تأسیس کرد؛ مؤسسات مشابهی بزودی ساخته شد و رو به ازدیاد نهاد؛ در سال ۴۰۰ دیگر راهبان در آن شهر قدرتی به هم رسانده و مایه وحشت بودند و در مشاجرات بطرکان با یکدیگر یا با امپراتور نقش جنجالی داشتند.

گرگوریوس نازیانزوسی وقتی که دعوت مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه را برای قبول مقام اسقفی پذیرفت (۳۷۹)، طعم تلخ کینه فرقه‌ای را چشید. والنس به تازگی مرده بود، اما آن دسته از پیروان آریانیسم که امپراتور بر سر کار آورده بود هنوز مهار کارهای کلیسا را در دست داشتند و مراسم مذهبی خود را در کلیسای سانتاسوفیا به جا می‌آوردند. گرگوریوس ناچار شد که محراب خود را در خانه یکی از دوستان خویش قرار دهد و مقتدیانش را آنجا گرد آورد، اما امیدوارانه کلیسای حقیر خود را آناستاسیا (رستاخیز) نامید. او مردی بود که هم زهد و تقوا داشت و هم دانش آموخته بود؛ در آتن با همشهری خود باسیلیوس تحصیل کرده بود؛ و تنها جانشین دومش را می‌توان در بلاغت همتراز او دانست. مقتدیانش روز به روز زیادتر شدند، تا آنکه تعدادشان از جماعت مؤمنان در هر کلیسای رسمی فراتر رفت. در شب عید قیام مسیح، گروهی از پیروان آریانیسم

با سنگ به نمازخانه آناستاسیا حمله کردند. هجده ماه بعد، تئودوسیوس، امپراطور اسیل آیین، گرگوریوس را با جلال فراوان به کلیسای سانتاسوفیا برد و بر تختی که استحقاقش را داشت نشاند. اما سیاستبازیه‌های کلیسایی بزودی آسایش خاطر او را بر هم زد؛ کشیشان حسود انتصاب او را بی اعتبار اعلام کردند و از وی خواستند که در برابر شورایی از خود دفاع کند. چون مغرورتر از آن بود که به خاطر مقام بجنجد، استعفا کرد (۳۸۱) و به نازیانزوس در کاپادوکیا بازگشت تا هشت سال باقیمانده عمرش را در گمنامی و آرامش به سر برد.

وقتی جانشین بیمبالات او مرد، دربار امپراطوری کشیشی انطاکیه‌ای را به سانتاسوفیا دعوت کرد که در تاریخ به نام قدیس یوحنا زین دهن معروف است. وی در خانواده‌ای اسیل متولد شده (۳۴۵)، علم بیان را نزد لیبانیوس آموخته، و با ادبیات و فلسفه شرک آشنا گشته بود؛ به طور کلی، اسقفان شرق دانشمندتر و مبرزتر از اسقفان غرب بودند. یوحنا تیزهوش بود و خوبی تند داشت. وی، با سختگیری مذهبی زیاد و تقبیح آشکار بی عدالتی و فساد اخلاقی رایج زمان، مقتدیان تازه خود را آشفته خاطر ساخت. تئاتر را به منزله نمایشگاه زنان هرزه، و مکتب کفر و ضلال و دسیسه، تقبیح می کرد. از مسیحیان مرفه پایتخت می پرسید که چرا آنهمه از ثروت خود را صرف زندگی سبکسرانه می کنند و آن را طبق دستور مسیح به فقیران نمی دهند. می گفت چرا برخی از مردم باید بیست مهین سرا، بیست حمام، و هزار برده داشته باشند. و در خانه هاشان از عاج، کف اطاقهایشان از آجر نگارین، دیوارشان از مرمر، و سقفشان از طلا باشد؛ ثروتمندان را به خاطر اینکه از مهمانانشان با رقاصه های شرقی پذیرایی می کردند، به آتش دوزخ وعید می داد. کشیشان خود را به خاطر تناسنی و زندگی مجللشان، و همچنین به سبب استفاده مشکوکشان از زنان به عنوان دستیار در شماسیه شمات می کرد. او سیزده تن از اسقفان حوزه خود را به اتهام فسق یا مقامفروشی عزل کرد؛ راهبان قسطنطنیه را، به این عنوان که

بیشتر در کوچه‌ها دیده می‌شوند تا در حجره‌های خود، توبیخ نمود. او خود کردارش مطابق گفتارش بود: عایدات اسقفیه او صرف آرایش و تزیین کلیسای اسقفی، چنانکه در شرق مرسوم بود، نمی‌شد، بلکه مصروف تأسیس بیمارستان و یاری به بینوایان می‌گشت. قسطنطنیه هرگز چنین موعظه‌های مقتدرانه، درخشان، و صریحی به خود ندیده بود. در موعظه‌های او خبری از تجریدات زاهدانه نبود، هر چه بود دستورات صریح دینی بود که چندان وارد جزئیات می‌شد که جنبه‌ای آزارنده می‌یافت.

که می‌تواند ظالمتر از مالکان باشد؟ اگر به رفتار آنان با کشاورزان بینواشان بنگرید، آنان را از بربرها وحشیت‌تر خواهید یافت؛ بر مردانی که از فرط گرسنگی و رنج ضعیف شده‌اند، بهره‌های مداوم و کمرشکن تحمیل می‌کنند و بارهای سنگین بر دوششان می‌گذارند... در سراسر زمستان و زیر برف و باران به کارشان وا می‌دارند، از خواب محرومشان می‌کنند، و با دست خالی به خانه‌هایشان می‌فرستند... شکنجه‌ها و کتک‌ها، زیاده‌ستانیها و بیگاریهایی که مباشران بر آنان روا می‌دارند از گرسنگی هم بدتر است. که می‌تواند راههایی را که این مباشران برای بهره‌کشی از بزرگران و فریب دادن آنان به کار می‌زنند باز شمارد؟ چرخ کارگاه روغن‌کشی مباشران با رنج روستاییان می‌گردد، اما خودشان از محصولی که مجبورند برای او به شیشه کنند قطره‌ای هم سهم نمی‌برند، و تنها نصیب آنان دستمزدی ناچیز است.

مقتدیان ملامت شنیدن را خوش می‌دارند، اما اصلاح شدن را نه. پس، زنان در استعمال عطر، ثروتمندان در برپا داشتن مجالس سور، کشیشان در نگاه داشتن خدمتکاران زن، و تماشاخانه‌ها در دادن نمایش مداومت کردند؛ و بزودی همه گروههای شهر، به استثنای فقیران بی‌قدرت، علیه آن مرد «زرین دهن» برخاستند. ملکه ائودوکسیا، زن آرکادیوس، در زندگی مجلل سرآمد تمام

ثروتمندان پر سرور شهر بود؛ وی یکی از وعظهای یوحنا را کنایه‌ای نسبت به خود شمرد و از شوی سست عنصرش خواست که شورایی برای محاکمه آن بطرک تشکیل دهد. در سال ۴۰۳ شورایی از اسقفان شرق در خالکدون تشکیل شد. یوحنا، به این عنوان که نباید از طرف دشمنانش محاکمه شود، در شورا حضور نیافت. شورا او را معزول ساخت، و او بی‌جنجال به تبعید رفت؛ اما بزودی چنان بانگ اعتراضی از طرف مردم بلند شد که امپراطور ترسید و او را به مسند خود بازگرداند. چند ماه بعد، او بدگویی از طبقات عالی را از سر گرفت و برپا داشتن مجسمه‌ای از ملکه را مورد انتقاد قرار داد. ائودوکسیا بار دیگر خواستار طرد او شد؛ تئوفیلوس، بطرک اسکندریه، که همواره در کمین ضعیف ساختن حوزه‌های رقیب خود بود، به آرکادیوس خاطر نشان کرد که فرمان شورای خالکدون هنوز به قوت خود باقی است و می‌تواند تنفیذ شود. عده‌ای سرباز برای دستگیر ساختن زرین دهن فرستاده شد؛ او را از بوسفور گذراندند و به دهی در ارمنستان تبعید کردند (۴۰۴). پیروان وفادارش چون از این خبر آگاه شدند، سر به شورش و حشیانه برداشتند؛ در آشوبی که برپا شد، کلیسای سانتاسوفیا و عمارت مجلس سنا، که در نزدیکی آن بود، آتش زده شد. زرین دهن از تبعیدگاه خود شکواییه‌هایی برای هونوریوس و اسقف رم فرستاد. آرکادیوس فرمان داد تا او را به بیابان دوردست پیتئوس در پونتوس بفرستند. آن روحانی عالمقام، که کاملاً فرسوده شده بود، در راه خود به تبعیدگاه جدید، به سن شصت و دو، در کومانا بدرود زندگی گفت (۴۰۷). از آن زمان تا حال، جز در فواصلی کوتاه، کلیسای شرق تابع دولت بوده است.

۷- قدیس آوگوستینوس

۳۵۴ - ۴۳۰

۱- گهنگار

افریقای شمالی، محل تولد آوگوستینوس، مسکن مردمی بود از نژادها و اعتقادات مختلف. در آن مردم خون کارتاژی و نومیدیایی با خون رومی آمیخته بود، و شاید آوگوستینوس هم یکی از آن آمیخته خونان بود؛ عده کسانی که در آن دیار به لهجه پونیک - زبان قدیمی فنیقی کارتاژ - سخن می گفتند، آن قدر زیاد بود که آوگوستینوس در دوران اسقفیش تنها کشیشانی را برای کلیساهای آن سامان برمی گزید که بتوانند به آن زبان سخن گویند. دوناتیان با اصیل آیینان در معارضه بودند، مانویت با هر دو سر خصومت داشت، و اکثریت مردم هنوز مشرک بودند. مولد آوگوستینوس، تاگاسته، واقع در نومیدیا بود. مادرش، قدیسه مونیکا، مسیحی مؤمنی بود که عمرش تقریباً در این راه صرف شده بود که از پسر خودسر خود توجه کند و او را دعا نماید. پدرش دستی تنگ و سری پرسودا داشت، و مونیکا بیوفاییهایش را، به این امید که روزی ترک خواهند شد، تحمل می کرد. آوگوستینوس در دوازده سالگی در ماداورا به دبستان، و در هفده سالگی برای تحصیلات عالیه تر به کارتاژ فرستاده شد. در همان زمانها بود که سالویانوس افریقا را «منجلا ب جهان» و کارتاژ را «منجلا ب افریقا» نامید؛ نصایحی هم که مونیکا هنگام راهی کردن پسرش به وی داد به مناسبت همین شهرت نامطلوب آن دیار بود:

او با لحنی بس جدی به من اخطار کرد که نباید مرتکب زنا شوم، و مخصوصاً هرگز زن کسی را بیعت نسازم. این سخنان در بر من چیزی جز نصایح زنانه نبود، که پیروی از آن برای من بس شرم‌آور می‌نمود... پس با شتاب کوردلانه به گنهکاری پرداختم که از اینکه در هرزگی به پای همگنان خود نمی‌رسیدم شرمنده بودم. آری، اقران من لاف شرارتهایشان را می‌زدند و هر چه معصیتشان بزرگتر بود، بیشتر به خود می‌بالیدند؛ پس من نیز رو به فسق کردم، آن هم نه فقط به سبب لذات آن، بلکه همچنین به خاطر تحسین و ستایشی که در این راه نثارم می‌شد... و زمانی هم که فرصتی نمی‌یافتم تا به اندازه دیگر گنهکاران به اعمال شریرانه دست زنم، معصیتهایی را که هرگز مرتکب نشده بودم به خود نسبت می‌دادم.

او در لاتینی، علم بیان، ریاضی، موسیقی، و فلسفه دانشجوی شایسته‌ای از کار درآمد؛ خود وی چنین می‌گوید: «ذهن بیقرار من بس مشتاق جستجوی دانش بود» یونانی را دوست نمی‌داشت و هرگز هم آن را نیاموخت و ادبیاتش را فرا نگرفت، اما چنان شیفته افلاطون بود که او را «نیمخدا» می‌نامید، و پس از مسیحی شدن نیز از افلاطونی بودن دست برنداشت. آموزش منطقی و فلسفی که در دوران مشرک بودنش گرفت او را آماده ساخت تا ظریف اندیشترین عالم الهی کلیسا شود.

پس از فراغ از تحصیل به تعلیم دستور زبان در تاگاسته پرداخت، و آنگاه به تدریس علم بلاغت در کارتاژ اشتغال ورزید. حال چون شانزده ساله بود، «گفتگوی بسیار از این بود که برایم زن بگیرند»؛ به هر حال، ترجیح داد که برای خود هم‌خواه‌ای برگزیند - شیوه تمتع بیزحمتی که طبق اخلاقیات مشرکانه و قوانین رومی مجاز بود؛ آوگوستینوس چون هنوز تعمید نیافته بود، به هر اخلاقیاتی که دوست می‌داشت استناد می‌جست. داشتن هم‌خواه برای او یک

پیشرفت اخلاقی بود، زیرا موجب شد که هرزگی را ترک گوید؛ ظاهراً تا هنگام جدایی از همخوابه خود (۳۸۵)، نسبت به او وفادار بود. به سال ۳۸۲، در حالی که هجده سال بیش نداشت، خود را ناخواسته پدر پسری یافت که گاه او را «زاده گناهم» می خواند، اما بیشتر اوقات او را آدئوداتوس (خداداد) می نامید، خرده خرده محبتش نسبت به او چندان بالا گرفت که هیچگاه وی را از خود دور نمی کرد.

در بیست و نه سالگی کارناژ را به مقصد جهان بزرگتر رم ترک کرد. مادرش، که می ترسید او تعمیدنایافته بمیرد، از او خواست که نرود، و وقتی که عزم وی را ثابت یافت، اصرار کرد که خود با او همسفر شود. او ظاهراً با درخواست مادر موافقت کرد، اما وقتی که مادرش در نمازخانه ای مشغول عبادت بود، سوار کشتی شد و بی او به راه افتاد. در رم، به مدت یک سال، علم بلاغت تدریس می کرد، اما شاگردانش حق التدریس او را چنانکه باید نپرداختند، و او ناچار در جستجوی یک کرسی استادی در میلان برآمد. سوماخوس او را آزمود و پذیرفت و با چاپار دولتی به میلان فرستاد. مادر دلیرش در آنجا به او پیوست و راضیش کرد تا همراه او به شنیدن وعظهای آمبروسیوس برود. این وعظها در او تأثیری بسزا کرد. اما مؤثرتر از آن، سرودهای مذهبی بود که جماعت مؤمنان می خواندند. در همان اوان، مونیکا وی را - که اکنون سی و دو ساله بود - به ازدواج راضی ساخت و با دختری نامزد کرد که بیش از آنچه سال داشته باشد، مال داشت. آوگوستینوس موافقت کرد که دو سال منتظر شود تا دختر به دوازده سالگی برسد. به عنوان نخستین گام در تهیه مقدمات زناشویی، معشوقه خود را به افریقا فرستاد، و او اندوه خود را از این جدایی با اعتکاف در یک صومعه تسکین داد. چند هفته خویشنداری چنان بر آوگوستینوس گران آمد که، به جای ازدواج، معشوقه دیگری برگزید و به خدا چنین استغاثه کرد: «مرا عفیف ساز، اما نه به این زودی!»

در میان این سرگرمیها، وقت کافی برای تحصیل الهیات می‌یافت. در کودکی با ایمان ساده مادر خود بار آمده بود، اما در مدرسه آن را با غرور به دور افکنده بود. به مدت نه سال (۳۷۴-۳۸۳) ثنویت مذهب مانی را پذیرفته بود، به این عنوان که از این جهانی که چنین از خیر و شر در هم بافته شده است بهترین توضیح را عرضه می‌دارد. زمانی نیز با شکاکیت آکادمی متأخر مغالزه داشت؛ اما احساساتیر از آن بود که بتواند مدتی دراز با احکام تعلیقی سر کند. در رم و میلان آثار افلاطون و فلوپین را بررسی کرد؛ مشرب نوافلاطونی عمیقاً وارد فلسفه او شد و از طریق او در الهیات مسیحی نیز، تا زمان آبلار، وجه غالب گشت. این مشرب برای او گذرگاهی به سوی مسیحیت شد. آمبروسیوس به او سفارش کرده بود که کتاب مقدس را با توجه به این بیان بولس حواری بخواند: «حرف می‌کشد، اما روح زنده می‌کند» آوگوستینوس دریافت که با یک تفسیر نمادین می‌توان آنچه را که در سفر پیدایش به نظر او یاهو می‌آمد برطرف ساخت. رسالات بولس را خواند و دانست که نگارنده آنها نیز مانند خود او از هزار مرحله شک گذشته است. در واپسین اعتقاد بولس فقط «کلمه» مجرد افلاطونی نبود، بلکه «کلمه‌ای خدایی» بود که تبدیل به انسان شده بود. یک روز، همچنانکه در یکی از باغهای میلان کنار دوستش آلویوس نشسته بود، صدایی در گوشش طنین انداز شد که می‌گفت: «برگیر و بخوان، بگیر و بخوان.» او رسالات بولس را باز کرد و چنین خواند: «با شایستگی رفتار کنیم، چنانکه در روز، نه در بزمها و سکرها و فسق و فجور و نزاع و حسد، بلکه عیسی مسیح خداوند را بپوشید و برای شهوات جسمانی تدارک نبینید» این عبارت تحول طولانی احساسی و فکری آوگوستینوس را به نقطه کمالش رساند؛ در این ایمان عجیب چیزی گرمتر و ژرفتر از هر منطق و فلسفه‌ای وجود داشت. مسیحیت برای او به یک رضایت عمیق عاطفی تبدیل شد. با ترک هر گونه شکاکیت عقلی، برای نخستین بار در زندگی خود انگیزه‌ای اخلاقی و آرامشی روحی یافت. دوست او آلویوس آمادگی

خود را برای چنین تمکینی اعلام داشت. مونيكا چون از تسليم آن دو به ايمان آگاه شد، از صميم قلب خدای را ستايش كرد.

در يکشنبه عيد قيام مسيح در سال ۳۸۷، آوگوستينوس، آلويوس، و آدئوداتوس، در حالی که مونيكا به شادی در کنارشان ايستاده بود، به دست آمبروسيوس تعميد يافتند. هر چهار تن تصميم گرفتند که به افريقا روند و رهبانيت پيشه کنند. مونيكا در اوستيا مرد، در حالی که مطمئن بود در بهشت به کسان خود خواهد پيوست. آوگوستينوس پس از ورود به افريقا ارثيه مختصر خود را فروخت و وجوه آن را به فقيران داد. آنگاه او و آلويوس و چند تن از دوستانشان يک جامعه مذهبی تشکيل دادند و در تاگاسته با فقر، تجرد، عبادت، و تحصيل به سر بردند. بدین گونه، در سال ۳۸۸، فرقه آوگوستينوسی به وجود آمد که قديمترين اخوت رهبانی در امپراطوری غرب بود.

۲- عالم الهی

آدئوداتوس به سال ۳۸۹ درگذشت، و آوگوستینوس چنان در مرگ او سوگوار کرد که گویی هنوز دربارهٔ سعادت ابدی کسانی که به دین مسیح می‌میرند یقین نداشت. تنها مایهٔ تسلی او کار کردن و چیز نوشتن بود. در ۳۹۱، والریوس، اسقف هیپو (اکنون بونه)، از او در ادارهٔ اسقفیهٔ خود یاری طلبید و، در اجرای این منظور، رتبهٔ مقدس کشیشی به وی اعطا کرد. والریوس غالباً کرسی وعظ را به آوگوستینوس می‌سپرد، و فصاحت او در جماعت مقتدیان، حتی زمانی که کلامش را نمی‌فهمیدند، مؤثر می‌افتاد. هیپو دریا، بندری بود با تقریباً ۴۰.۰۰۰ نفوس؛ کاتولیکها در آنجا یک کلیسا داشتند، و دوناتیان هم کلیسایی دیگر؛ باقی مردم مانوی یا مشرک بودند. اسقف مانوی آنجا، فورتوناتوس، تا آن زمان یکه‌تاز صحنهٔ الهیات بود؛ دوناتیان به اتفاق کاتولیکها آوگوستینوس را تحریض کردند که با او مناظره کند؛ او موافقت کرد، و مدت دو روز این دو گلا دیاتور نوین، در برابر جماعتی که حمامهای سوسیوس را اشغال کرده بودند، به جدل پرداختند. آوگوستینوس پیروز شد؛ فورتوناتوس هیپو را ترک کرد و دیگر هرگز بازنگشت (۳۹۲).

چهار سال بعد، والریوس به علت کبر سن از مقتدیان خود خواست که جانشینش را برگزینند. آوگوستینوس به اتفاق آرا انتخاب شد؛ و، گرچه اظهار نارضایتی کرد و گریست و تمنا کرد که بگذارند تا از توفیق بازگشت به صومعهٔ خود بهره‌مند گردد، ارادهٔ مردم فایق آمد و او به اسقفی هیپو برگزیده شد و سی و چهار سال بقیهٔ عمر خود را در آن مقام باقی ماند، از این نقطهٔ زمین بود که وی جهان را تکان داد. او یک یا دو شماس برای یاری خود برگزید و دو راهب از

صومعه خود آورد تا دستیارش باشند؛ همه آنان در عمارات اسقفی مانند راهبان می‌زیستند و در امور زندگی با هم شریک بودند؛ وقتی که یکی از این دستیاران چشم از جهان فرو بست، آوگوستینوس از اینکه او توانسته است مختصر ماترکی از خود باقی گذارد، در شگفت شد. آوگوستینوس و تمام دستیارانش با خوراک گیاهی می‌ساختند و گوشت را برای مهمانان و بیماران باقی می‌گذاشتند. گویند که خود آوگوستینوس کوتاه قد و لاغر بود و هرگز جسماً قوی نبود؛ از اختلال ریوی شکوه داشت و غالباً به سرماخوردگی مبتلا می‌شد. اعصابی حساس داشت، زود به هیجان می‌آمد، نیروی تخیلی حاد و بیمارگونه داشت، و فکرش زیرکانه و قابل انعطاف بود. با وجود جزمیت لجوجانه و عدم تسامح دینی گهگاهیش، خصایص دوست داشتنی فراوانی داشت؛ چندین نفر از کسانی که برای آموختن علم معانی بیان نزد او آمده بودند، تحت ارشادات او، به مسیحیت گرویدند؛ و آلویوس تا آخر عمر همچنان پیرو او بود.

هنوز مسند اسقفی خود را اشغال نکرده، جدالی طولانی را با دوناتیان آغاز نمود. پیشوایان آنها را به مناظره علنی دعوت کرد، اما جز تنی چند دعوت او را نپذیرفتند؛ آنان را به مباحثه دوستانه خواند؛ اما نخست با سکوت، سپس با توهین، و پس از آن با شدت عمل آنان مواجه شد؛ چندین اسقف کاتولیک در شمال افریقا مورد شتم قرار گرفتند، و ظاهراً چندین سوءقصد به جان خود آوگوستینوس شد؛ مع‌هذا، توضیحی از جانب دوناتیان در مورد این ماجرا در دست نیست. در ۴۱۱، شورایی از طرف امپراتور هونوریوس فرا خوانده شد تا به مشاجره دوناتیان پایان دهد؛ دوناتیان ۲۷۹ اسقف، و کاتولیکها ۲۸۶ اسقف فرستادند - اما در افریقا منزلت اسقف چندان بالاتر از کشیش ناحیه نبود. مارکلینوس، نماینده امپراتور، پس از شنیدن دلایل هر دو طرف، فرمان داد که دوناتیان نباید دیگر انجمنی تشکیل دهند و باید تمام کلیساهای خود را به کاتولیکها واگذارند. دوناتیان در پاسخ از سر نو میدی دست به اعمالی خوشنوبر

زدند؛ از جمله بنا به روایات، یکی از کشیشان هیپو به نام رستیتوتوس را کشتند و کشیش دیگری از اتباع آوگوستینوس را مثله کردند. آوگوستینوس دولت را تحریض کرد که حکم خود را بشدت اجرا کند؛ وی نظریهٔ سابق خود را، مبنی بر اینکه «نباید وحدت وجود مسیح را به زور به کسی قبولاند... و مبارزهٔ ما باید از راه استدلال باشد، و فقط به نیروی منطق باید عقیدهٔ خود را به کرسی بنشانیم» تغییر داد؛ و به این نتیجه رسید که کلیسا، چون پدر روحانی همه است، باید از حق پدری خود برای تنبیه فرزندان سرکش به خاطر اصلاح خودشان استفاده کند؛ به نظر او چنین می‌آمد که چند تن از دوناتیان لطمه ببینند بهتر است «تا آنکه، فقط برای رعایت عدم توسل به زور، همه به لعنت گرفتار شوند». در عین حال، از صاحب منصبان دولت کراراً خواست که مجازات مرگ را درباره بدعتگزاران اجرا نکنند.

صرف نظر از این جدال ناگوار، و اهتمامات مربوط به ادارهٔ امور حوزهٔ خود، آوگوستینوس در «کشور ذهن» می‌زیست و همش بیشتر مصروف قلمش می‌شد. تقریباً هر روز نامه‌ای می‌نوشت که مضامینش هنوز در الهیات کاتولیک نافذ است. تنها وعظهایش به چندین مجلد بالغ می‌شوند، و گرچه برخی از آنها به واسطهٔ به کارگیری تصنعی عبارات موزون و مقفا ضایع شده‌اند و برخی نیز که راجع به مسائل، محلی و زودگذرند به زبان ساده‌ای هستند که در خور فهم مقتدیانی بیسوادش بوده‌اند، اما بسیاری نیز از فصاحتی اصیل برخوردارند که زادهٔ شوری رازورانه و ایمانی عمیق است. ذهن پرکار او، که با منطق مدرسی بارآمده بود، نمی‌توانست در مسائل حوزهٔ روحانی محدود و محصور ماند. در رسالات متوالی، می‌کوشید تا آموزه‌های کلیسا را با اصول خرد آشتی دهد، زیرا کلیسا را یگانه ستون نظم و پیراستگی در این جهان خراب و پر آشوب می‌شمرد. وی می‌دانست که تثلیث لغزشگاهی برای عقل است؛ مدت پانزده سال روی نظام یافته‌ترین اثرش - در باب تثلیث - کار کرد و کوشید تا در تجربهٔ

انسانی نظایری برای سه شخص در یک خدا بیابد. معضلتی از مسألهٔ تثلیث، مشکل وفق دادن ارادهٔ آزاد بشر با علم غیب خداوند بود که آوگوستینوس عمری را به تعمق و مناظره در آن گذراند. اگر خدا علیم است، آینده را با تمام جزئیات آن می‌بیند؛ چون خدا لایتغیر است، تصویری که از تمام وقایع آینده دارد لزوم واقع شدن آنها را به نحوی که خدا از پیش دیده است تحمیل می‌کند؛ و لذا همهٔ آنها به نحوی قاطع محتومند. در این صورت، انسان چگونه می‌تواند آزاد باشد؟ مگر انسان مجبور نیست آنچه را خدا از پیش دیده است انجام دهد؟ و اگر خدا همه چیز را پیش بینی کرده است، از ازل سرنوشت نهایی هر یک از مخلوقات خود را می‌دانسته است؛ بنابراین چرا کسانی را خلق کرده است که از پیش محکوم به لعن بوده‌اند؟

آوگوستینوس، در نخستین سالهای گرویدنش به مسیحیت، رساله‌ای به نام در باب اختیار نوشته بود. در آن زمان کوشیده بود تا وجود شر را با خیرخواهی خدای قادر متعال وفق دهد، و پاسخ او این بود که شر نتیجهٔ اختیار است: خداوند نمی‌توانست انسان را آزاد خلق کند، مگر آنکه به وی، به همان اندازه که امکان انجام اعمال خیر را داشت، امکان انجام اعمال شر را هم می‌داد. بعدها، تحت تأثیر رساله‌های بولس، چنین احتجاج کرد که گناه آدم ابوالبشر نطفه‌ای از تمایل به شر را در نژاد انسانی به جا نهاد، و روح، هر قدر هم که عمل خیر انجام دهد، نمی‌تواند این نطفه را زایل کند و بر این میل بشر غلبه یابد و به رستگاری برسد، و تنها به واسطهٔ عنایت بیکران الهی ممکن است بدین مهم نایل آید. خداوند این عنایت را به همه مبذول فرمود، اما بسیار کسان آن را نپذیرفتند. خداوند می‌دانست که اینان از پذیرش این عنایت سر باز خواهند زد، اما امکان نفرین شدگی بهای ناگزیر آزادی اخلاقی بود که بی آن بشر دیگر بشر نمی‌بود. علم غیب الهی قاتل آزادی ارادهٔ بشر نیست؛ خداوند فقط گزینشهایی را که بشر آزادانه انجام خواهد داد از پیش می‌بیند.

نظریه « گناه نخستین » ابداع آوگوستینوس نبود؛ بولس، ترتولیانوس، کوپربانوس، و آمبروسیوس آن را پیش از او آورده بودند؛ اما تجربه شخصی وی از گناه، و از «سروش»، که او را به دین مسیح گروانده بود، باعث پا گرفتن این اعتقاد غم انگیز در وی شده بود که اراده انسان از بدو تولد معطوف به شر است و فقط در نتیجه عنایت خداوند ممکن است به سوی خیر بگردد. او تمایل اراده به شر را نتیجه گناه حوا و عشق آدم دانست و جز این توضیحی برای آن نیافت. آوگوستینوس استدلال می کرد که چون ما هم فرزندان آدمیم، در گناه او نیز شریکیم و در حقیقت ذریه گناه اویم: گناه نخستین آلودگی به شهوت بود، و شهوت هنوز هم همه اعمال نسل آدم را آلوده می کند؛ دقیقاً به خاطر همین پیوستگی میان رابطه جنسی و بقای نسل است که انسان به «توده ای از خسران» بدل شده است و بسیاری از ما نفرین شده خواهیم بود. برخی از ما نجات خواهند یافت، اما فقط به واسطه فیض رنجهای «پسر خدا» و شفاعت «مادر» که «او» را با قدسیت آبستن شد. «یک زن ما را به تباهی کشاند، اما زنی دیگر رستگاری را برای ما باز خرید.»

آوگوستینوس چون زیاد و شتابان می نوشت - و از قرار غالباً این کار را با تقریر به کاتبان انجام می داد - چندین بار به اغراق گوییهای دچار شد که بعداً در اصلاحشان کوشید. بارها این آموزه کالونی را پیش کشید که خداوند از ازل جمعی «برگزیدگان» را که می خواست مشمول فیض نجاتبخش خود قرار دهد انتخاب کرده است. جماعتی از منقدان بر سر این گونه نظریاتش پایبند شدند؛ اما او در هیچ مورد پا پس نکشید و به دفاع از تک تک نظریاتش پرداخت. تواناترین مخالف او راهب آزاده انگلیسی پلاگیوس بود که با قدرت به دفاع از اختیار و نیروی نجاتبخش اعمال خیر پرداخت. پلاگیوس می گفت خداوند در واقع با اعطای شریعت و احکام سرمشق و دستورهای قدیسان، آب پاک کننده تعمید، و خون رستگار کننده مسیح خویش ما را یاری می کند و هرگز، با شر

ساختن طینت انسان، ترازو را به زیان رستگاری ما سنگین نمی‌کند. گناه نخستین و سقوطی در کار نیست؛ فقط آن کس که مرتکب گناه می‌شود مجازات می‌بیند، و هیچ گناهی به اعقاب آدمی منتقل نمی‌شود. خداوند بهشت و دوزخ را از پیش برای انسان مقدر نمی‌کند، و هرگز بر حسب میل خود تعیین نمی‌نماید که چه کس باید مشمول رحمت شود یا به لعنت گرفتار آید؛ او انتخاب سرنوشت ما را به خودمان وا می‌گذارد. پلاگیوس می‌گفت نظریهٔ فساد جبلی انسان در واقع تقصیر گناهان بشر را بزدلانه به گردن خدا می‌اندازد. انسان احساس می‌کند و بنابراین مسئول است؛ «اگر من مکلف به اجرای عملی هستم، پس به انجام آن هم قادرم». پلاگیوس در حدود سال ۴۰۰ به رم آمد، با خانواده‌های پرهیزکار زیست، و به تقوا شهره شد. در ۴۰۹ از چنگ آلاریک گریخت و نخست به کارتاژ و سپس به فلسطین رفت. وی در آنجا مدتی را به آرامش زیست تا آنکه آوگوستینوس کشیشی اسپانیایی به نام اوروسیوس را نزد هیرونوموس فرستاد تا وی را از پلاگیوس برحذر دارد (۴۱۵). یک سینود کلیسای شرق آن راهب را محاکمه کرد و او را اصیل آیین شناخت؛ اما سینود دیگری در افریقا، به تحریک آوگوستینوس، این حکم را رد کرد. و از پاپ اینوکنتیوس اول پژوهش خواست. پاپ، پلاگیوس را بدعتگذار اعلام کرد؛ پس از صدور این رأی، آوگوستینوس با لحنی پر امید اظهار داشت: «قضیه خاتمه یافته است».^(۱)

اما اینوکنتیوس اندکی بعد مرد و جانشین او، زوسیموس، پلاگیوس را بیگناه دانست. اسقفان افریقا به هونوریوس متوسل شدند؛ امپراطور - از خدا خواسته - حکم پاپ را تصحیح کرد؛ زوسیموس تسلیم شد (۴۱۸)؛ و شورای افسوس (۴۳۱) این نظریهٔ پلاگیوس را که انسان می‌تواند بی‌یاری عنایت پروردگار

۱- ما در آثار موجود یا روایات قابل اعتماد آوگوستینوس آن کلماتی را که غالباً در این مورد به او نسبت داده شده است - «رم رأی خود را داده، و قضیه خاتمه یافته است» - را نمی‌یابیم.

مخاطرات روحی و شور ذاتیش بود که به الهیات شکل می‌داد نه یک سلسله استدلالات. او بر ضعف عقل آگاه بود: عقل تجربه کوتاه فرد است که بی‌پروا به داوری تجربه نوع بشر می‌نشیند، و چگونه چهل سال می‌تواند از عهده درک چهل قرن برآید؟ به یکی از دوستان خود چنین نوشت: «درباره آن چیزهایی که هنوز نمی‌فهمید، یا آن قسمت از مندرجات کتاب مقدس که به نظرتان نامربوط یا متضاد می‌آید، بیهوده به احتجاجات هیجان آمیز نپردازید؛ فقط با صبر و تسلیم، روز ادراک خود را به تعویق اندازید» ایمان باید مقدم بر ادراک باشد. «در پی آن نباشید که بفهمید تا ایمان آورید، بلکه ایمان آورید تا بتوانید بفهمید» «مرجعیت کتاب مقدس از تمام کوششهای عقل انسان بالاتر است» کتاب مقدس را نباید همواره لزوماً به معنای تحت اللفظی گرفت، زیرا طوری نوشته شده است که برای اذهان ساده قابل فهم باشد، به همین جهت در آن برای حقایق معنوی ناگزیر اصطلاحات مادی به کار رفته است. هنگام بروز اختلاف در تفسیر، ما باید به تصمیم شوراهای کلیسا و عقل جمعی خردمندترین مردان آن تکیه کنیم.

اما حتی ایمان هم برای درک حقایق کافی نیست؛ باید دلی پاک داشت تا انوار الوهیت محیط بر ما بتواند در آن نفوذ کند. انسان وقتی بدین گونه فروتن و پاک شد، می‌تواند پس از سالیان دراز به درک مقصود و جوهر حقیقی دین، که همانا «دریافتن خدای حی» است، اعتلا یابد. «من می‌خواهم خدا و روح را بشناسم. آیا چیزی بیش از این می‌خواهم؟ نه، ابداً».

در مسیحیت شرق بیشتر سخن از مسیح می‌رفت؛ اما الهیات آوگوستینوس از «شخص اول» دم می‌زند؛ درباره «خدا - پدر» و خطاب به اوست که وی سخن می‌گوید و می‌نویسد. آوگوستینوس توصیفی از خدا نمی‌کند، زیرا فقط خدا می‌تواند خدا را کاملاً بشناسد؛ محتملاً «خدای حقیقی نه جنس دارد، نه سن، و نه جسم» ولی ما می‌توانیم خدا را از طریق خلقت به نحوی باطنی و ودادی

بشناسیم؛ هر چیز در این جهان از حیث ترکیب و فعل دارای شگفتی بی‌انتهاست و از این رو ممکن نیست که آفریدهٔ یک عقل فعال نباشد؛ نظم، هماهنگی، و تجانس چیزهای زنده از نوعی الوهیت افلاطونی حکایت دارند که در آن زیبایی و خرد یکی هستند.

آوگوستینوس می‌گوید که نیازی به این باور نیست که جهان در شش «روز» خلق شد؛ یزدان محتملاً در ابتدای خلقت یک تودهٔ ابری آفرید؛ اما در این توده نظمی مولد یا قدرتی خلاق نهفته بود که از آن همهٔ اشیاء، از طریق علل طبیعی، به وجود آمدند. آوگوستینوس نیز مانند افلاطون می‌پنداشت که اشیاء و وقایع بالفعل این جهان قبلاً در ذهن خدا بالقوه وجود داشته‌اند، «همانگونه که طرح یک عمارت، پیش از ساخته شدن آن، در تصور معمار موجود است»؛ و خلقت، به تدریج در طی زمان، طبق این نمونه‌های جاویدان موجود در ذهن خدا انجام می‌پذیرد.

۳- فیلسوف

ما چگونه خواهیم توانست با این اختصار حق آن شخصیت نیرومند و کلک بارورش را ادا کنیم؟ او، طی ۲۳۰ رساله، با سبکی که از شدت احساس گرم و گیراست، و از عبارات نوپرداخته برآمده از طبع بارورش درخششی خاص دارد، نظراتش را تقریباً درباره همه مسائل الهیات و فلسفه بیان داشت. او با افتادگی و ظرافت ماهیت زمان را مورد بحث قرار داد. بر نظریه «می‌اندیشم، پس هستم» دکارت پیشی جست - در رد عقیده پیروان فلسفه افلاطون، که توانایی انسان را بر وقوف به حقیقت انکار می‌کردند، چنین استدلال کرد: «چه کس می‌تواند شک کند که زنده است و فکر می‌کند؟... زیرا اگر شک می‌کند، پس زنده است» او نسبت به مسئله مورد شکوه برگسون، یعنی اینکه عقل به سبب ارتباط دائم با چیزهای جسمانی طبعاً ماده گراست، از پیش اعلام خطر کرد؛ مانند کانت اعلام داشت که معرفت بر روح بیواسطه‌تر از معرفت بر هر واقعیت دیگر است؛ و این حکم ایدئالیستی را به صراحت بیان داشت که، چون ماده فقط از طریق ذهن شناخته می‌شود، ما منطقاً نمی‌توانیم ذهن را به مرتبه ماده تنزل دهیم. وی این فرضه شوپنهاوری را نیز پیش کشید که عنصر اساسی در انسان اراده است، و نه عقل؛ و در این نظر که اگر توالد قطع شود جهان اصلاح می‌گردد، با شوپنهاور همداستان بود. دو تا از کتابهایش به ادبیات کلاسیک جهان تعلق دارد. کتاب اعترافات وی (حدود سال ۴۰۰) نخستین و مشهورترین زندگینامه‌های شخصی (اوتوبیوگرافی) است. این کتاب که توبه‌نامه‌ای صد هزار کلمه‌ای است مستقیماً خداوند را مخاطب قرار می‌دهد. در آغاز کتاب، شرح گناهان دوران جوانی آوگوستینوس می‌آید و سپس داستان گرویدن وی به مسیحیت باز گفته

می‌شود، و جای جای در فواصل عبارات، ناگهان به راز و نیازی پرشور با خداوند می‌پردازد. همه کتابهای اعترافات برای رد گم کردن هستند، اما در این یکی خلوصی بود که جهان را تکان داد. آوگوستینوس حتی هنگام نوشتن آن کتاب، با آنکه چهل و شش سال داشت و اسقف بود، به قول خودش هنوز دستخوش امیال جسمانی پیشین بود. در این مورد چنین می‌نویسد: «هنوز آن امیال در خاطر من زنده‌اند و به افکار من هجوم می‌کنند؛... در خواب به سراغم می‌آیند، نه برای آنکه فقط خوشحالم سازند، بلکه برای آنکه ارضایم کنند، و بیشتر به خود آن اعمالی می‌مانند که مرتکب شده‌ام؛» اسقفان همواره چنین روانکاوانه صادق نیستند. شاهکار او داستان مهیجی است که چگونگی رو آوردن روح به ایمان و سلم را وصف می‌کند، و اولین خطوط آن فشرده همه مطلب است: «تو ما را برای خود خلق کرده‌ای، و دل‌های ما تا هنگامی که در تو آرام نگیرند آسایش نمی‌شناسند» ایمان او، که حال از قید شک آزاد شده است، به یک مناجاتنامه یا توجیه عدل الهی در قبال وجودش اعتلا می‌یابد:

بس دیر به مهر تو پابند شدم، ای زیبایی کهن و نوا... آری، آسمان و زمین و هر آنچه در آنهاست به من حکم می‌کنند که باید تو را بپرستم. «اکنون که می‌پرستم، چه را می‌پرستم؟» از زمین پرسیدم، و او پاسخ داد: «خدایی که می‌پرستی من نیستم...» از دریا و اعماق آن و موجودات درونش خبر گرفتم، گفتند: «خدایی که می‌پرستی ما نیستیم، فراتر از ما را بجو» از بادهای تندگذر پرسیدم، و تمام هوا با همه موجوداتش به من جواب داد: «آناکسیمنس بر خطا بود؛ خدایی که می‌پرستی من نیستم» از آسمانها، از خورشید، و از ستارگان پرسیدم. آنها هم گفتند: «نه، آن خدایی که طلب می‌کنی ما نیستیم» و من خطاب به همه اینها گفتم: «... حال که شما هیچ یک خدا نیستید، پاسخم گویند که او کیست» و آنها به بانگ بلند گفتند: «او آفریدگار ماست...» آنها که

آفریده‌های تو را دلپذیر نمی‌یابند بهره‌ای از خرد ندارند... ما در پرتو عنایت تو
آسوده‌ایم؛... آسایش ما در خرسندی توست. (۱)

اعترافات شعری است به هیئت نثر؛ مدینه الهی (۴۱۳-۴۲۶) فلسفه‌ای است به صورت تاریخ. وقتی که خبر چپاول رم به دست آلاریک به افریقا رسید و در پی آن هزاران فراری بینوا به آن سامان آمدند، آوگوستینوس، نظیر هیرونوموس و دیگران، از آنچه که در نظر او مصیبتی نامعقول و شیطانی بود آشفته شد. چرا باید شهری که زیبایی و قدرتش به دست مردم ایجاد شده و همگان طی قرون و اعصار گرامیش می‌شمردند، و حال نیز دژ مسیحیت بود، از جانب یک خدای خیرخواه به تاراج بربران تسلیم شود؟

مشرکان این تیره روزی را به مسیحیت نسبت می‌دادند و می‌گفتند: «خدایان قدیم، که از قدرت افتاده‌اند و پرستششان ممنوع شده است، حمایت خود را از رم، که به رهبری آنها به مدت هزار سال رشد کرده و سعادت‌مند شده بود، برگرفته‌اند» بر اثر آن مصیبت، ایمان بسیاری از مسیحیان متزلزل شد.

آوگوستینوس خطر این تزلزل را عمیقاً احساس کرد و دانست که اگر هراسی که مردم را فرا گرفته است فرو ننشیند، کاخ الهیات وی یکباره فرو خواهد ریخت، لاجرم مصمم شد که تمام قوای نبوغ خویش را به کار بندد تا مردم امپراطوری روم را به این اصل متقاعد کند که چنان مصیبت‌هایی حتی یک لحظه هم نمی‌توانند مسیحیت را مؤاخذ قرار دهند. در میان تکالیف و مشغله‌های بسیار، سیزده سال برای تألیف کتاب خود وقت صرف کرد. آن را قسمت به قسمت و با چنان فواصلی منتشر کرد که در اواسط کتاب، آنچه در آغاز نوشته شده بود فراموش می‌شد، و پیش بینی پایان کتاب نیز ممکن نبود. از این رو،

۱- این جمله را با این عبارت دانته در کتاب «بهشت» مقایسه کنید: «این اراده اوست که مایه صلح ماست».

مطالب هزار و دویست صفحه‌ای آن به رشته سردرگمی از مقامات تبدیل شد که همه چیز را، از گناه نخستین گرفته تا واپسین داوری، شامل می‌شد، و فقط ژرفای فکر و شکوه سبک بود که آن را، با وجود بی‌نظمی مطالبش، به عالی‌ترین مقام در ادبیات فلسفه مسیحی اعتلا داد.

نخستین پاسخ آوگوستینوس آن بود که رم نه برای دین جدیدش، بلکه به واسطه گناهان ممتدش تنبیه شده است. در این پاسخ بی‌عفتی صحنه نمایشهای شرک آمیز را وصف کرد و، به نقل از سالوستیوس و سیسرون، مثالهایی از فساد سیاسی رم آورد. رم یک زمان ملتی صبور و پرهیزکار بود که کاتوها و سکیپیوها به آن نیرو می‌دادند؛ قانون را تقریباً رم به وجود آورده بود، و به نیمی از جهان نظم و آرامش داده بود؛ در آن ایام قهرمانی، خداوند پرتوی از عنایت خود بر این شهر می‌افکند. اما بذر فساد اخلاق در دین رم قدیم نهفته بود، در خدایانی که امیال جنسی بشر را، به جای عنان زدن، تحریض می‌کردند: «رب النوع ویرگینئوس برای آنکه میانند دوشیزه را باز کند، سویگوس برای آنکه او را به زیر مرد بکشد، پرما برای آنکه او را به زمین بفشارد... و پریاپوس که هر تازه عروسی به فرمان دین می‌بایست بر آلت بزرگ و ناهنجارش بنشیند!» رم بدین جهت مجازات شد که این خدایان را می‌پرستید، نه بدان سبب که از آنها دست کشیده بود. بربرها کلیساهای مسیحی را، و نیز کسانی را که در آنها پناه گرفته بودند؛ بی‌آسیب رها کردند، اما بر بقایای معابد مشرکان شفقت نیاوردند؛ بنابراین، مهاجمان چگونه می‌توانستند عاملان انتقام خدایان مشرک باشند؟

دومین پاسخ آوگوستینوس یک فلسفه تاریخ بود - کوششی برای ایضاح وقایع تاریخ مدون بر اساس یک اصل کلی واحد. از تصور مدینه فاضله افلاطون که «در محل نامعلومی از آسمان» وجود دارد، از آن فکر بولس حواری که مشعر است بر وجود جامعه‌ای از قدیسان زنده و مرده، و از نظریه توکونیوس (از دوناتیان) مبنی بر وجود دو جامعه - یکی خدایی و یکی شیطانی - بود که

آوگوستینوس طرح اصلی کتاب خود را، به منزله داستانی از دو شهر، اقتباس کرد: یکی یک شهر خاکی با مردمی دنیادوست که همت خود را صرف امور و لذات دنیوی می‌کردند؛ و دیگری یک مدینه الهی از پرستندگان یک خدای واحد حقیقی در گذشته، حال، و آینده. مارکوس اورلیوس در عبارتی دلنشین چنین گفته بود: شاعر می‌توانست در شأن آتن چنین گوید: «ای شهر زیبای ککروپس؛ آیا تو نباید درباره جهان چنین گویی: ای مدینه الهی محبوب؟» اما مقصود اورلیوس از این بیان، مجموعه کاینات بود. آوگوستینوس می‌گوید: «مدینه الهی با خلقت فرشتگان، و شهر خاکی با طغیان ابلیس به وجود آمد» «بنی بشر به دو نوع تقسیم می‌شود: یکی آن که براساس طبیعت انسانی زندگی می‌کند، و دیگری آن که بر حسب ماهیت یزدانی می‌زید. این دو را ما به رمز دو شهر یا دو جامعه می‌نامیم که برای یکی سلطنت جاودان با خدا مقدر شده است، و دیگری محکوم به عذاب ابدی با شیطان است» یک شهر یا امپراطوری بالفعل لازم نیست که از هر جهت در داخل «شهر خاکی» واقع باشد؛ ممکن است اعمال خوبی در آن انجام گیرد - از قبیل قانونگذاری خردمندانه، داوری عادلانه، و یاری به کلیسا؛ این اعمال خوب به اصطلاح درون «مدینه الهی» انجام می‌گیرند. این شهر روحانی نیز به نوبه خود معادل کلیسای مسیحی نیست؛ زیرا کلیسا نیز ممکن است منافع دنیوی داشته باشد و اعضایش به جستجوی سود شخصی و ارتکاب گناه گرفتار باشند و از این رو از این شهر به آن شهر دگر بلغزند. فقط در واپسین داوری است که این دو شهر از یکدیگر مجزا و مشخص خواهند شد.

اگر ما، به گونه‌ای نمادین، همه ارواح زمینی و آسمانی و نیکمردان مسیحی و پیش از مسیحیت را مشمول عضویت کلیسا بدانیم - چنانکه آوگوستینوس گهگاه چنین می‌کند - آنگاه می‌توان کلیسا را برابر «مدینه الهی» تلقی کرد. کلیسا بعداً این برابری را به منزله یک سلاح می‌پذیرفت و، از فلسفه آوگوستینوس، آموزه مبتنی بر حکومت تئوکراتیک را - که در آن قوای دنیوی

منبعث از انسانها می‌بایست تابع قوای روحانی منبعث از خداوند و در اختیار کلیسا باشد - منطقاً استنتاج کرد. با این کتاب، موجودیت فلسفی شرک از میان رفت و مسیحیت موجودیتی فلسفی یافت. این کتاب نخستین محصول متشکل ذهن قرون وسطایی بود.

۴ - بطرک

آن شیر سالخوردهٔ ایمان هنوز بر سر مقام و کارش بود که واندالها آمدند. او تا پایان کار در صحنهٔ مبارزهٔ الهیات پایدار ماند؛ بدعتهای جدید را از پای افکند، با انتقادات مقابله کرد، به اعتراضات پاسخ گفت، و اشکالات را حل کرد. با جدیتی خاص به بحث دربارهٔ این موضوع پرداخت که آیا زنان در جهان دیگر جنس خود را حفظ خواهند کرد؛ آیا کژپیکران و مثله شدگان، و لاگران و فربهان دوباره به همان شکلی که بودند هستی خواهند یافت؟ و چگونه آنها که در ایام قحط از طرف هموعان خود خورده شده‌اند دوباره به وجود خواهند آمد؟ اما پیری، با اهانت‌های اندوه خیز، بر او دست تطاول گشوده بود. چون حال او را می‌پرسیدند، می‌گفت: «روحاً سالمم... جسماً بستری هستم. به علت بواسیر، دیگر نه می‌توانم راه بروم، نه بایستم، و نه بنشینم... با اینهمه، چون خدا چنین خواسته است، جز اینکه بگویم خالم خوب است، چه می‌توانم کرد؟»

برای بازداشتن بونیفایکیوس از شوریدن بر رم، او منتهای کوشش خود را کرده بود و در بازگرداندن او به وفاداری نسبت به دولت سهمی بسزا داشت. به هنگام پیشروی گایسریک، بسیاری از اسقفان و کشیشان از آوگوستینوس پرسیدند که آیا بر جای بمانند یا فرار کنند؛ او فرمان داد تا بمانند، و خود نیز سرمشقشان واقع شد. وقتی که واندالها هیپو را محاصره کردند، آوگوستینوس روحیهٔ مردم گرسنه را با وعظها و دعا‌های خود حفظ کرد. در سومین ماه محاصرهٔ شهر، در هفتاد و شش سالگی، جهان را بدرود گفت. چون از مال دنیا چیزی نداشت، وصیتی از خود باقی نگذاشت؛ اما برای سنگ گور خود چنین عبارتی نوشته بود:

«چه چیز قلب یک مسیحی را از بار غم سنگین می‌کند؟ این حقیقت که او زایر است و در آرزوی میهن خود بی‌تاب»

در تاریخ، معدودی چنین نفوذی داشته‌اند. مسیحیت شرق هرگز وی را به زعامت نپذیرفت، تا اندازه‌ای به این علت که تحصیلات محدودش بکل غیرقانونی و اندیشه‌اش کاملاً تابع احساسات و اراده‌اش بود، و تا اندازه‌ای نیز به این جهت که کلیسای شرق خود را تابع دولت قرار داده بود. اما در غرب، او مهر خود را بر الهیات کاتولیک زد. وی، در شکل دادن به ادعای کلیسا مبنی بر سلطه بر اذهان و دولت، سلف گرگوریوس هفتم و اینوکنتیوس سوم و در واقع الهامبخش آن دو در این موضوع محسوب می‌شد؛ نبردهای بزرگ پاپها با امپراتوران و شاهان در حقیقت نتایج فرعی سیاسی اندیشه او بود. تا قرن سیزدهم بر فلسفه کاتولیک سلطه داشت، و به آن رنگی نوافلاطونی داده بود، حتی آکویناس ارسطویی نیز غالباً از او پیروی می‌کرد. ویکلیف، هوس، و حتی لوتر به هنگام ترک کلیسا ایمان داشتند که به نظریه آگوستینوس باز می‌گردند؛ و کالون کیش بیرحمانه خود را بر اساس نظریات آگوستینوس، در مورد برگزیدگان و ملعونان قرار داد. در عین حال، نظرات او مردان خردمند را نیز برانگیخت و الهامبخش کسانی شد که مسیحیتشان بیشتر با دل سرو کار داشت تا با مغز؛ متصوفان، در سلوک خود به جانب شهود خداوند، می‌کوشیدند تا در مسیر او سیر کنند؛ و مردان و زنان، در خضوع و خشوع دعا‌های او، برای زهد خود مبنا و تعبیری می‌یافتند. شاید راز نفوذ او در این بود که رشته‌های فلسفه و تصوف را در مسیحیت به هم پیوند داد و تقویت کرد و نه تنها برای توماس آکویناس، بلکه برای توماس آکمپیس نیز راهگشا شد.

تأکیدات ذهنی، عاطفی، و ضد عقلی او نشانه پایان ادبیات کلاسیک و پیروزی ادبیات قرون وسطایی بود. برای درک قرون وسطی، ما باید شیوه تعقلی

نوبین، اعتماد مغرورانه به عقل و علم، و کوشش بی‌تابانه خود را در جستجوی ثروت و قدرت و یک بهشت زمینی فراموش کنیم، و همدلانه، خود را به جای کسانی بگذاریم که از این مجاهدات سرخورده بودند و، در انتهای یک دوره هزار ساله، از تعقل ایستاده و واپس می‌نگریستند و می‌دیدند که تمام رؤیاهای مدینه فاضله به واسطه جنگ و فقر و توحش بر باد رفته است، و در امید سعادت آن سوی گور به دنبال تسلی می‌گشتند؛ با شنیدن داستان عیسی و دیدن شمایل او آرامش می‌یافتند و از آن الهام می‌گرفتند؛ خود را به دامن مهر و رحمت الهی می‌انداختند و زندگیشان همراه بود با فکر حضور ابدی او، داوری گریز ناپذیرش، و کفاره مرگ «پسرش» برای نجات بشر. قدیس آگوستینوس بیش از هر کس دیگر، و حتی در عصر سوماخوس و کلاودیانس و آوسونیوس، این خوی زمان را فاش می‌سازد و با عباراتی رسا بیان می‌دارد. او موثقت‌ترین، فصیح‌ترین، و نیرومندترین صدای عصر ایمان در مسیحیت است.

VI- کلیسا و دنیا

استدلال آوگوستینوس علیه شرک، آخرین ردیه در بزرگترین مناظرات تاریخی بود. شرک از نظر محتوای اخلاقی به منزلهٔ اشتغال به لذات نفسانی بر جای ماند؛ اما از لحاظ مذهبی، فقط به شکل مراسم و آداب کهنی که مورد غمض عین یا پذیرش توأم با دگرگونسازی یک کلیسای غالباً متسامح واقع شد، به وجود خود ادامه داد. ستایش مهرآگین و صمیمانهٔ قدیسان جای پرستش ارباب انواع را گرفت، و طبیعت چندگانه پرست اذهان ساده و شاعرانه را اقناع کرد. پیکرهای ایسیس و هوروس به تندیسهای نوین مریم و عیسی جای سپردند؛ جشن لوپرنالیای رومی و عید تطهیر ایسیس به عید «ولادت عیسی» تبدیل شد؛ به جای ساتورنالیا مراسم «نوئل» معمول شد، جشن فلورالیا به «عید پنجاهه» (پنطی کاست) تبدیل گشت، یکی از اعیاد قدیمی مردگان جای خود را به «روز ارواح» داد، و «عید قیام مسیح» جانشین جشن رستاخیز آتیس شد. محرابهای مشرکان به قهرمانان مسیحی تخصیص یافتند؛ بخور معطر، چراغانی، نثار گل، دسته‌های مذهبی، و لباسها و سرودهای روحانی پیشین، که پیروان ادیان کهن را خشنود می‌ساخت، تنقیح و تطهیر شد و به صورت مراسم کلیسایی درآمد؛ و کشتن بیرحمانهٔ موجود زنده به قربانی «آیین قداس» تبدیل شد.

آوگوستینوس به ستایش قدیسان اعتراض کرده بود، آن هم با لحنی که بعدها ولتر به هنگام گشایش نمازخانهٔ خود در فرنه به کار برد: «بیایید با قدیسان مانند خدایان رفتار نکنیم؛ ما نمی‌خواهیم از آن مشرکانی که مردگان را می‌پرستند تقلید کنیم؛ بگذارید برای آنان معبد نسازیم و محراب بنا نکنیم،

بلکه با آثار و بقایای آنان محرابی به نام خدای یکتا برپا داریم» مع هذا کلیسا خردمدانه آنتروپومورفیسم (انسان شکلی‌گری) اجتناب ناپذیر الهیات عامه را پذیرفت.

کلیسا در برابر ستایش شهیدان و یادگارهای آنان نخست مقاومت نمود، سپس از آن استفاده کرد، و آنگاه مورد سوءاستفاده‌اش قرار داد. با پرستش پیکرها و تندیسها مخالفت ورزید و به مؤمنان خویش اخطار کرد که باید آنها را فقط به منزلهٔ علاماتی احترام کنند؛ اما حرارت احساسات عامه بر این تحذیرات فایق آمد و به افراطهایی انجامید که تمثال شکنان بیزانسی را برانگیخت.

کلیسا جادوگری، طالع بینی، و غیبگویی را تقبیح کرد، اما ادبیات قرون وسطی، همچون قرینهٔ کهن خود، مشحون از این سیئات بود؛ بزودی مردم و کشیشان علامت صلیب را به منزلهٔ وردی جادویی برای طرد شیاطین به کار بردند. به هنگام تعمید اورادی خوانده می‌شد، و خود تعمید به شکل ارتماسی برهنه انجام می‌شد تا مبادا ابلیسی در یکی از جامه‌ها یا زیورهای تعمید گیرنده پنهان شده باشد. معالجه به وسیلهٔ خواب، که زمانی مردم در معابد آسکلپیوس به دنبالش بودند، حال در پرستشگاههای قدیسان کوسماس و دامیانوس در رم به خواستاران عرضه می‌شد، و بزودی در صد پرستشگاه دیگر نیز عرضه گشت.

در چنین مواردی، کشیشان نبودند که مردم را فاسد می‌کردند، بلکه مردم بودند که کشیشان را تحریض می‌نمودند. روح انسان ساده فقط از طریق حواس و تخیل، از طریق مراسم و معجزه، و از طریق افسانه و بیم و امید به هیجان می‌آید؛ او هر دینی را که این امور را از او دریغ دارد طرد یا تقلیب می‌کند. طبیعی بود که، در میان جنگ و یأس و فقر و مرض، مردم هراسان پناه و تسلی خود را در نمازخانه‌ها و کلیساها، در روشناییهای مرموز و آوای شادیبخش ناقوسها، و در دسته‌ها و جشنها و مراسم پرشکوه بجویند.

کلیسا، در نتیجهٔ تن دادن به این احتیاجات عامه پسند، توانست اخلاقی

نوبین در مردم رسوخ دهد. آمبروسیوس، که همواره در اداره امور خوبی رومی داشت، کوشیده بود تا با منطبق ساختن آثار سیسرون با نیازهای خویش اخلاقیات مسیحی را بر اصول رواقی استوار سازد؛ در میان مسیحیان بزرگ قرون وسطی، از آوگوستینوس تا ساوونارولا، آرمان رواقی خویشنداری و تقوای تسلیم ناپذیر قالب اخلاقیات مسیحی را تشکیل می‌داد. اما این اخلاق مذکر کمال مطلوب مردم نبود. آنها به قدر کافی با رواقیان و اخلاق رواقی سر کرده بودند، و دیده بودند که چگونه این اخلاق مذکر نیمی از جهان را به خون کشانده است؛ از این روح آرزوی رسم و راه آرامتری را داشتند تا در پرتو آنها انسانها بتوانند روزگار خود را با صلح و ثبات به سر آرند. برای نخستین بار در تاریخ اروپا، معلمان بشر خوی مهربانی، فرمانبرداری، فروتنی، صبر، رحم، طهارت، و عفت را تبلیغ می‌کردند، فضایی که شاید ریشه در منشاء پست اجتماعی کلیسا و رواج آنها در نزد زنان داشت، اما، به شکلی قابل تحسین، به گونه‌ای با اوضاع زمان تطبیق داده شد که نظم را به مردمی که به فساد اخلاق گراییده بودند باز گرداند، بربرهای یغماگر را رام ساخت، و خشونت دنیایی رو به سقوط را به ملایمت تبدیل کرد.

مهمترین اقدام اصلاحی کلیسا در زمینه روابط جنسی بود. شرک، فحشا را به منظور ملایم ساختن آلام یک تکگانی رنجبار تحمل کرده بود، کلیسا فحشا را بدون کوچکترین ارفاق تقبیح کرد و معیار واحدی از وفاداری در زناشویی برای هر دو جنس تعیین نمود. مع هذا، کاملاً موفق نشد؛ خوی خانوادگی را اعتلا بخشید، اما فحشا همچنان بر جای ماند، منتها به زوایای اختفا و رسوایی رانده شد. شاید برای خنثا کردن یک غریزه جنسی شدید و افسار گسیخته بود که اخلاقیات نوبین کلیسا در اصل عفت به مبالغه گرایید و آن را به وسواسی تبدیل کرد و زناشویی و توالد را مادون بکارت یا مجرد مادام العمری - که تبدیل به یک آرمانش کرده بود - قرار داد؛ مدتی طول کشید تا آبای کلیسا تشخیص بدهند

که هیچ جامعه‌ای با اصول نازایی دوام نتواند کرد. اما این واکنش پیرایشگرانه با در نظر گرفتن بی‌عفتیهای آشکار در تماشاخانه‌های رم، مکاتب فحشا در بعضی از معابد یونانی و شرقی، سقط جنین و کودک کشی دامنه‌دار، تصاویر منافی عفت روی دیوارهای پومپئی، رواج شناخت غیر طبیعی در یونان و روم، زیاده‌رویهای امپراطوران اولیه، شهوترانی طبقات عالی - چنانکه در نوشته‌های کاتولوس و مارتیالیس، تاسیت و یوونالیس فاش شده است - قابل فهم است. کلیسا سرانجام به یک نظریهٔ سالمتر رسید و در حقیقت، به مرور زمان، رویهٔ ملایمی نسبت به معاصی جسمانی اتخاذ کرد. در همان اوان به اصل توالد و زندگی خانوادگی لطمه‌هایی وارد آمد. بسیاری از مسیحیان این قرون اولیه گمان کردند که اگر والدین، همسر، و کودکان خویش را ترک گویند و از مسئولیتهای زندگی بگریزند و هراسان به دنبال رستگاری فردی خودخواهانه بروند، می‌توانند خدا را بهتر اطاعت کنند یا از عذاب دوزخ آسانتر بربهند. در دین شرک، خانواده واحد اجتماعی و مذهبی بود؛ اما متأسفانه در مسیحیت قرون وسطی این واحد تبدیل به فرد شد.

مع هذا، کلیسا بنیان خانواده را از طریق توأم ساختن مراسم ازدواج با تشریفات پرشکوه مذهبی و اعتلای آن از یک قرارداد ساده به عقدی مقدس تقویت کرد و، با ناگسستنی ساختن رشتهٔ ازدواج، امنیت و منزلت زن را افزون ساخت. تا چندی مقام زن با نظریهٔ برخی از آباء کلیسا، مبنی بر اینکه زن منشاء گناه و آلت دست شیطان است، متزلزل شد؛ اما، با احتراماتی که برای «مادر خدا» قایل شدند، این نظریه تا حدی تعدیل شد. کلیسا، پس از قبول ازدواج، باروری مادران را تقدیس نمود و سقط جنین یا کودک کشی را جداً ممنوع کرد؛ شاید برای امحای این اعمال بود که علمای الهیات جای هر کودکی را که بدون تعمید می‌مرد در فراموشگاه ظلمات و تاریکی ابدی قرار می‌دادند. بر اثر نفوذ کلیسا بود که والتینیانوس اول، در ۳۷۴، برای کودک کشی مجازات

اعدام وضع کرد.

کلیسا بردگی را محکوم نساخت. در آن زمان، همه، اعم از اصیل آیین یا بدعتگذار، و رومی یا بربر نظام برده‌داری را طبیعی و انهدام ناپذیر می‌دانستند؛ معدودی از فیلسوفان به این امر اعتراض کردند، اما خود آنان نیز برده داشتند. قانونهایی که امپراتوران مسیحی در این باره وضع کردند از قانونهای آنتونیوس پیوس و مارکوس اورلیوس بهتر که نبود هیچ، بدتر هم بود. قوانین دوران شرک هر زن آزادی را که با برده‌ای ازدواج می‌کرد به بردگی محکوم می‌ساخت؛ قانون قسطنطین مقرر می‌داشت که چنین زنی اعدام گردد و شوی برده‌اش زنده سوزانده شود. امپراتور گراتیانوس فرمان داد که هر گاه برده‌ای مولایش را به هر جرمی، به جز خیانت به کشور، متهم سازد، بدون تحقیق در ماهیت اتهام، بلادرنگ سوزانده شود. اما کلیسا گرچه بردگی را قسمتی از قانون جنگ به شمار آورد، برای کاستن از عذاب بردگی بیش از هر نهاد دیگر کوشش کرد. از طریق آبای کلیسا این اصل اعلام شد که همهٔ مردم طبیعتاً مساوی هستند، و شاید مقصود از این تساوی برابری از حیث حقوق قانونی و اخلاقی بود؛ کلیسا این اصل را به کار بست، تا آن حد که تمام مراتب و طبقات مردم را در جامعهٔ خود می‌پذیرفت: اگر چه هیچ برده‌ای نمی‌توانست به کشیشی برسد، اما بینواترین مردم آزاد می‌توانست تمام مراتب کلیسایی را طی کند و به عالیترین آن نایل شود. کلیسا تمایزی را که قانون شرک میان آزار یک فرد آزاد و آزار یک برده قایل شده بود از میان برد؛ آزادی بردگان را تشویق کرد و آن را نوعی کفاره در ازای گناهان، یا شکرانه برای پیشامدهای خجسته، یا تقرب به مسند قضاوت خداوند قرار داد. مبالغ کثیری صرف آزاد ساختن مسیحیانی کرد که در جنگ اسیر شده بودند. با این حال، بردگی در سراسر قرون وسطی دوام یافت و سپس بدون یاری روحانیان از میان رفت.

وجه تمایز مهم اخلاقی کلیسا تهیهٔ صدقات به میزان وسیع بود. امپراتوران

مشرک از خزانه دولت وجوهی برای یاری به خانواده‌های فقیر تخصیص می‌دادند، و مشرکان متعین برای «ارباب رجوع» خود و بینوایان کارهایی کرده بودند. اما جهان هرگز چنان صدقاتی که به طریقی منظم از طرف کلیسا توزیع می‌شد به خود ندیده بود. کلیسا ثروتمندان را تحریض می‌کرد که در وصیتنامه‌های خود قسمتی از ثروت خویش را از طریق کلیسا به مسکینان واگذارند؛ البته سوءاستفاده‌ها و اختلاس‌هایی نیز در این امر راه یافت، اما بر روی هم کلیسا تکالیف خود را بخوبی انجام می‌داد، و بهترین دلیل این امر رقابت حاسدانه‌ای است که یولیانوس، امپراتور مشرک، در یاری به مستمندان با آن می‌کرد.

کلیسا بیوگان، یتیمان، بیماران یا علیان، اسیران، و قربانیان بلایای آسمانی را یاری می‌کرد، و غالباً؛ برای حفظ طبقات پایین از استثمار بیرویه قدرتمندان و مالیات‌های سنگین، مداخله می‌کرد. در بسیاری از موارد کشیشان هنگام رسیدن به مقام اسقفی تمام مایملک خود را به بینوایان می‌دادند. زنان مسیحی، مانند فابیولا، پائولا، و ملانیا، ثروت‌های خود را به امور خیریه تخصیص می‌دادند. با تأسی به درمانگاه سازی مشرکان، کلیسا یا مؤمنان ثروتمند آن به مقیاس بی‌سابقه‌ای بیمارستان‌های عمومی تأسیس می‌کردند. قدیس باسیلیوس کبیر در قیصریه کاپادوکیا بیمارستانی مشهور و همچنین نخستین آسایشگاه مبروضان را ساخت. در راه‌هایی که به زیارتگاه‌ها منتهی می‌شد، مسافرخانه‌هایی ساخته شد؛ «شورای نیقیه» دستور داد که در هر شهر یک مسافرخانه برای زایران بنا شود. بیوه زنان برای توزیع صدقات نامنویسی می‌کردند و در این کار فحوی جدیدی برای زندگی منفرد خود می‌یافتند. مشرکان استقامت مسیحیان را در توجه از بیماران در شهرهایی که دستخوش قحطی و بیماری شده بودند می‌ستودند.

در این قرن‌ها، کلیسا برای اذهان مردم چه کرد؟ چون هنوز مدارس رومی برپا بودند، کلیسا اعتلای خرد مردم را وظیفه خود نمی‌دانست. در نظر کلیسا

احساس برتر از عقل بود، از این لحاظ، مسیحیت واکنشی «رمانتیک» در برابر ایمان «کلاسیک» به عقل بود؛ روسو فقط آوگوستینوس کوچکتري بود. کلیسا، چون معتقد بود که بقا مستلزم سازمان است و سازمان نیازمند توافق بر سر اصول و ایمانهای اساسی، و اکثریت پیروان کلیسا آرزومند معتقدات استوار مورد تأیید مراجع هستند، اصول اعتقادی خود را به صورتی جازم و لایتغیر تعریف کرد، شک را گناه شمرد، و کشمکشی بی‌انتهای با خرد سیال و افکار متغیر مردم آغاز کرد. کلیسا مدعی شد که از طریق وحی الهی پاسخهایی برای مسائل کهن مبدأ، طبیعت، و سرنوشت انسان یافته است؛ لاکتانتیوس (۳۰۷) می‌نویسد: «ما که به توسط کتاب مقدس به حقیقت معرفت یافته‌ایم، به آغاز و انجام جهان واقفیم» ترتولیانوس نیز حدود یک قرن پیش (۱۹۷) تا به همین حد پیش رفته و پایان فلسفه را اعلام کرده بود. مسیحیت، با تغییر محور علاقه انسان از این جهان به جهان دیگر، برای وقایع تاریخی توضیحاتی فوق طبیعی آورد، و بدین وسیله انفعلاً بنیاد پژوهش علل طبیعی را سست کرد؛ بسیاری از پیشرفتهایی که طی هفت قرن در پرتو علم یونانی حاصل شده بود فدای کیهانشناسی و زیستشناسی سفر پیدایش شد.

آیا مسیحیت موجب انحطاط ادبی شد؟ بیشتر آبای کلیسا خصم ادبیات مشرکانه بودند و آن را مشحون از شرکی ابلیسی و فساد اخلاقی پرننگ می‌دانستند؛ اما با این حال بزرگترین آبای کلیسا آثار کلاسیک را دوست می‌داشتند، و مسیحیانی مانند فورتوناتوس، پرودنتیوس، هیرونوموس، سیدونیوس، و آوسونیوس آرزومند سرودن شعر به سبک ویرژیل یا نوشتن نثر به شیوهٔ سیسرون بودند. گرگوریوس نازیانزوسی، یوحنا زرین دهن، آمبروسیوس، هیرونوموس، و آوگوستینوس حتی در ادبیات از مشرکان معاصر خود - آمیانوس، سوماخوس، کلاودیانس، و یولیانس - برتر بودند. اما بعد از آوگوستینوس شیوهٔ نثر فاسد شد، نگارش لاتینی چنان به پستی افتاد که از

واژه‌های خشن و نحو گفتار عامیانه استفاده می‌کرد؛ شعر لاتینی نیز مدتی به انحطاط افتاد، تا آنکه تدریجاً با سرایش سروده‌های مذهبی شکلی شاهوار یافت. علت اساسی این پسروی فرهنگی مسیحیت نبود، بلکه بربریت بود؛ دین نبود، بلکه جنگ بود. طغیانهای انسانی شهرها، صومعه‌ها، کتابخانه‌ها، و مدرسه‌ها را ویران یا فقیر کرد و زندگی ادیب و عالم را غیرممکن ساخت. شاید اگر کلیسا، در تمدنی که در حال فرو ریختن بود، تا حدی نظم را حفظ نکرده بود، میزان ویرانی بیش از این می‌بود. آمبروسیوس در این باره چنین می‌گوید: «در میان اضطرابات زمان، کلیسا برجای استوار است؛ امواج نمی‌توانند آن را بلرزانند. در حالی که گرداگرد آن هر چیز به طرز وحشت انگیزی آشفته است، کلیسا برای تمام کشتی شکستگان بندری آرام است که از خطر مصونشان می‌دارد» و غالباً هم چنان بود.

امپراطوری روم علم، سعادت، و قدرت را به دوره اعتلای کهن آن رسانده بود. انحطاط امپراطوری در غرب، و افزایش فقر و گسترش خشونت، آرمان و امید جدیدی را، که بتواند آلام مردم را تسکین دهد و در برابر مشقات بردبارشان سازد، ضروری کرده بود؛ بدین گونه، عصری از قدرت به دورانی از ایمان جای سپرد. تا هنگامی که ثروت و غرور در دوران رنسانس بازنگشت، خرد ایمان را طرد نکرد و بهشت را به خاطر آرمانشهر ترک نگفت. اما پس از آن نیز باز دورانی در راه بود که در آن خرد به عجز می‌رسید و علم پاسخی نمی‌یافت، بلکه فقط معرفت و قدرت را فزونی می‌بخشید؛ بی‌آنکه اصلاحی در وجدان یا نیت پدید آورد؛ و طرح تمام آرمانشهرها بیرحمانه فرو می‌ریخت و تبدیل به همان طرح تغییرناپذیر استثمار ضعیفان به دست قدرتمندان می‌گشت: تازه آنگاه بود که مردم دریافتند چرا زمانی نیاکانشان، در آن بربریت سده‌های نخستین مسیحیت، از علم و معرفت و قدرت و غرور روی گردانده بودند، و هزار سال تمام به ایمان خاضعانه، امید، و نیکوکاری پناه بسته بودند.

فصل چهارم

اروپا شکل می گیرد

۵۲۹ - ۳۲۵

۱- بریتانیا انگلستان می شود

۵۷۷ - ۳۲۵

در بریتانیا، زیر سلطه امپراطوری روم، تمام طبقات، بجز دهقانان صاحب زمین، مرفه شدند. املاک بزرگ به زیان این دهقانان وسعت یافت؛ در بسیاری از موارد، مالکان بزرگ دهقانان آزاد را می خریدند، و دهقانان یا به رعیت تبدیل می شدند یا به پرولتاریای شهرها می پیوستند. بسیاری از دهقانان، بر ضد اشراف صاحب زمین، از متجاوزان آنگلو ساکسون پشتیبانی می کردند. از جهات دیگر، بریتانیای روم به سوی سعادت ره می سپرد. شهرها رشد می کردند و بر تعدادشان می افزود، و ثروت زیاد می شد؛ بسیاری از خانه ها حرارت مرکزی و پنجره های شیشه ای داشتند؛ بسیاری از ثروتمندان دارای ویلاهای مجلل بودند. بافندگان بریتانیا پارچه های پشمین ممتازی، که بریتانیا هنوز هم در جهان بدان شهره است، صادر می کردند. در قرن سوم، چند لژیون رومی برای حفظ امنیت خارجی و آرامش داخلی کافی بود.

اما در دو قرن چهارم و پنجم امنیت در تمام جبهه ها به خطر افتاد: در شمال از طرف پیکتهای کالدونیا؛ در مشرق و جنوب از جانب مهاجمان نورد و ساکسون؛ در غرب از سوی سلت های منقاد ناشده ویزل، و گیلها و سکوت های

ماجرای ابرجای ایرلند. در فاصله سالهای ۳۶۴ تا ۳۶۷ هجریهای ساحلی سکوتها و ساکسونها به طرز وحشت انگیزی شدت یافت؛ نیروهای بریتانیایی و گالیایی این هجومها را دفع کردند، اما یک نسل بعد این هجومها از سر گرفته شد، و این بار دفع آنها به وسیله ستیلیکو انجام گرفت. در ۳۸۱ ماکسیموس و در ۴۰۷ قسطنطین غاصب چند لژیون بریتانیایی را که، برای دفاع از خاک خود بریتانیا ضروری بودند برای مقاصد شخصی خود فرا خواندند، و عده کمی از افراد این لژیونها زنده بازگشتند. مهاجمان حمله به مرزها را آغاز کردند؛ بریتانیا از ستیلیکو یاری خواست (۴۰۰)، اما او سخت سرگرم راندن گوتها و هونها از ایتالیا و گل بود. وقتی که بار دیگر به امپراطور هونوریوس متوسل شدند، او پاسخ داد که بریتانیاییها باید خودشان هر طور که می‌توانند از خود دفاع کنند. بید می‌گوید: «در ۴۰۹ رومیان دیگر فرمانروای بریتانیا نبودند».

ورتیگرن، پیشوای بریتانیا، چون با تجاوز وسیع پیکتها رو به رو شد، بعضی از قبایل شمالی ژرمن را به یاری طلبید، ساکسونها از ناحیه آلب، انگلها از شلسویگ، و جوتها (یوتها) از جوتلند (یوتلاند) به کمک آمدند. بنابر روایات (و شاید هم افسانه)، جوتها در ۴۴۹ تحت فرماندهی دو برادر، که از روی بدگمانی هنگیست و هورسا (نریان و مادیان) خوانده شده بودند، فرا رسیدند ژرمنهای نیرومند پیکتها و سکوتها را عقب راندند، قطعاتی از سرزمین را به عنوان پاداش دریافت داشتند، ضعف نظامی بریتانیا را دریافتند، و مژده آن را به هموطنان خود فرستادند. اقوام ناخوانده ژرمنی در سواحل بریتانیا پیاده شدند؛ بریتانیاییها، بیشتر با شجاعت تا مهارت، در برابر آنها پایداری کردند؛ ژرمنها طی یک قرن جنگ نامنظم گاه پیش رفتند و زمانی عقب کشیدند، سرانجام، توتونها بریتانیاییها را در دیورام شکست دادند (۵۷۷) و خود را مالک سرزمینی ساختند که بعداً اینگلند (سرزمین انگلها) نامیده شد. از آن پس بیشتر بریتونها پیروزی مهاجمان را پذیرفتند و خون خویش را با خون آنان آمیختند؛ اقلیت

سرسختی از آنها به کوههای ویلز عقب نشستند و جنگیدند؛ برخی دیگر از دریای مانس گذشتند و نام خویش را به برتانی فرانسه دادند. شهرهای بریتانیا بر اثر کشمکشهای طولانی خراب شد؛ حمل و نقل مختل گردید؛ صنعت به انحطاط افتاد، قانون و نظم به سستی گرایید؛ هنر دچار رخوت شد؛ و مسیحیت نو آغاز جزیرهٔ منکوب خدایان شرک و آداب مشرکان ژرمنی شد. بریتانیا و زبانش توتونی شد؛ قوانین و نظامات رومی زایل گردید؛ و تشکیلات شهری رومی تبدیل به جوامع روستایی شد. یک عنصر سلتی در خون، قیافه، خوی، ادبیات، و هنر انگلیسی باقی ماند، اما در گویش انگلیسی، که اکنون چون پلی میان زبان آلمانی و فرانسوی است، چیزی از آن به جای نماند.

اگر بخواهیم تب آن روزهای پر مرارت را احساس کنیم، باید از تاریخ به سوی افسانه‌های آرثر و شهسوارانش، و ضربه‌های سهمگین آنان برای «در هم شکستن مشرکان و حمایت از مسیح»، روی گردانیم. قدیس گیلداس، که راهبی از ویلز بود، در کتاب عجیبی که نیمی تاریخ و نیمی موعظه است و در باب انهدام بریتانیا نام دارد (۵۴۶)، از «محاصرهٔ مونس بادونیکوس» در آن جنگها یاد می‌کند، ننیوس، مورخ متأخرتر بریتانیایی (حد ۷۹۶)، از دوازده جنگ یاد می‌کند که آرثر انجام داد و آخرین آنها در کوه بادن نزدیک باث بود.

جفری آومانث (۱۱۰۰-۱۱۵۴) به تفصیل و با شیوه‌ای دلپذیر از حوادث زندگی آرثر و جنگهایش یاد می‌کند و می‌گوید که چگونه آرثر به جانشینی پدر خود اثر پندراگون پادشاه بریتانیا شد، با ساکسونهای مهاجم مصاف داد، ایرلند و ایسلند و نروژ و گل را تسخیر کرد، پاریس را در سال ۵۰۵ محاصره نمود، رومیان را از بریتانیا راند، شورش برادرزادهٔ خویش مودرد را به قیمت تلفات سنگین افراد خود خواباند، او را در نبرد وینچستر کشت، خودش در آنجا زخمی مهلک برداشت، و به سال ۵۴۲ میلادی چشم از جهان فرو بست. ویلیام آوممزبری (۱۰۹۰-۱۱۴۳) چنین می‌گوید:

وقتی که ورتیمر [برادر ورتیگرن] مرد، قدرت بریتونها سخت کاهش یافت، و اگر آمبروسیوس، تنها فرد زنده مانده از رومیان،... بربرهای جسور را با یاری مؤثر آرثر جنگجو عقب نمی‌راند، بکلی از میان رفته بودند. آرثر زمانی دراز کشتی شکسته کشور را از غرق شدن حفظ کرد و روحیه ضعیف هم میهنان خود را به جنگ برانگیخت. سرانجام در کوه بادن، با اتکا به تمثال مریم که به زره خود نصب کرده بود، به تنهایی با نهصد تن از افراد دشمن درآویخت و آنان را با تلفاتی باورنکردنی پراکند.

بیایید بر سر کلمه «باور نکردنی» موافقت کنیم. فقط باید راضی باشیم به اینکه آرثر را اساساً یک قیافه مبهم ولی تاریخی قرن ششم بدانیم که شاید نه قدیس بود و نه شاه. بقیه داستان را باید به کترین دو تروا، تامس ملری خوش بیان، و تنیسن پاک سرشت واگذاریم.

II - ایرلند

۵۲۹-۱۶۰

ایرلندیها چنین باور دارند - و ما هم نمی‌توانیم خلاف آن بگوییم - که «جزیره مه آلود و پر بارو بر» آنان هزار سال قبل از میلاد مسیح مسکن یونانیان و سکوتها بود و سرکردگان نخستین آنان - کوهولین، کونور، و کونال - پسران خدا بودند. هیمیلکو، مکتشف فنیقی، در حدود سال ۵۱۰ ق م به آن جزیره رسید و آن را «پر جمعیت و حاصلخیز» وصف کرد. شاید در قرن پنجم ق م ماجراجویانی سلتی از گل یا بریتانیا، یا هر دو، به آن جزیره وارد شدند و بر مردم آن، که ما اطلاع درستی از آنها نداریم، چیره آمدند. سلتها ظاهراً تمدن آهنین هالشتات و نیز یک نظام نیرومند طایفه‌ای را با خود آوردند. این نظام هر فرد را چنان به قبیله خویش مغرور می‌ساخت که تأمین وحدت و تشکیل یک کشور ثابت را غیرممکن می‌کرد. به مدت هزار سال، هر قبیله با قبیله دیگر و هر سرزمین با سرزمین دیگر می‌جنگید، در فواصل این جنگها افراد هر قبیله با هم به ستیز می‌پرداختند؛ و پیش از ظهور قدیس پاتریکیوس وقتی این ایرلندیهای صالح کشته می‌شدند، جسدشان ایستاده و آماده جنگ رو به دشمن، دفن می‌شد.

بیشتر شاهان در نبرد، یا به دست آدمکشان، از دنیا می‌رفتند. این شاهان کهن شاید از لحاظ تکلیف اصلاح نژاد، یا به منزله نمایندگان خدایانی که نوبر هر چیز را می‌خواستند، بر طبق سنت ایرلندی، حق ازاله بکارت هر عروسی را پیش از تسلیم او به داماد داشتند. شاه کنکوبار را، به سبب تعلق خاصش به این

وظیفه، می‌ستودند. هر قبیله نام اعضای خود و شجره‌نامه آنها، همچنین نام پادشاهان و شرح جنگها و رسوم قدیم خود را «از بدو پیدایش جهان» به صورت مکتوب نگاه می‌داشت.

سلتها خود را به صورت طبقه فرمانروا مستقر ساختند و قبایل خود را در پنج سرزمین پادشاهی - آلستر، لنستر شمالی، لنستر جنوبی، مانستر، و کانات - پراکندند. هر یک از این پنج سرزمین سلطنتی داشت، اما تمام قبایل شهر تارا واقع در میث را به پایتختی ملی برگزیدند. هر یک از شاهان در آنجا تاجگذاری می‌کرد و در آغاز سلطنتش در همانجا فاش یا «مجمع بزرگان تمام ایرلند» را تشکیل می‌داد تا قانونی که در تمام قلمروهای شاهی متبع باشد وضع کند، سوابق مربوط به شجره‌نامه‌های قبیله را تصحیح نماید، و همه آنها را در بایگانی ملی ضبط کند. برای جای دادن این مجمع، شاه کورمک مکایرت، در قرن سوم تالار بزرگی ساخت که بنیانش هنوز برجاست. یک شورای ناحیه‌ای (اوناج یا اینک) هر سال یا هر سه سال یک بار در پایتخت هر سرزمین پادشاهی تشکیل می‌شد، برای آن ناحیه قانونگذاری می‌کرد، مالیات وضع می‌کرد، و وظیفه دادگاه بخش را انجام می‌داد. پس از پایان شورا، بازیها، مسابقه‌های عمومی، و سرگرمیهای دیگر آغاز می‌گشت: موسیقی، آواز، تردستی، نمایشهای عامه‌پسند، داستانسرایی، انشاء شعر، و عروسیهای متعدد به این مراسم لطفی خاص می‌بخشید، و عده زیادی از مردم محل در آن شرکت می‌کردند. از این مسافت زمانی، که آن منظره را برای ما جذاب می‌سازد، این سازش حکومت مرکزی با آزادی محلی تقریباً آرمانی به نظر می‌رسد. «مجمع بزرگان» تا ۵۶۰ و «شورای ناحیه‌ای» تا ۱۱۶۸ بقا داشت.

نخستین شخصیتی را که ما واقعاً می‌توانیم یک چهره تاریخی به شمار آوریم توانا است که در حدود ۱۶۰ میلادی فرمانروایی می‌کرده است. شاه نیل (حد ۳۵۸) بر ویلز هجوم برد و غنیمتی فراوان به چنگ آورد، آنگاه به گل حمله کرد

و در ساحل رود لوآر به دست یک ایرلندی کشته شد؛ بیشتر پادشاهان بعدی از سلالهٔ او بودند، که به خاندان او نیل مشهورند. در پنجمین سال سلطنت پسر او، لایگایره (لیری)، قدیس پاتریکیوس به ایرلند آمد. پیش از آن زمان ایرلندیها الفبایی با خطوط مستقیم و ترکیبات مختلف اختراع کرده بودند؛ ادبیات وسیعی شامل شعر و داستان داشتند که سینه به سینه منتقل شده بود؛ و در سفالسازی و برنzkاری و زرگری مهارت یافته بودند. کیش آنها نوعی چند خدایی جان گرایانه بود که بنیانش بر پرستش آفتاب و ماه و اشیای طبیعی مختلف استوار بود و پیروانش به پریها، شیطانها، و جنهایی اعتقاد داشتند که مجسمه‌های آنها در صدها نقطهٔ ایرلند قرار داشت. طایفه‌ای از کاهنان سفیدپوش به نام دروئیدها غیبگویی می‌کردند، با عصاها و چرخهای جادویی بر خورشید و بادهای فرمان می‌راندند، رگبارها و آتشیهای سحری پدید می‌آوردند، وقایع و اشعار قبيله را به خاطر می‌سپردند و به نسلهای متوالی منتقل می‌کردند، مطالعاتی درباب ستاره‌ها انجام می‌دادند، جوانان را تربیت می‌کردند، به شاهان اندرز می‌دادند، قضاوت می‌کردند، قانون می‌نوشتند، و در مذبحهای روباز برای خدایان قربانی می‌گزارند. در میان بتهای مقدس یک بت زریپوش بود که کروم کرواک نام داشت و خدای تمام قبایل ایرلندی بود؛ ظاهراً نخست زادهٔ هر خانواده برای این خدا قربانی می‌شد - شاید این کار وسیله‌ای بود برای پیشگیری از تکثیر زیاده از حد نفوس. مردم جزیره به تناسخ معتقد بودند، اما به یک جزیرهٔ بهشتی در آن سوی دریا نیز می‌اندیشیدند «که در آن سوگ و خیانت و شدت و خشونت وجود ندارد، بلکه موسیقی گوشنوازی در آن هست؛ سرزمینی زیبا و شگفت، پیچیده در مه، با مناظری که قابل قیاس با سرزمینهای دیگر نیست» در داستانی آمده بود که شاهزاده کونال، به هیجان آمده از این وصف، بر قایقی از مروارید نشست و برای یافتن آن سرزمین خجسته به راه افتاد.

مسیحیت یک یا دو نسل پیش از قدیس پاتریکیوس به ایرلند راه یافته بود.

یک گاهشمار تاریخی، که به وسیلهٔ بید تأیید شده است، در شرح مربوط به سال ۴۳۱ چنین می‌نویسد: «پالادیوس از سوی پاپ کلسستینوس مقام اسقفی گرفته و به عنوان نخستین اسقف مسیحیان ایرلند بدینجا فرستاده می‌شود» اما پالادیوس در همان سال مرد و افتخار کاتولیک کردن مردم ایرلند نصیب پاتریکیوس (قدیس حامی جزیره) شد.

پاتریکیوس در ده بوناونتا، از غرب انگلستان، در یک خانوادهٔ متوسط متولد شد (حد ۳۸۹). چون پسر خانواده‌ای رومی بود، نام رومی پاتریکیوس را به او دادند. وی تعلیمات رسمی چندانی نگرفت، و همواره عذر تقصیر روستایی بودن خود را می‌خواست؛ اما کتاب مقدس را چنان با خلوص و ایمان مطالعه و حفظ کرده بود که تقریباً برای هر منظور می‌توانست از آن شاهد بیاورد. شانزده ساله بود که مهاجمان سکوت (ایرلندیها) او را اسیر کردند و به ایرلند بردند و مدت شش سال در آنجا به خوکچرانی گماردند. در آن ساعت تنهایی به مسیحیت ملهم شد؛ از بی‌علاقگی به دین یکباره به زهد گرایید؛ به طوری که خود او می‌گوید، هر روز پیش از فجر برمی‌خاست و بیرون می‌رفت و در هر هوایی - حتی در زیر باران و برف و تگرگ - به عبادت می‌پرداخت. سرانجام فرار کرد و راهی به دریا جست؛ ملوانان او را، در حالی که مهموم و افکنده حال بود، به کشتی نشانند و به گل یا شاید به ایتالیا بردند. از آنجا با مشقت به انگلستان بازگشت، به والدین خویش پیوست، و دو سه سالی با آنان به سرآورد. اما انگیزه‌ای او را به ایرلند باز می‌خواند - شاید خاطرهٔ زیبایی روستایی آن جزیره، و یا مهربانی بی‌شائبهٔ مردمش - این احساس را به رسالتی از جانب خدا برای مسیحی ساختن ایرلندیها تعبیر کرد. به لرن و اوسر رفت، برای کشیش شدن تحصیل کرد و رسماً به این سمت ارتقا یافت. وقتی خبر مرگ پالادیوس به اوسر رسید، پاتریکیوس به اسقفی منصوب گردید و با یادگارهایی از پطرس و بولس به ایرلند فرستاده شده (۴۳۲).

پاتریکیوس در آنجا مردی روشنفکر و مشرک، به نام لایگایره، را بر تخت پادشاهی تارا یافت. مع هذا او نتوانست آن پادشاه را به دین مسیح درآورد؛ اما برای تبلیغ مذهبی خود از او آزادی کامل گرفت. دروئیدها با او مخالفت ورزیدند و قدرت سحر و جادویشان را به رخ مردم کشیدند؛ پاتریکیوس، به کمک اوراد جنگیرانی که برای دفع ارواح خبیثه همراه خود آورده بود، با آنان به مقابله برخاست. در کتاب اعترافات، که در سنین کهولت نوشت، پاتریکیوس از خطراتی سخن می‌گوید که در کار خود با آنها مواجه شده بود: دوازده بار به جانش سوء قصد شد یک بار او و دستیارانش دستگیر شدند و دو هفته زندانی گشتند و به مرگ تهدید شدند؛ اما برخی از دوستانش دستگیر شدگان را وا داشتند تا آزادشان سازند. در روایات موثق دهها داستان جذاب و پرکشش از معجزات او نقل شده است. ننیوس می‌گوید: « به کوران بینایی و به کران شنوایی می‌داد، مبروصان را شفا می‌بخشید، ارواح خبیث را از بدن جنزندگان خارج می‌ساخت، اسیران را نجات می‌داد، نه تن از میان مردگان برخیزاند، و ۳۶۵ کتاب نوشت».

اما شاید شخصیت پاتریکیوس - پایداری او در اعتقادش و پافشاری پر حرارتش در کار - در گروانیدن ایرلندیها به مسیحیت نقشی بیش از کرامات او داشت. او مرد حلیمی نبود، و برای نثار رحمت و لعنت، هر دو، به یک اندازه آمادگی داشت؛ اما حتی این جازمیت مغرورانه اعتقاد مردم را به او راسختر کرد. او شخصاً کسانی را به کشیشی برگزید، کلیساها ساخت، صومعه‌ها برای راهبان و راهبه‌ها تأسیس کرد، و برای نگهبانی از فتوحات دینی خود همه جا گروهی سرباز روحانی گماشت. کاری کرد که ورود به قلمرو کلیسا ماجرایی شگرف به نظر آید؛ بر گرد خود مردان و زنان شجاع و مخلص فراهم آورد که به خاطر اشاعهٔ بشارت نجات انسان هر محرومیتی را تحمل می‌کردند. او تمام ایرلندیها را به دین مسیح در نیاورد؛ هنوز در بعضی نقاط شرک و ادبیات منظوم آن باقی بود، و تا امروز هم اثرات آن باقی است؛ اما وقتی که چشم از جهان فرو بست

(۴۶۱)، می‌شد در شأنش گفت که به تنهایی توانست دین یک ملت را تغییر دهد - سخنی که دربارهٔ هیچکس دیگر نمی‌توان بر زبان راند.

از نظر محبوبیت در نزد مردم ایرلند، بعد از پاتریکیوس می‌توان از زنی نام برد که بیشترین تلاش را در راه تحکیم مبانی پیروزی او به خرج داد. بنابر روایات، قدیسه بریجت دختر یک کنیز و یک پادشاه بود؛ ولی ما از داستان زندگی او پیش از ۴۷۶، یعنی سالی که در سلک تارکان دنیا درآمد، چیزی نمی‌دانیم. پس از غلبه بر موانع بیشمار، وی «کلیسای درخت بلوط» (کیل دارا) را، در ناحیه‌ای که هنوز هم از روی همین نام کیلدر خوانده می‌شود، بنا کرد؛ این کلیسا بزودی به دیر راهبان، صومعهٔ راهبان، و نیز مدرسه‌ای تبدیل شد که در شهرت چیزی از مدرسهٔ شهر پاتریکیوس، آرما، کم نداشت. بریجت حوالی سال ۵۲۵، در حالی که در سرتاسر جزیره مورد احترام بود، درگذشت؛ هنوز هم ده هزار تن از زنان ایرلند نام او - مری دگیل - را بر خود دارند. یک نسل بعد، قدیس روادهان تارا را لعن کرد؛ پس از مرگ شاه درمید در سال ۵۵۸، تالارهای کهن ترک شد و شاهان ایرلند، که هنوز دارای فرهنگ مشرکانه بودند، به دین مسیح ایمان آوردند.

III - پیش درآمد فرانسه

۱ - آخرین روزهای گل قدیم

۴۸۰ - ۳۱۰

در قرون چهارم و پنجم، گل از نظر مادی سعادتمندترین و از نظر معنوی مترقیترین ایالت امپراطوری روم غربی بود. خاک آن حاصلخیز بود، پیشه‌ورانش در کار خود مهارت داشتند، رودها و دریا‌های آن معابری پر تردد برای کالاهای بازرگانی به شمار می‌رفت. دانشگاه‌هایی که هزینه‌شان را دولت تأمین می‌کرد و در ناربون، آرل، بوردو، تولوز، لیون، مارس، پواتیه، و تریر رو به ترقی می‌رفتند؛ معلمان و خطیبان و شاعران و عارفان از احترام و ستایشی برخوردار بودند که معمولاً خاص دولتمردان و مشتزمان بود. به زعامت آوسونیوس و سیدونیوس، گل رهبری ادبی اروپا را عهده‌دار شد.

دکیموس ماگنوس آوسونیوس شاعر و مظهر این عصر سیمین گل بود. وی، که در حوالی سال ۳۱۰ در بوردو زاده شد، پسر بزرگترین پزشک آن شهر بود. تعلیم و تربیت خود را در همان شهر گرفت، و بعدها فضایل معلمان خویش را در اشعار شش وندی خوش آهنگ و روان، با یاد کردن از لبخندهای آنان و به فراموشی سپردن آزارهایشان، برای جهانیان باز گفت. در سالهای بعدی بی‌تلاطم زندگی خود، او نیز استاد دانشگاه بوردو شد؛ به مدت یک نسل «دستور زبان» (یعنی ادبیات به اصطلاح آن زمان) و «علم معانی بیان» (یعنی فن خطابت و فلسفه) تعلیم داد، و گراتیانوس امپراطور آینده را تربیت کرد. وصف مهرآمیزی

که از والدین، عموها، زن، فرزندان، و شاگردان خویش می‌کند شخص را به یاد اوضاع خانوادگی و زندگی یک شهر دانشگاهی امریکا در قرن نوزدهم می‌اندازد. با شوق وافر از خانه و مزارعی که از پدر به ارث برده بود و امید داشت که سالهای آخر عمر خود را در آن به سر برد سخن می‌گوید. در نخستین سالهای ازدواجش به زن خود چنین می‌گوید: «بگذار همواره چون امروز زندگی کنیم، و نامی را که هر یک در بهار عشق خود به یکدیگر داده بودیم ترک نگوییم... تو و من باید همیشه جوان بمانیم، و تو همواره برای من زیبا باشی. ما هرگز نباید حساب سالیان عمر خود را داشته باشیم» چندی بعد آن دو نخستین کودکی را که این زن برای او آورده بود از دست دادند. سالها بعد، با مهری فراوان، از آن کودک چنین سخن می‌گوید: «ای نخست زادهٔ من که به نام خود من نامیده شدی، هرگز بدون زاری رهایت نخواهم کرد. درست در همان زمان که ادای نخستین کلمات کودکانه را یاد گرفته بودی... ما به عزای مرگت نشستیم. تو با نیای بزرگت در یک گور، در آغوش وی، غنوده‌ای» زن او در نخستین سالهای ازدواج خوششان، پس از آوردن دختر و پسری برای او، زندگی را بدورد گفت. آوسونیوس چندان دلبستهٔ وی بود که دیگر ازدواج نکرد و در سنین پیری، با اندوهی تازه از رنج فقدان وی، و از سکوت غم‌انگیز خانه‌ای که با توجه دستها و صدای پاهای او آشنا بود، سخن می‌گوید.

اشعار او با لطافت عاطفی، تصاویر روستایی، لاتینی ناب، و روانی ویرژیل و ارشان مقبول طبع مردم آن زمان واقع شد. پاولینوس، که بعداً قدیس شد، نثر خود را همپایهٔ نثر سیسرون می‌دانست، و سوماخوس در آثار ویرژیل چیزی که زیباتر از موسلا اثر آوسونیوس باشد نمی‌یافت. شاعر وقتی که با گراتیانوس در تریر بود دلبستهٔ منظرهٔ زیبای آن رود شده بود؛ وی این رود را وصف می‌کند و می‌گوید که چگونه از میان بهشتزار تاکستانها، باغستانها، ویلاها، و کشتزارهای پرحاصل می‌گذرد؛ با خواندن شعر او انسان برای لحظه‌ای سرسبزی کناره‌های

رود و نواحی خوش جریانش را احساس می‌کند؛ بعد، با عدول از آن سبک اصیل، ابیاتی ساده و تکراری در وصف ماهیان دوست داشتنی رودخانه می‌سراید. این شور و یتمنی برای تصویر خویشان، معلمان، شاگردان، و ماهیان حتی در احساس همه جانبه و فلسفه با روح خود و یتمن هم نظیر ندارد. آوسونیوس، پس از سی سال تدریس دستور زبان (ادبیات)، دیگر ممکن نبود به چیزی جز عواطف ادبی عشق ورزد. اشعار او رشته‌های ممتدی از دوستی و ستایشهای مکرر است؛ اما آن عده از ما که چنین عموهای مجذوب سازنده یا استادان محسور کننده را نمی‌شناسند ندرتاً از این ستایشنامه‌ها خرسند می‌شوند.

وقتی که والنتینیانوس اول مرد (۳۷۵)، گراتیانوس، که حال امپراطور شده بود، مربی پیر خود را فرا خواند و او و کسانش را به مشاغل عالی برگماشت. آوسونیوس در زمانی کوتاه مراتب ترقی را پیمود و به ترتیب ضابط کل ایلوریوم، ایتالیا، افریقا، و گل شد؛ سرانجام در شصت و نه سالگی به مقام کنسولی رسید. به اصرار وی، گراتیانوس مقرر داشت از طرف دولت به مؤسسات تربیتی، شاعران و پزشکان، و حفاظت هنرهای باستانی کمک مالی شود. به سبب نفوذ او، سوماخوس ضابط کل رم، و پاولینوس استاندار شد. وقتی که پاولینوس قدیس شد، آوسونیوس بس متأثر گردید؛ زیرا امپراطوری روم، که از هر سو مورد تهدید واقع شده بود، به چنان مردانی احتیاج داشت. آوسونیوس خود نیز مسیحی بود، اما مذهبش را زیاد جدی نمی‌گرفت؛ ذوقها، موضوعها، منظومه‌ها، و افسانه سراییهایش به طرزی فاحش از سنت شرک مایه می‌گرفتند. این شاعر پیر، در هفتادسالگی به بوردو بازگشت و بیست سال دیگر در آنجا زیست. حال پدر بزرگ بود و می‌توانست اشعار آکنده از مهر پدرانۀ زمان جوانی خود را با مهر پدربرزگانه مناسب حال این سنش وفق دهد. به نوۀ خود می‌گوید: «هر چند که دبستان پر است از صدای چوب استاد، و آموزگار پیر چهره‌ای پرآزنگ دارد، هیچگاه مترس و مگذار که تشرها یا صدای تازیانه‌ها در طی

ساعات روز لزره بر اندام تو اندازد. اگر او چوب را برای قدرتنمایی تکان می‌دهد، یا دسته‌ای از ترکه به دست می‌گیرد... فقط برای جذبه گرفتن است. پدر و مادر تو نیز در دوران کودکی این مراحل را گذراندند و چندان زنده ماندند تا صفا بخش زمان پیری آسوده و آرام من باشند» آوسونیوس چندان خوشبخت بود که پیش از هجوم سیل آسای بربرها درگذشت!

آپولیناریوس سیدونیوس در نثر گلی قرن پنجم همان مقامی را داشت که آوسونیوس در نظم گلی قرن چهارم. وی به سال ۴۳۲، هنگامی که پدرش ضابط کل گل بود، در لیون چشم به دنیا گشود. نیایش نیز همان شغل را داشت، و مادرش یکی از منسوبان آویتوس بود که بعداً در ۴۵۵ امپراتور شد، و دخترش در ۴۵۲ با سیدونیوس ازدواج کرد. شرایطی از این بهتر دیگر ممکن نبود. جهیز زنش، پاپانیلا، ویلایی مجلل در نزدیکی کلرمون بود. زندگی او چندین سال فقط صرف دید و بازدید از دوستان اشرافیش شد. اینان مردمی مهذب و با فرهنگ بودند که اندکی به قمار و تناسایی مهر می‌ورزیدند، در خانه‌های روستایی خود می‌زیستند و دست خود را کمتر به سیاست می‌آلودند؛ وقتی که گوتهای مهاجم آمدند، این اشراف نتوانستند از آسایش توأم با تجمل خود به دفاع برخیزند. اینان علاقه‌ای به زندگی شهری نداشتند؛ در آن زمان اعیان فرانسوی و بریتانیایی روستا را به شهر ترجیح می‌دادند. در این ویلاهای گسترده و پراکنده، که بعضاً ۱۲۵ اطاق داشتند، تمام راحتیها و زیباییها یکجا گردآمده بود: کفهای موزاییک، تالارهای ستوندار، نقاشیهای دیواری از مناظر زیبا، مجسمه‌های مرمری و برنزی، آتشدانها و حمامهای بزرگ، باغها و زمینهای تنیس، و فضای جنگلی که در آن بانوان و آقایان می‌توانستند با پرندگان شکاری محتشمانه به صید پردازند. تقریباً هر ویلا کتابخانه خوبی داشت که از آثار کلاسیک ادبیات شرک و بعضی متون ارجمند مسیحی انباشته بود. برخی از دوستان سیدونیوس از گردآوران کتاب بودند و بی شک در گل نیز، مانند رم، ثروتمندان به صحافی

خوب بیش از مطالب کتاب ارج می‌نهادند و به فرهنگی که از جلد زیبای کتب خود به دست می‌آوردند خرسند بودند.

سیدونیوس جانب نیکوتر این زندگی آراسته را - یعنی مهمان نوازی، نزاکت، نشاط، و تهذب اخلاقی آن را - با رشحاتی از شعر آراسته و نثر خوش آهنگ وصف می‌کند. وقتی که آویتوس برای امپراطور شدن به رم رفت، سیدونیوس در التزامش بود و مأموریت یافت تا مدیحه‌ای برای خیر مقدم بسراید (۴۵۶). یک سال بعد با آویتوس، که از امپراطوری خلع شده بود، به گل بازگشت؛ اما در ۴۶۸ بار دیگر به رم آمد و، در آخرین مراحل نزع کشور، مقام مهم ضابط کل رم را به دست آورد. او، که در میان آن هرج و مرج با آرامش خاطر می‌زیست، جامعه اشraf گل و رم را در نامه‌هایی که از سبک نامه‌های پلینی و سوماخوس مایه می‌گرفت و در تصنع و آراستگی با آنها برابری می‌کرد وصف نمود. ادبیات اکنون چندان چیزی برای گفتن نداشت، و آنچه را هم که می‌گفت با چنان دقتی همراه می‌کرد که جز زیور لفظی چیزی در آن به جا نمی‌ماند. این نامه‌ها در بهترین وجه خود شامل رواداری دینی خوشخویانه و تفاهم مشفقانه رادمرد فرهیخته‌ای است که ادبیات فرانسه را از روزگاری که هنوز فرانسوی نشده بود آراسته است. سیدونیوس عشق رومی به صحبت سبکسرانه را به گل ارمغان برد. سیسرون، سنکا، پلینی، سوماخوس، ماکروبیوس، و سیدونیوس را یک خط مستقیم به مونتنی، مونتسکیو، ولتر، رنان، سنت-بوو، و آناتول فرانس می‌پیوندد و تقریباً همه نماینده یک روح واحدند که در پیکرهای متعدد تجلی نموده‌اند.

برای اینکه مبدا سیدونیوس را بد معرفی کرده باشیم، باید بگوییم که وی یک مسیحی خوب و اسقفی دلیر بود. در ۴۶۹، برخلاف انتظار و میل خویش، یکباره از مقام غیر دینی خود به اسقفی کلرمون ارتقا یافت. در آن ایام اسقف می‌بایست، علاوه بر عهده‌داری رهبری روحانی، یک مدیر کشوری هم باشد؛ و مردان مجرب و ثروتمندی مانند آمبروسیوس و سیدونیوس خصالی داشتند که

از تبحر در الهیات مؤثرتر واقع می‌شد. سیدونیوس، که چندان بهره‌ای از این دانش نداشت، به جای آنکه تکفیر کند و به صدور لغتنامه‌ها مبادرت ورزد، ظروف نقره خود را به مسکینان می‌داد و با سهولت خطرناکی گناهان را می‌بخشود. از یکی از نامه‌های او چنین در می‌یابیم که گاه دعای پیروان خود را قطع می‌کرد تا آنها بتوانند با خوردن و آشامیدن رفع خستگی کنند. سرانجام وقتی انوریک، شاه ویزیگوته‌ها، تصمیم گرفت اوورنی را ضمیمه قلمرو خود سازد، واقعیت رشته این زندگی مطبوع را از هم گسیخت. چهار سال تمام، هر تابستان، گوته‌ها کلرمون، حاکمنشین اوورنی، را محاصره می‌کردند. سیدونیوس به نیروی دیپلوماسی و دعا با آنها جنگید، اما شکست خورد، وقتی که شهر بالاخره سقوط کرد، او را اسیر کردند و در قطعه‌ای نزدیک کارکاسون زندانی نمودند (۴۷۵). دو سال بعد آزاد و به اسقفیه خود فرستاده شد. چه مدت پس از آزادی خود زیست، ما نمی‌دانیم؛ همین قدر آگاهییم که در چهل و پنج سالگی آرزو می‌کرد «با مرگی مقدس، از رنجها و بارهای سنگین زندگی خلاص شود» وی ایمان خود را به امپراطوری روم از دست داده بود، و حال تمام امید خویش را برای حفظ تمدن به کلیسای رومی بسته بود. کلیسا اشعار نیمه مشرکانه او را نادیده گرفت و او را قدیس کرد.

۲- فرانکها

۵۱۱-۲۴۰

با مرگ سیدونیوس، شام تیرهٔ بربریت گل را فرا گرفت. ما نباید دربارهٔ تیرگی آن شب راه اغراق بپوییم. مردم هنوز مهارت‌های اقتصادی‌شان را داشتند، کالا مبادله می‌کردند، مسکوک ضرب می‌کردند، شعر می‌ساختند، و به کارهای هنری می‌پرداختند؛ در دوران فرمانروایی ائوریک (۴۶۶-۴۸۴) و آلاریک دوم (۴۸۴-۵۰۷) قلمرو ویزیگوته‌ها در جنوب باختری گل چندان منظم، متمدن، و مترقی بود که حتی تحسین خود سیدونیوس را نیز جلب کند. در ۵۰۶، آلاریک خلاصه‌ای از قوانین سرزمین خود را انتشار داد؛ این خلاصه قانون نامهٔ نسبتاً روشنفکرانه‌ای بود که روابط میان نفوس رومی - گالیایی را با فاتحان، به نحوی منطقی، تعیین می‌کرد. قانون نامهٔ مشابهی نیز از طرف شاهان بورگونی، که مردم و قدرت خود را به نحوی صلحجویانه در جنوب شرقی گل مستقر ساخته بودند، در سال ۵۱۰ تدوین شد. تا احیای قانون رومی در بولونیا در قرن یازدهم، اروپای لاتین طبق قوانین گوته‌ها و بورگونی، و قوانین مشابه فرانکی، اداره می‌شد.

نخستین ذکری که در تاریخ از فرانکها می‌شود مربوط به ۲۴۰ میلادی است، یعنی سالی که امپراتور آورلیانوس آنها را در نزدیکی ماینس مغلوب کرد. فرانکهای ریپوئر - «ساحلی» - در اوایل قرن پنجم در شیبهای باختری راین سکنا گزیدند؛ کولونی را گرفتند (۴۶۳)، آن را پایتخت خود ساختند؛ و قدرت خود را در درهٔ راین از آخن تا مس بسط دادند. برخی از قبایل فرانک در ساحل خاوری رود ماندند و نام خود را به فرانکونیا دادند. فرانکهای سالیان نام خود را

ممکن است از رود سالّا (آیسل کنونی) در هلند (ندرلند) گرفته باشند. اینان از آنجا رو به جنوب و باختر حرکت کردند و در حدود سال ۳۵۶ منطقهٔ میان رود موز، دریای شمال، و رود سوم را اشغال کردند. گسترش آنان بیشتر از راه مهاجرت آرام، و گاه حتی با دعوت امپراطوری روم برای سکونت در زمینهای کم جمعیت صورت گرفت؛ در اثر این مهاجرتها به شیوه‌های مختلف، در سال ۴۳۰، نیمی از نفوس شمال گل را فرانکها تشکیل می‌دادند. فرانکها زبان و دین شرک ژرمنی را با خود آوردند، بدان سان که در قرن پنجم لاتینی دیگر زبان، و مسیحیت دین ساکنان ناحیه راین سفلا نبود.

فرانکهای سالیان در مقدمهٔ «قانون سالیک» خود خویشتن را چنین تعریف می‌کردند: «مردمی محتشم، در مشورت خردمند، جسماً برازنده، سالم و پر نشاط، در زیبایی سرآمد، دلیر، چابک، سرسخت...» این است آن مردمی که یوغ ظالمانهٔ روم را از گردن خود برافکندند. فرانکها خود را بربر نمی‌انگاشتند، بل کسانی می‌شمردند که به دست خود آزاد شده بودند؛ فرانک به معنی «آزاد» یا «آزاد شده» بود. بلند بالا و زرین موی بودند؛ زلف دراز خود را در میان سر جمع و دنبالهٔ آن را از آنجا رها می‌کردند تا همچون دم اسب فرو افتد؛ ریش خود را می‌تراشیدند، اما سبیل می‌گذاشتند؛ کمر بند چرمینی، که با قطعه‌هایی از آهن مینایی آراسته شده بود، بر روی قباي خود می‌بستند؛ بر این کمر بند شمشیر، تبرزین، و ادوات بزک مانند قیچی و شانه آویخته بود. مردان نیز مانند زنان به جواهر دلبسته بودند و انگشتر، بازوبند، و گردنبند به کار می‌بردند. هر مردی که توانایی جسمی داشت، جنگجو بود و از جوانی دویدن، جستن، شنا کردن، و پرتاب نیزه و تبر را فرا می‌گرفت. شجاعت والاترین فضیلت بود، و فرد شجاع اگر به قتل و غارت و هتک ناموس هم دست می‌زد، فوراً بخشوده می‌شد. اما تاریخ، که هر واقعهٔ شگفت انگیزی را به حادثهٔ شگرف مجاور آن پیوند می‌زند، به غلط فرانکها را به عنوان مردمی معرفی می‌کند که فقط جنگجو بودند. تعداد نبردها و

فتوحاتشان بیش از آن ما مردم متمدن نبود، و از حیث وسعت و نهب هرگز به گرد این نمی‌رسید. چنانکه از قوانینشان برمی‌آید، به کشاورزی و صنایع دستی اشتغال داشتند و شمال خاوری گل را به ناحیه‌ای مرفه و آرام تبدیل کرده بودند. قانون سالیک در اوایل قرن ششم، شاید در دوران همان نسلی که تحول کامل قانون رومی را به دست یوستینیانوس دیده بود، وضع شد. گویند که «چهار سردار ارجمند» آن را نوشتند و سه مجمع متوالی از مردم آن را بررسی و تصویب کردند. محاکمه معمولاً به وسیلهٔ اوردالی یا «ادای سوگند از طرف شهود» همراه بود. چنانچه یک عدهٔ کافی از شاهدان ذی صلاحیت به حسن اخلاق متهم شهادت می‌دادند، وی از هر اتهام غیر محرز مبرا می‌شد. شمارهٔ شارمندان مورد لزوم بر حسب شدت جرم فرق می‌کرد: هفتاد و دو شاهد می‌توانستند فردی متهم به قتل را از بند آزاد کنند، اما اگر عفت ملکهٔ فرانسه مشکوک واقع می‌شد، سیصد تن از اصیل‌زادگان می‌بایست هویت پدر فرزند او را تصدیق کنند. اگر موضوع اتهام باز هم مشکوک بود، مراسم اوردالی اجرا می‌شد: متهم را یا دست و پا بسته به رودی می‌انداختند تا اگر بیگناه است فرو رود و اگر گنهکار است بر روی آب بماند (زیرا آب، که با مراسم مذهبی از ارواح شریر عاری شده بود، بزهکار را نمی‌پذیرفت)، یا وادارش می‌کردند پابرنه از میان آتش یا از روی میله‌های آهنین گداخته بگذرد، یا میله‌ای از آهن گداخته را به مدت معینی در دست نگاه دارد، یا بازوی برهنهٔ خود را در ظرفی از آب جوشان فرو برد و چیزی را از ته آن در بیاورد؛ یا فرد مورد اتهام و اتهام زننده بازوهای خود را به شکل صلیب دراز می‌کردند تا یکی از آنها بازوی خستهٔ خود را فرود آورد و بدین ترتیب بزه خویش را اعلام کند؛ یا متهم ممکن بود نان مقدس عشای ربانی را بخورد، که در آن صورت اگر مجرم بود، سزای خود را به طور حتم از جانب خدا می‌دید؛ یا وقتی که مدارک و شواهد قانونی از رفع شک قاصر می‌ماند، رزم تن به تن بین دو مرد آزاد فرجام محاکمه را تعیین می‌کرد.

برخی از این مراسم اوردالی دارای سابقه تاریخی کهن بودند: اوستا نشان می‌دهد که اوردالی به وسیله آب جوشان در میان ایرانیان قدیم معمول بوده است؛ قوانین مانو (پیش از ۱۰۰ ق م) از اجرای اوردالی هندیان به وسیله آب انداختن متهم یاد می‌کند؛ و اوردالی به وسیله آتش یا آهن گذاخته در آنتیگونه سوفوکلس آمده است. سامیها اوردالی را به منزله عملی کفرآمیز طرد کردند، رومیان، به این عنوان که خرافی است، به آن بی‌اعتنا ماندند؛ ژرمنها آن را تمام و کمال به کار بردند؛ کلیسای مسیحی آن را با کراحت قبول کرد و با مراسم مذهبی و سوگند مؤکد همراه ساخت.

داوری به وسیله رزم نیز قدمتی به همان اندازه اوردالی دارد. ساکسو گراماتیکیوس می‌گوید که این شیوه داوری در قرن اول ق م در دانمارک اجباری بود؛ قوانین آنگله‌ها، ساکسون‌ها، فرانک‌ها، مردم بورگونی، و لومباردها مؤید استعمال عام این داوری در میان آن اقوام است. چون یک مسیحی رومی به گوندوباد، شاه بورگونی، شکایت کرد که این گونه داوری برای تعیین مهارت مناسب است نه اثبات جرم، آن شاه پاسخ داد: «آیا راست نیست که سرنوشت جنگ‌ها و رزم‌ها به حکم خدا معلوم می‌شود، و مشیت او فتح را نصیب آن کس می‌کند که به خاطر حق می‌جنگد؟» گرویدن بربرها به مسیحیت فقط نام خدا را که داوریش خواسته می‌شد عوض کرد. ما نمی‌توانیم این عادات را قضاوت کنیم یا بفهمیم، مگر اینکه خود را جای مردانی بگذاریم که مداخله علیه خدا را در هر واقعه‌ای مسلم می‌دانستند و حتم داشتند که او هیچ حکم ناعادلانه‌ای را نادیده نمی‌گیرد. با چنین آزمایش موحشی، متهم کنندگانی که از درستی ادعای خود یا کفایت دلایل و امارات مطمئن نبودند، پیش از زحمت دادن به دادگاه‌ها، بر شکایات خویش قدری تأمل می‌کردند.

تقریباً هر بزهی کفارهای داشت: شخص متهم یا محکوم می‌توانست معمولاً با پرداخت مبلغی که به آن ورگیلد یا خونبها می‌گفتند، خود را از مجازات برهاند -

ثلث این پول به دولت، و دو سوم آن به مجنی علیه یا خانواده او داده می‌شد. مبلغ آن با مقام اجتماعی مجنی علیه فرق می‌کرد، و یک مجرم مقتصد می‌بایست نکات بسیاری را در نظر گیرد. اگر مردی بر خلاف نزاکت دست به دست زنی می‌مالید، می‌بایست پانزده دناریوس (۲,۲۵ دلار) جریمه پردازد؛ اگر به این ترتیب بازوی او را لمس می‌کرد، می‌بایست سی و پنج دناریوس (۵,۲۵ دلار) بدهد؛ و اگر دست به سینه او می‌مالید، چهل و پنج دناریوس (۶,۷۵ دلار) جریمه می‌شد. این مبالغ در مقایسه با جریمه‌های دیگر قابل تحمل بود: ۲۵۰۰ دناریوس (۳۷۵ دلار) برای زدن یک فرد فرانکی و ربودن مال او توسط یک تن رومی، ۱۴۰۰ دناریوس برای زدن یک فرد رومی و ربودن مال او توسط یک تن فرانکی، ۸۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد فرانکی، ۴۰۰۰ دناریوس برای کشتن یک فرد رومی؛ آری، یک شارمند رومی تا این حد در نظر فاتحان خود پست شده بود.^۱ اگر، به طوری که کراً اتفاق می‌افتاد، بهای رضایتبخش از طرف مجنی علیه یا خویشانش دریافت نمی‌شد، ممکن بود کار به انتقام شخصی بکشد؛ بدین گونه، خونخواهی ممکن بود در چندین نسل دوام یابد. ورگیلد و رزم قضایی بهترین وسیله‌ای بود که ژرمنهای بدوی می‌توانستند، برای کشاندن مردم از میدان انتقام به حیطه قانون، مورد استفاده قرار دهند.

مشهورترین ماده قانون سالیک این بود: «هیچ قسمت از اراضی سالیک به ارث به زن تعلق نمی‌گیرد» بر این اساس بود که در قرن چهاردهم فرانسه ادعای ادوارد سوم، شاه انگلستان، را بر تاج و تخت فرانسه به واسطه مادرش، ایزابل دو فرانس، رد کرد؛ و بر اثر همین موضوع بود که «جنگ صد ساله» شروع شد.

۱- قانون سالیک (ماده چهاردهم) دناریوس را یک چهارم سولیدوس تعیین می‌کند، که محتوی یک ششم یک اونس طلا در آن هنگام، یا معادل ۵,۸۳ دلار کشورهای متحد آمریکا در سال ۱۹۴۶ بود. کمیابی طلا و پول در قرون وسطی قوه خرید یا نیروی کیفری بیشتری به مبلغهای ذکر شده در متن نسبت به معادل امروزی آنها می‌داد.

این ماده قانون فقط ناظر بر املاک و مستغلات بود، که تصور می‌شد حفاظت از آن تنها با نیروی نظامی مردان میسر است. به طور کلی، در قانون سالیک، منافع زنان رعایت شده بود؛ اما خونیهای آنان را دو برابر می‌خواست، زیرا زنان مقتوله را مادران احتمالی بسیاری از مردان به شمار می‌آورد. ولی (مانند قانون رومی) زن را تحت حراست دایمی، پدر، شوهر، یا پسر می‌دانست؛ مجازات زن زناکار مرگ بود، اما شوی زناکار مجازاتی نداشت، و طلاق بسته به هوس مرد بود. پادشاهان فرانک - نه به موجب قانون، بلکه بنا به عرف می‌توانستند چند همسر اختیار کنند.

نخستین پادشاه فرانک که به نام شناخته شده است کلودیو بود که در سال ۴۳۱ به کولونی حمله کرد؛ آیتیوس مغلوبش ساخت، اما کلودیو موفق شد که گل را رو به مغرب تا ساحل رود «سوم» تسخیر کند و تورنه را پایتخت خود سازد. جانشین او، که محتملاً جنبه افسانه‌ای دارد، مرووه «پسر دریا» بود که نام خود را به سلسله مروونژیان داد که تا ۷۵۱ بر فرانکها فرمانروایی می‌کردند. پسر مرووه، که شیلدریک نام داشت، باسینا، زن شاه تورینگن، را از راه به در برد. باسینا ملکه او شد و گفت که هیچ مردی را عاقلتر، قویتر، و زیباتر از وی نیافته است. فرزندی که از اتحاد آن دو به وجود آمد کلوویس نام داشت که کشور فرانسه را بنیاد گذاشت و نام خود را به هجده تن از شاهان فرانسه داد. (۱)

کلوویس به سال ۴۸۱، در پانزده سالگی، وارث تاج و تخت مروونژیان شد. سرزمین او فقط گوشه‌ای از گل بود، سایر قبایل فرانک بر راینلاند فرمانروایی می‌کردند، و قلمروهای ویزیگوتها و سرزمین بورگونی در جنوب گل با سقوط رم کاملاً مستقل شده بودند. گل شمال شرقی، که هنوز اسماً زیر فرمان رم بود، بلاذفاع بود. کلوویس به آن تجاوز کرد، شهرها را تسخیر و بزرگان آنها را اسیر

۱- کلودیو، لودویگ، کلوویس، و لویی همه یک نامند.

کرد، فدی‌هایی که برای نجات اسیران به او داده می‌شد پذیرفت، اموالی را که غارت کرده بود فروخت و با پول آنها سرباز استخدام کرد، آذوقه و اسلحه خرید و به سوی سواسون پیش رفت و ارتش «روم» را شکست داد (۴۸۶).

آنگاه ظرف ده سال دامنه فتوحات خود را بسط داد و آن را به برتانی و لواریساند. وی، با واگذاشتن مالکیت زمینها به گله‌ها و محترم داشتن ایمان و ثروت روحانیت مسیحی اصیل آیین، از طرفداری و پشتیبانی جمعیت گل و روحانیان برخوردار گشت. در ۴۹۳، دختری مسیحی به نام کلوتیلدا را به زنی گرفت؛ این زن بزودی او را از شرک به مسیحیت «نقیه‌ای» گرواند. رمی، اسقف و قدیس، او را در رنس، در حضور گروهی از بزرگان و روحانیان عالی‌مقامی که به دقت از سراسر گل انتخاب شده بودند، تعمیم داد؛ سه هزار سرباز کلوویس را تا حوض تعمیم بدرقه کردند. کلوویس، که شاید آرزوی رسیدن به مدیترانه را داشت، فکر کرده بود که فرانسه آن قدر ارزش دارد که شخص به خاطر آن مسیحی شود. مردم اصیل آیین در گل ویزیگوتی و بورگونی اینک بر فرمانروایان خود، که پیرو آریانیسم بودند، با خشم می‌نگریستند و آشکارا یا پنهانی متحد شاه جوان فرانک شده بودند.

آلاریک دوم موج خطری را که به سویش روان شده بود احساس کرد و کوشید تا این موج را با سخنان زیبا باز گرداند. کلوویس را به گفتگو دعوت کرد؛ هر دو در آمبواز با یکدیگر ملاقات کردند و سوگند خوردند که دوستی پایداری را پیشه کنند. اما آلاریک در بازگشت به تولوز چند تن از اسقفان اصیل آیین آن شهر را به اتهام توطئه چینی و همدستی با فرانکها دستگیر کرد. کلوویس شورای نظامی خود را فرا خواند و گفت: «سلطه پیروان آریانیسم بر قسمتی از گل بر من گران است. بیایید با یاری خداوند بر آنان پیروز شویم» آلاریک با مردمی که میان خود نفاق داشتند، تا آنجا که می‌توانست، در برابر حریف پایداری کرد، اما در وویه واقع در نزدیکی پوایته شکست خورد (۵۰۷) و به دست

کلوویس کشته شد. قدیس گرگوریوس توری گوید: «کلوویس پس از به سر آوردن زمستان در بوردو و خارج کردن خزاین آلاریک از تولوز، عازم محاصره آنگولم شد. خداوند چنان عنایتی به وی مبذول داشت که تمام باروهای شهر خود به خود در برابرش فرو ریخت.» در این جمله‌ها، از همان اوان، خصوصیات نوشته‌های وقایع‌نگار قرون وسطایی نمودار می‌گردد. سیژبر، شاه پیر فرانکهای ریپوئر، مدتی دراز متحد کلوویس بود. حال کلوویس مزایای مرگ سیژبر را به پسر او خاطر نشان ساخت. آن پسر پدر خود را کشت؛ کلوویس همراه با پیامهای دوستانه مأمورانی برای کشتن آن پدر کش گسیل داشت؛ چون این کار انجام گرفت، کلوویس روانه کلونی شد و سرکردگان ریپوئر را تحریض کرد تا وی را به شاهی خود برگزینند. گرگوریوس می‌گوید: «هر روز خداوند دشمنان او را به دست وی از پا می‌افکند... زیرا او با دلی درست در راه خدا گام بر می‌داشت و کارهایی می‌کرد که در نظر یزدان پسندیده بود».

پیروان آریانیسم، که شکست خورده بودند، به سهولت به کیش اصیل آیینان گرویدند و کشیشانشان، به شرط حذف یک حرف،^۱ رخصت یافتند که مقام روحانی خود را حفظ کنند. کلوویس، که حال با انبوهی از اسیران و بردگان و غنایم و برکات به ثروت رسیده بود، پایتخت خود را به پاریس منتقل کرد. چهار سال بعد، در چهل و پنج سالگی، در آن شهر در گذشت. ملکه کلوتیلد، که در تبدیل گل به فرانسه یاری کرده بود، «پس از مرگ شوهرش به تور آمد و بقیه عمر را در آنجا ماندگار شد و، با عفاف و محبت بسیار، به خدمت در کلیسای قدیس مارتین پرداخت».

۱- رجوع شود به ص ۶۰ همین کتاب. - م.

۳- سلسله مروونژیان

۵۱۱-۶۱۴

کلوویس، که فرزندان پسر بسیار می‌خواست، به هنگام مرگ چندین پسر از خود به جا گذاشت. برای جلوگیری از جنگ جانشینی، سرزمین خود را میان آنان تقسیم کرد: پاریس را به شیلدر، اورلئان را به کلودومیر، سواسون را به کلوتر، و مس و رنس را به تتودوریک داد. اینان با انرژی خاص بربرها سیاست اتحاد به وسیله فتح را دنبال کردند. تورینگن را در ۵۳۰، بورگونی را در ۵۳۴، پرووانس را در ۵۳۶، و باواریا و سوابیا را در ۵۵۵ گرفتند؛ کلوتر اول، که از برادران خود دیرتر پایید و سرزمینهای آنان را به میراث برد، بر کشوری سلطنت کرد که حدودش وسیعترین حدودی است که فرانسه به خود دیده است. وی به هنگام مرگ خود (۵۶۱) گل را به سه بخش تقسیم کرد: منطقه رنس و مس که به نام اوستراسیا (خاور) خوانده می‌شد به سیژبر رسید، بورگونی به گونترام، و ناحیه سواسون که به نوستریا (یعنی شمال باختری) موسوم بود به شیلپرک تعلق گرفت.

از روز ازدواج کلوویس، تاریخ فرانسه دو جنسی شده است و عشق را با جنگ در آمیخته است. سیژبر هدیه‌های گرانبها برای آناناگیلد، شاه ویزیگوتها در اسپانیا، فرستاد و دخترش برونهیلدا را خواستگاری کرد. آناناگیلد، که از فرانکها حتی هنگامی که حامل هدایا بودند می‌ترسید، رضایت داد و برونهیلدا مایه لطف سالنهای مس و رنس شد (۵۶۶). شیلپرک حسد ورزید، زیرا جز زن ساده‌ای به نام اودوورا و معشوقه خشن خویی به نام فردگوند نداشت. از این رو

خواهر برونهیلدا را از آتاناگیلد خواستگاری کرد؛ گالسوینتا به سواسون آمد و محبوب شیلپریک واقع شد، زیرا مال فراوان با خود آورده بود. اما او از خواهر خود بزرگتر بود. شیلپریک به زودی به آغوش فردگوند بازگشت؛ گالسوینتا پیشنهاد کرد که به اسپانیا بازگردد، ولی شیلپریک دستور داد تا او را خفه کردند (۵۶۷). سیژبر به شیلپریک اعلان جنگ داد و او را مغلوب کرد؛ اما دو برده، که از سوی فردگوند فرستاده شده بودند، سیژبر را کشتند. برونهیلدا اسیر شد، اما فرار کرد، و شیلدبر دوم پسر جوان خود را به تخت نشاند و به نام او با قدرت سلطنت کرد.

شیلپریک را به عنوان «نرون و هرودس زمان ما» وصف کرده‌اند و گفته‌اند که بیرحم، آدمکش، شهوتران، شکمبار، و زپرست بود. اما گرگوریوس توری، که تنها حجت ما در این توصیف است، او را به نحو دیگری نیز می‌شناساند؛ به موجب تعریف او، ما اکنون می‌توانیم او را فردریک دوم آن زمان نیز به شمار آوریم. بنا به گفتهٔ گرگوریوس، شیلپریک عقیدهٔ «سه شخص در یک خدا» و تصور یزدان به صورت انسان را مسخره می‌کرد؛ مباحثات مفتضحانه‌ای با یهودیان به عمل آورد؛ بر ثروت کلیسا و فعالیت سیاسی اسقفان اعتراض کرد؛ وصیتهایی را که به سود کلیسا شده بود ملغا ساخت؛ اسقفیه‌ها را به مزایده گذاشت و کوشید تا خود گرگوریوس را از اسقفی تور بردارد. فورتوناتوس شاعر، همین شاه را مجموعهٔ فضایل، فرمانروایی عادل و نیکخو، و تالی سیسرون در فصاحت می‌نامد؛ اما فورتوناتوس در ازای شعرش از شیلپریک پاداش گرفته بود. شیلپریک در ۵۸۴، محتملاً به دست یکی از مأموران برونهیلدا، به ضرب دشنه کشته شد. پسر کوچکی به نام کلوتر دوم از او باقی ماند، که به جای او فردگوند با مهارت، تزویر، و قساوت مردان زمان خود بر نوستریا سلطنت کرد. فردگوند کشیش جوانی را برای کشتن برونهیلدا فرستاد؛ وقتی آن کشیش ناکام بازگشت، فردگوند فرمان داد تا دست و پایش را ببرند، اما این داستانها نیز

روایت گرگوریوس است. در این ضمن، اشراف اوستراسیا به تحریک کلوتر دوم پی در پی بر ضد برونهیلدا ی مستبد قیام کردند. آن زن تا آنجا که می توانست با دیپلوماسی توأم با آدمکشی سیطره خود را حفظ کرد، اما عاقبت اشراف او را در هشتاد سالگی خلع کردند، سه روز شکنجه اش دادند، آنگاه گیسو و دست و پایش را به دم اسبی بستند و آن را با تازیانه سر دادند (۶۱۴). کلوتر دوم وارث هر سه قلمرو شد، و سرزمین فرانکها بار دیگر وحدت یافت.

این شرح وقایع خونین ممکن است درباره بربریتی که در فاصله ای کمتر از یک قرن پس از سیدونیوس مذهب و آراسته سرزمین گل را به تیرگی کشانده بود ما را به راه اغراق ببرد؛ طبیعی است که انسانها در نبود انتخابات جایگزینی برای آن بیابند. هر چه کلوویس در راه وحدت رشته بود، اخلاش پنبه کردند؛ همان عاقبتی که بعدها دامنگیر مجاهدات شارلمانی نیز شد؛ اما هر چه بود حکومت ادامه یافت و در نتیجه دامنه چنگدانی و اعمال منافی انسانیت از حدود شاهان تجاوز نکرد و در میان همه رعایای گل رواج نیافت. خودکامی آشکار شاه با قدرت اشراف حاسد محدود می شد؛ شاه خدمات اداری و جنگی آنان را با بخشیدن املاک به عنوان تیول پاداش می داد، تیولی که در آن اشراف خود حاکم مطلق بودند، و در همین اراضی بزرگ بود که فئودالیسمی ریشه گرفت که هزار سال تمام با سلطنت فرانسه بر سر جنگ بود. سرفداری نضج گرفت، و بردگی بر اثر جنگهای جدید جانی تازه یافت. صنعت از شهر به املاک اربابی منتقل شد؛ شهرها کوچک شدند و زیر سلطه اربابان فئودال قرار گرفتند؛ تجارت هنوز فعال بود، اما تزلزل پول، راهزنی، و باج راهی که فئودالها می گرفتند مانع رشد آن بود. قحط و بلا با شوق بقای نسل انسانها می جنگید و نفوس را پیروزمندانه تحلیل می برد.

سرکردگان فرانک با باقیمانندگان طبقه شیوخ رومی - گالیایی مزاجت کردند و آریستوکراسی جدید فرانسه را به وجود آوردند. آریستوکراتهای این قرون،

اشرافی بودند نیرومند و جنگجو که ادبیات را تحقیر می‌کردند، به ریش دراز و جامهٔ حریر می‌بالیدند، و تقریباً به اندازهٔ مسلمانان طرفدار چندگانی بودند. بندرت اتفاق افتاده است که طبقهٔ فرا دست یک کشور تا بدین حد نسبت به اخلاقیات بی‌اعتنایی و تحقیر نشان بدهد. گرویدن به دین مسیح اثری در اعضای این طبقه نداشت؛ مسیحیت به نظر آنان فقط نهادی پرخرج برای فرمانروایی و حفظ آرامش عمومی بود؛ و در «پیروزی بربریت و دین»، بربریت به مدت پنج قرن وجه غالب بود. آدمکشی، پدرکشی، برادرکشی، شکنجه دادن و مثله کردن، خیانت، زنا، و زنا با محارم از ملال فرمانروایی می‌کاست. گویند که شیلپریک فرمان داد تا تمام بندهای سیگیلای گوت را با میله‌های آهنین گداخته داغ کنند و دستها و پاهایش را از بند جدا کنند. شاریبر دو خواهر را به معشوقگی گرفته بود که یکی از آنها راهبه بود؛ داگوبر (۶۲۸-۶۳۹) سه زن داشت. شاید افراط در روابط جنسی بود که موجبات عقیم شدن شاهان سلسلهٔ مروونژیان را فراهم کرده بود: از چهار پسر کلوویس فقط کلوتر صاحب فرزند شد؛ از چهار پسر کلوتر، فقط یکی صاحب بچه‌ای شد. شاهان در پانزده سالگی ازدواج می‌کردند، و در سی سالگی دیگر فرسوده شده بودند؛ بسیاری از آنان پیش از بیست و هشت سالگی می‌مردند. تا سال ۶۱۴ سلسلهٔ مروونژیان دیگر از توش و توان افتاده بود و آمادهٔ سقوط بود.

در این وضع مشوش، تعلیم و تربیت تقریباً رخت بریسته بود. در سال ۶۰۰ سواد دیگر چنان به زوال افتاده بود که خواندن و نوشتن فقط امری تجملی خاص روحانیان به شمار می‌رفت. علم تقریباً منقرض شده بود. طب هنوز باقی بود، زیرا در نوشته‌ها از پزشکان درباری یاد می‌شود؛ اما در میان مردم سحر و دعا بر دارو رجحان داشت. قدیس گرگوریوس توری (۵۳۸-۵۹۴) استفاده از علم پزشکی به جای دین را در معالجهٔ امراض گناه می‌شمرد. او خود چون بیمار شد به دنبال پزشک فرستاد، اما به این عنوان که معالجه‌اش مؤثر نیست وی را بیرون

کرد؛ آنگاه مقداری از خاک گور قدیس مارتن را با آب مخلوط کرد و خورد و کاملاً شفا یافت. خود گرگوریوس بزرگترین نثرنویس زمان بود. شخصاً چند تن از شاهان سلسله مروونژیان را می‌شناخت و گهگاه از جانب آنان به مأموریت گسیل می‌شد؛ تاریخ فرانکهای او شرح دست اول خام، مغشوش، غرض آمیز، خرافی، و در عین حال با روحی از دوران متأخر سلسله مروونژیان است.

زبان لاتینی وی مغلوط اما نیرومند و صریح است؛ وی از غلطهای دستوری خویش پوزش می‌طلبد و امیدوار است که به خاطر آنها در روز رستاخیز مستوجب مجازات نشود. معجزات و کرامات را با خوشباوری یک طفل یا زیرکی یک اسقف می‌پذیرد، و چنین می‌گوید: «ما در داستان خود کارهای معجزه آسای قدیسان را با کشتارهای ملل به هم خواهیم آمیخت» به ما اطمینان می‌دهد که به سال ۵۸۷ مار از آسمان بارید و یک ده با تمام ساکنانش یکباره ناپدید شد. او همه کارهای کسانی را که متهم به بی‌اعتقادی یا آسیب رساندن به کلیسا هستند تقبیح می‌کند، اما وحشیگریها، خیانتها، و فساد اخلاق ابنای مؤمن کلیسا را، بی‌تردید و تزلزل، می‌پذیرد. موارد تعصب او بسیار آشکارند و به آسانی می‌توان تشخیصشان داد و کنارشان گذاشت. اثر نهایی نوشته او بر ذهن انسان نوعی سادگی جذاب است.

ادبیات گل در دوران پس از او اساساً فحوایی مذهبی و شکل و زبانی خشن دارد؛ اما در آن میان فردی نیز هست که استثنایی برجسته به شمار می‌آید. ونانتیوس فورتوناتوس (حدود ۵۳۰ - ۶۱۰) در ایتالیا متولد شد، و در راونا تربیت یافت؛ در سی و پنج سالگی به گل رفت، مدیحه‌هایی در وصف اسقفها و ملکه‌های آن نوشت، و عشقی افلاطونی به رادگوند، زن کلوتر اول، پیدا کرد. وقتی که آن ملکه دیری تأسیس کرد، فورتوناتوس کشیش و راعی او شد، و سرانجام به اسقفی پواتیه منصوب گشت. اشعار زیبایی در مدح قدرتمندان و قدیسان سرود، بیست و نه قطعه برای گرگوریوس توری نوشت؛ و زندگینامه‌ای

از قدیس مارتن به شعر حماسی پرداخت. برتر از همه آثار او سرودهای مذهبی پر بانگی بود که از آن میان یکی به نام ای ربان، بسرا الهامبخش توماس آکویناس در موضوعی مشابه، اما با سبکی عالیت‌تر، شد؛ و یکی دیگر از این سرودها به نام درفش شاه تبدیل به بخشی پایدار از مراسم دعا و نیایش جمعی کاتولیک‌ها شد. او احساس را به طرزی قابل تحسین با مهارت شاعری می‌آمیخت؛ در ابیات روحپور او انسان به وجود مهر، اخلاص، و رقت احساسات در میان بهیمیت عصر مروونژیان پی می‌برد.

۱۷- اسپانیای ویزیگوته‌ها

۴۵۶-۷۱۱

چنانکه دیدیم، به سال ۴۲۰، ویزیگوته‌های گل اسپانیا را از واندال‌ها باز گرفتند و آن را به روم دادند. اما روم نتوانست از آن دفاع کند؛ هجده سال بعد، سوئب‌ها از تپه‌های شمال باختری سرازیر شدند و سراسر شبه جزیره را مورد تاخت و تاز قرار دادند. ویزیگوته‌ها تحت فرماندهی تئودوریک دوم (۴۵۶) و ائوریک (۴۶۶) دوباره از پیرنه گذشتند، بیشتر اسپانیا را مجدداً تسخیر کردند، و این بار دیگر آن کشور را در اختیار خویش نگاه داشتند. از آن تاریخ تا آمدن مور‌ها (مغربی‌ها) سلسله‌ای از ویزیگوته‌ها بر اسپانیا حکومت کرد.

این سلسله پادشاهی جدید در تولدو پایتخت باشکوهی ساخت و درباری مجلل ترتیب داد. آتاناگیلد (۵۶۴-۵۶۷) و لئوویگیلد (۵۶۸-۵۸۶) فرمانروایان نیرومندی بودند که مهاجمان فرانک را در شمال، و سپاهیان بیزانس را در جنوب شکست دادند؛ این ثروت آتاناگیلد بود که دختران او را ملکه فرانک ساخت و به کشتن داد. در ۵۸۹ شاه رکارد ایمان خود را از آریانیسم به مسیحیت ارتدوکس (اصیل آیین) تغییر داد، و بیشتر ویزیگوته‌های اسپانیا به او اقتدا کردند؛ شاید او تاریخ آلاریک دوم را خوانده بود. اینک اسقفان پشتیبان عمده سلطنت و نیروی مهم مملکت شدند؛ اینان با فرهنگ و سازمان عالی خود بر اصل‌مندانی که با آنها در شورا‌های فرمانروایی تولدو می‌نشستند فایق آمدند؛ و گرچه شاه اسماً اقتدار مطلق داشت و اسقفان را شخصاً تعیین می‌کرد؛ اما در اصل این شوراها بودند که شاه را انتخاب می‌کردند و از پیش خط مشی سیاسی کشور را تعیین می‌کردند.

به رهبری روحانیان، مجموعه‌ای از قوانین تدوین و منتشر شد (۶۳۴) که کاملترین و در عین حال غیر متسامحترین قانون نامه‌های بربری بود. این مجموعه قوانین، با تأکید نهادن بر شهادت شاهدان و کاستن از اهمیت گواهی منش متهم از سوی دوستانش، وضعیت محاکمات را بهبود بخشید؛ رومیان و ویزیگوتها را در برابر قانون یکسان دانست، و اصل مساوات در برابر قانون را استوار ساخت. اما آزادی عبادت را طرد کرد، مسیحیت ارتدوکس را از تمام ساکنان طلب نمود، و پیگرد و آزاری طولانی و سخت دربارهٔ یهودیان اسپانیا مقرر داشت.

بر اثر نفوذ کلیسا، که زبان لاتینی را در وعظها و مراسم دعا و نیایش جمعی خود حفظ کرده بود، ویزیگوتها ظرف یک قرن پس از فتح اسپانیا زبان ژرمنی خود را فراموش کردند و زبان لاتینی آن شبه جزیره را به زبان اسپانیایی، که دارای قدرت مردانه و زیبایی زنانه است، تبدیل کردند. کار تعلیم و تربیت از طریق مدارس صومعه‌ای و اسقفی صورت می‌گرفت، که آموزشی عمدتاً کلیسایی و تا حدی کلاسیک می‌دادند؛ اما در ضمن دانشکده‌هایی نیز در واکلارا، تولدو، ساراگوسا، و سویل تأسیس شد. شعر مورد تشویق بود، ولی متأثر به منزلهٔ امری منافی عفت تقبیح می‌شد و در حقیقت هم منافی عفت بود. تنها نامی که از ادبیات اسپانیای گوتیک باقی است ایسیدوروس سویلی است (حدود ۵۶۰-۶۳۶). یک افسانهٔ آموزنده می‌گوید که چگونه یک پسر اسپانیایی، که به خاطر کند ذهنی خود ملامت شده بود، از خانه فرار کرد و پس از آنکه از سرگردانی خسته شد، کنار چاهی نشست. ناگهان چشمش به شیار عمیقی در سنگ لب چاه افتاد؛ دوشیزه‌ای که از آنجا می‌گذشت به او توضیح داد که شیار در نتیجهٔ سایش ریسمانی به وجود آمده است که سطل را بالا و پایین می‌برده است. ایسیدوروس چون این شنید، با خود گفت: «اگر سایش هر روزهٔ یک ریسمان نرم بر سنگی بتواند چنین شیاری در آن ایجاد کند، پس یقیناً با ممارست فراوان

می‌توان بر کند ذهنی چیره شد» آنگاه به خانه پدر بازگشت و چندان در کسب دانش کوشید تا اسقف دانشمند سویل شد. اما از زندگی او چیز زیادی نمی‌دانیم؛ همین قدر آگاهیم که، در میان تکالیف متعدد یک روحانی با وجدان، چندان وقت یافته بود که بتواند نیم دوجین کتاب بنویسد. وی، شاید برای کمک به حافظه خود، طی چندین سال مجموعه نامنظمی از عبارات کتب مختلف از مؤلفان مشرک و مسیحی، درباره تمام موضوعات، گردآورد. دوستش براولیو، اسقف ساراگوسا، او را به انتشار این سخنان گزیده تحریض کرد؛ ايسيدوروس تسليم نظر وی شد و این گزیده‌ها را به صورت یکی از بانفوذترین کتابهای قرون وسطی درآورد، و این عنوان را به آن داد: بیست کتاب درباره لغت شناسی یا اصل کلمات، که اکنون کتابی است در ۹۰۰ صفحه به قطع وزیری. این کتاب دایرةالمعارفی است که به روش الفبایی تنظیم نشده است، بلکه به ترتیب توالی از این موضوعات بحث می‌کند: دستور زبان، منطق، و بلاغت، تحت عنوان تریویوم یا مواد سه گانه؛ حساب، هندسه، نجوم، و موسیقی تحت عنوان کوادریویوم یا مواد چهارگانه؛ طب، حقوق، گاهشماری، الهیات، تشریح، فیزیولوژی، حیوانشناسی، هیئت، جغرافی طبیعی، معماری، مساحی، معدنشناسی، کشاورزی، جنگ، ورزش، کشتی‌ها، لباسها، مبل، و اثاث خانه...؛ و در هر مبحث منشاء اصطلاحات اساسی را می‌جوید و تعریف می‌کند.

می‌گوید انسان را هومر گویند زیرا که خداوند او را از هوموس (خاک) آفرید؛ زانوارگنوآ گویند چون در جنین در برابر گونه‌ها (گنای) قرار می‌گیرد. ايسيدوروس دانشوری پر کار بود، هر چند با تمیز نبود؛ در زبان یونانی دانشی قابل ملاحظه داشت؛ با آثار لوکرتیوس (که در قرون وسطی کمتر نامی از او در میان بود) آشنا بود، و در عبارات استخراجیش قسمتهایی از ادبیات مشرکانه را حفظ کرد که اگر در کتاب او نمی‌آمد ممکن بود از میان برود. اثر او ممزوجی است از لغت شناسی، معجزات باور نکردنی، تعبیرات تمثیلی خیالپرورانه از

کتاب مقدس، علوم و تاریخی که برای اثبات اصول اخلاقی «تحریف» شده‌اند، و اشتباهاتی دربارهٔ وقایع که با اندکی امعان و دقت ممکن بود تصحیح شوند. کتاب او یادگاری است پاینده از جهل زمان او.

از هنرهای اسپانیای ویزیگوته‌ها تقریباً چیزی به جا نمانده است. ظاهراً تولدو، ایتالیکا، کوردووا، گرانادا، مریذا، و سایر شهرها، کلیساها، و کاخها و عمارات عمومی زیبایی داشتند که به سبکهای کهن طرح شده بودند، اما دارای نشانه‌های مسیحی و زیورهای بیزانسی بودند. به گفتهٔ مورخان عرب، در کاخها و کلیسای بزرگ تولدو اعراب فاتح بیست و پنج تاج اعلای گوهرنشان، یک کتاب مزامیر مذهب که مندرجات آن با مرکبی از یاقوت مذاب بر اوراق زرین نوشته شده بود، پارچه‌ها و زره‌ها و شمشیرها و خنجرها و گلدانهای گوهرنشان، و یک میز زمرد منقور به طلا و نقره - یکی از آن هدایای گرانبهای بسیاری که ویزیگوته‌های ثروتمند به کلیسای نگهبانشان می‌دادند - یافتند.

در حکومت ویزیگوته‌ها نیز استثمار مردم ساده یا بدبخت به دست زرنگان یا نیرومندان، مانند هر شکل حکومت دیگر، ادامه یافت. شاهزادگان و روحانیان عالیمقام دست به دست هم دادند و تشریفات، تابوها، و وحشتهای دینی و دنیوی پر ابهتی برقرار کردند تا شور و سودای مردم را منکوب کنند و افکارشان را آرام سازند. ثروت در دست عدۀ قلیلی متمرکز بود؛ شکاف عمیق میان توانگران و بینوایان، و مسیحیان و یهودیان، ملت را به سه دسته تقسیم می‌کرد؛ و هنگامی که اعراب وارد اسپانیا شدند، بینوایان و یهودیان بر سقوط سلطنت و کلیسایی که فقر آنان را نادیده انگاشته یا ایمانشان را منکوب ساخته بود چندان افسوس نخوردند.

در سال ۷۰۸، پس از مرگ پادشاه بی‌کفایت ویتیتسا، اشراف از دادن تاج و تخت به فرزندان او دریغ کردند و آن را به رودریک واگذاشتند. پسران ویتیتسا به افریقا گریختند و از سرکردگان مورها یاری خواستند. مورها دست به یک

رشته هجومهای آزمایشی به سواحل اسپانیا زدند، آن کشور را پر نفاق و تقریباً
بلادفاع یافتند، و در سال ۷۱۱ با نیروی بیشتری حمله کردند. لشکریان طارق و
رودریک در سواحل دریاچه خاندرا در ایالت کادیث وارد میدان نبرد شدند،
قسمتی از نیروهای ویزیگوته‌ها به مورها پیوستند؛ رودریک ناپدید شد. مسلمانان
فاتح به سوی سویل، کوردووا، و تولدو پیش رفتند، بسیاری از شهرها دروازه‌های
خود را به روی مهاجمان گشودند. موسی، سردار عرب، در پایتخت مستقر شد
(۷۱۳) و اعلام کرد که اسپانیا ملک محمد [صلی الله علیه و آله] و خلیفه دمشق
است.

۷- ایتالیای اوستروگوته‌ها

۴۹۳-۵۳۶

۱- تئودوریک

هنگامی که امپراتوری آتیلا به هنگام مرگش در هم ریخت (۴۵۳)، اوستروگوتهایی که به دست او منکوب شده بودند استقلال خود را باز یافتند. امپراتوران بیزانس به آنان پول دادند تا سایر بربرهای ژرمن را به سمت مغرب برانند، پانونیا را به عنوان پاداش به آنها بخشیدند، و تئودوریک، فرزند هفت ساله شاه تئودمیر، را به عنوان وثیقه وفاداری اوستروگوته‌ها به قسطنطنیه بردند. تئودوریک طی یازده سال اقامت خود در دربار بیزانس هوشمند شد، اما دانشی نیافت؛ فنون جنگ و حکومت را فرا گرفت، ولی ظاهراً هرگز نوشتن را نیاموخت. وی نظر تحسین امپراتور لئوی اول را به خود جلب کرد؛ وقتی که تئودمیر مرد (۴۷۵)، لئو تئودوریک را به عنوان شاه اوستروگوته‌ها شناخت.

زنون، جانشین لئو، از ترس آنکه مبادا تئودوریک موجب زحمت بیزانس شود، به وی پیشنهاد کرد به فتح ایتالیا برود. اودوآکر فرمانروایی امپراتوران بیزانس را رسماً پذیرفته بود، اما عملاً به آن گردن نمی‌نهاد؛ زنون امیدوار بود که تئودوریک ایتالیا را به زیر لوای حکومت بیزانس بازگرداند؛ به هر تقدیر، در حالی که زنون به تحصیل الهیات مشغول بود، آن دو پیشوای قبایل خطرناک به هم می‌پرداختند. این فکر تئودوریک را خوش آمد، و برخی گویند که خود او آن را القا کرد. او، به عنوان سپهدار زنون، اوستروگوته‌ها را که شامل ۲۰۰۰۰ مرد

جنگی بودند از آلپ گذراند (۴۸۸). اسقفان ارتدوکس ایتالیا، چون مذهب آریانیسم اودوآکر را دوست نمی‌داشتند، از یک مهاجم پیرو آریانیسم به عنوان نمایندهٔ امپراتور نسبتاً اصیل آیین پشتیبانی کردند. تئودوریک با یاری این اسقفان مقاومت نیرومند اودوآکر را در جنگی که پنج سال طول کشید در هم شکست و او را به انعقاد قرارداد صلح تحریض کرد. وی اودوآکر و پسرش را در راونا به شام دعوت کرد و، پس از یک پذیرایی سخاوتمندانه، هر دو را با دست خویش کشت (۴۹۳). بدین شیوهٔ خیانتکارانه بود که یکی از منورترین سلطنتهای تاریخ آغاز گشت.

با چند نبرد، مغرب بالکان، جنوب ایتالیا، و سیسیل زیر سلطهٔ تئودوریک قرار گرفت. تئودوریک به طور صوری به تبعیت از بیزانس ادامه داد؛ به نام امپراتور سکه می‌زد و با احترام شایان به مجلس سنا، که هنوز در رم اجلاس می‌کرد، نامه می‌نوشت. او عنوان رکس یا شاه گرفت، اما این عنوان، که زمانی نزد رومیان بس منفور بود، در این هنگام معمولاً به فرمانروایان مناطقی اطلاق می‌شد که به سیادت امپراتوری بیزانس اذعان داشتند. تئودوریک قوانین و نظامات امپراتوری از میان رفتهٔ روم غربی را پذیرفت، بناها و مجسمه‌های آن دوران را حفاظت کرد، و قدرت هوش خود را صرف این کرد که حکومت منظم و سعادت اقتصادی را به میان مردمی که مغلوبشان کرده بود بازگرداند. وی خدمات گوتهای خود را به پاسبانی و سپاهیگری محدود کرد و، برای جبران ناخرسندی آنها از این محدودیت، مواجب هنگفتی پرداخت کرد؛ کارهای اداری و قضایی به رومیان محول شد. دو سوم خاک ایتالیا برای جمعیت رومی بر جای ماند و یک سوم آن میان گوتها قسمت شد؛ با اینهمه، حتی در این شرایط هم باز تمام اراضی قابل زراعت کشت نمی‌شد. تئودوریک رومیانی را که به دست ملتهای دیگر اسیر شده بودند با پرداخت فدیة آزاد کرد و آنان را به صورت دهقانان صاحب زمین در ایتالیا مستقر ساخت. در دوران حکومت او باتلاقیهای

پونتین زهکشی شد و برای کشاورزی و زندگی بهداشتی آماده گشت. تئودوریک چون به اقتصاد منظم ایمان داشت «فرمانی برای تثبیت قیمت در راونا» صادر کرد؛ ما از قیمتهای تعیین شده در فرمان او آگاه نیستیم، اما گفته‌اند که بهای خواربار در زمان او یک ثلث کمتر از بهای دوران پیشین بود؛ اما این تنزیل احتمالاً بیشتر مرهون صلح بوده است تا اقتصاد منظم. تئودوریک از عده کارمندان دولت و نیز از حقوق آنان کاست، کمک پولی دولت به کلیسا را ملغا کرد، و سطح مالیات را پایین نگاه داشت. با این حال، عایداتش برای جبران زیانهایی که بر اثر هجومهای خارجی به ساکنان روم و ایتالیا وارد آمده بود، و همچنین برای ساختن یک کاخ کوچک و کلیساهای سانت آپولیناره و سان ویتاله در راونا کفایت می‌کرد. ورونا، پاویا، ناپل، سپولتو، و سایر شهرهای ایتالیا در دوران فرمانروایی او شکوه معماری درخشانترین روزگار خود را باز یافتند. تئودوریک هر چند پیرو آریانیسم بود، کلیسای اصیل آیینان را از جهت حفظ اموال و آزادی عبادت حمایت می‌کرد؛ کاسیودوروس، وزیر او، که یک تن کاتولیک بود، سیاست آزادی مذهب را در این جمله بیان کرد: «این نمی‌تواند فرمایشی باشد، زیرا هیچکس را نمی‌توان به زور واداشت که به چیزی خلاف رأیش ایمان بیاورد» یک نسل بعد، مورخی بیزانسی به نام پروکوپیوس آن شاه «بربر» را بیطرفانه چنین ستود:

تئودوریک در رعایت عدل بسیار دقت داشت... و به اعلا درجه خرد و انسانیت رسیده بود... گرچه اسماً غاصب بود، اما در حقیقت به اندازه هر امپراطور دیگری که از آغاز تاریخ شایستگی خود را در این سمت نشان داده است امپراطور بود. هم‌گوته‌ها و هم‌رومیان او را بسیار دوست می‌داشتند... وقتی که مرد، نه تنها دشمنانش هنوز از او وحشت داشتند، بلکه اتباعش از فقدان او بس داغدار شدند.

۲- بوئتیوس

در این محیط امنیت و صلح، ادبیات لاتینی در ایتالیا و اسپین شراره‌اش را برکشید. فلاویوس ماگنوس آورلیوس کاسیودوروس (۴۸۰-۵۷۳) منشی اودوآکر و تئودوریک بود. به پیشنهاد تئودوریک تاریخ گوته‌ها را نوشت؛ منظور از این تاریخ آن بود که به رومیان مغرور نشان دهد که گوته‌ها نیز اجدادی اصیل و شریف، و سابقه‌ای پر از اعمال قهرمانی داشته‌اند. کاسیودوروس کتاب دیگری نیز به نام وقایع‌نامه تألیف کرد که احتمالاً از عینیت بیشتری برخوردار بود؛ این کتاب تاریخ جهان را با رعایت تسلسل زمانی از خلقت آدم تا زمان تئودوریک شرح می‌دهد. وی در پایان زندگی طولانی خود مجموعه‌ای از نامه‌ها و اوراق اداری خویش نیز تحت عنوان واریای منتشر ساخت که برخی از آنها کمی سخیف، بعضی تا اندازه‌ای مطمئن، و بسیاری نمایاننده یک سطح عالی اخلاقی و کشورداری شاه و خود او در زمان وزارتش بود. در حدود سال ۵۴۰، پس از آنکه انهدام و سقوط هر دو دولتی را که در آنها خدمت کرده بود دید، به ملک خود در، سکویلا که، واقع در کالابریا، رفت و دو صومعه در آنجا تأسیس کرد و، تا زمان مرگش در نود و سه سالگی، به صورت نیمه راهب و نیمه متعین در آنجا زیست. وی در صومعه خود به همگنان راهبش آموخت که کتابهای خطی مشرکان و مسیحیان را استنساخ کنند و اطاق مخصوصی به نام اطاق نگارش (اسکریپتوریوم) برای این کار تهیه کرد. سایر نهادهای مذهبی هم در این کار از الگوی او پیروی کردند؛ قسمت بزرگی از گنجینه جدید ما از ادبیات کهن نتیجه همین استنساخ صومعه‌ای است که مبتکر آن کاسیودوروس بود. کاسیودوروس در آخرین سالهای زندگی‌اش یک کتاب درسی به نام دوره تحصیلات دینی و

دنیوی نوشت که در آن با کمال شهامت از مطالعه ادبیات شرک توسط مسیحیان دفاع کرد و، با اقتباس از مارتیانوس کاپلا، برنامه تحصیلی تعلیمات مدرسه‌ای را به تریویوم یا مواد سه گانه و کوادریویوم یا مواد چهارگانه تقسیم کرد؛ این تقسیمات، ترتیب عادی تحصیلات در قرون وسطی شد.

زندگی آنیکیوس مانلیوس سورینوس بوئتیوس (۴۷۵ - ۵۲۴)، جز از نظر طول مدت، با زندگی کاسیودوروس مطابق بود. هر دو در خانواده‌های ثروتمند رومی به دنیا آمدند، به عنوان وزیر خدمت تئودوریک را کردند، کوشیدند پلی بین شرک و مسیحیت بزنند، و کتابهای کسل کننده‌ای نوشتند که به مدت هزار سال خوانده و چون گنجینه‌ای نگاهداری می‌شد. پدر بوئتیوس در ۴۸۳ کنسول بود؛ و پدر زنش، سوماخوس کهین، زاده آن سوماخوسی بود که برای «محراب پیروزی» جنگیده بود. بوئتیوس از بهترین تعلیماتی که در آن موقع در رم امکان داشت بهره‌مند شد و، پس از آن، هجده سال در مدراس آتن تحصیل کرد. پس از بازگشت به ویلاهای خویش در ایتالیا، خود را در مطالعه مستغرق ساخت. چون مصمم بود که عناصر فرهنگ کهین را که آشکارا رو به انهدام می‌رفت نجات دهد، وقت خود را - یعنی گرانبهاترین چیزی که یک دانشمند دارد - صرف تلخیص آثار اقلیدس در باب هندسه، آثار نیکوماخوس در باب حساب، آثار ارشمیدس در باب مکانیک، آثار بطلمیوس در باب نجوم و... به لاتینی ساده و روشن کرد. ترجمه او از ارغنون ارسطو و مقدمه بر مقولات ارسطوی فرفوریوس، زمینه پیدایش متون و اندیشه‌های اساسی در منطق را در طی هفت قرن بعد فراهم آورد و صحنه منازعه طولانی میان واقع گرایی و نام گرایی را آماده کرد. بوئتیوس طبع خود را در الهیات نیز آزمود: در مقاله‌ای درباره تثلیث، وی از آیین مسیحیت ارتدوکس دفاع کرد و این اصل را پیش کشید که هر جا بین ایمان و عقل کشمکشی پیش آید، ایمان را باید مقدم شمرد. هیچ یک از این نوشته‌ها اکنون به خواندن نمی‌ارزد، اما مشکل بتوان درباره نفوذ آن در فکر قرون

وسطایی چیزی گفت که مبالغه محسوب شود.

بوئیوس، به انگیزه تبعیت از سنت خانوادگی تصدی مشاغل دولتی، خود را از پژوهشهای غامض رها کرد و وارد گرداب زندگی سیاسی شد. وی به سرعت ترقی کرد؛ نخست کنسول شد، آنگاه پاتریسین، و از آن پس رئیس دیوانخانه یعنی صدراعظم (۵۲۲). بوئیوس خویشان را با بشردوستی و فصاحت ممتاز ساخت؛ مردم او را با دموستن و سیسرون مقایسه می‌کردند؛ اما شهرت و مقام، دشمن به بار می‌آورد. صاحب منصبان رسمی درباری گوتها از تعلق خاطر او به نفوس رومی و کاتولیکی نفرت داشتند و سوءظن شاه را نسبت به وی برانگیختند. تئودوریک اکنون شصت و نه سال داشت و از حیث سلامت جسمی و عقلی منحن شده بود؛ نمی‌دانست چگونه فرمانروایی خاندانی از گوتهای پیرو آریانیسم را بر ملتی که نه دهم آن رومی و هشت دهمش کاتولیک بود به نحوی با ثبات حفظ کند. نزد خود دلایلی داشت مبنی بر اینکه هم، طبقه اشراف و هم کلیسا دشمن اویند و با بیصبری در انتظار مرگ وی هستند.

در سال ۵۲۳ یوستینیانوس، نایب السلطنه بیزانس، فرمانی صادر کرد که تمام مانویان از قلمرو امپراطوری تبعید شوند و باب خدمات کشوری و لشکری بر مشرکان و بدعتگذاران - از جمله تمام پیروان آریانیسم، به جز گوتها - بسته شود. تئودوریک گمان برد که این استثنا برای خلع سلاح کردن اوست و پس از اجرای این کار در اولین فرصت لغو خواهد شد؛ لذا آن فرمان را در ازای آزادیهایی که او به مذهب ارتدوکس در غرب داده بود پاداش ناچیزی تلقی کرد، مگر او به همان بوئیوسی که یک رساله ضد آریانیسم درباره تثلیث نوشته بود والاترین مقام را نداده بود؛ و مگر در همان سال ۵۲۳، به نشانه احترام به پاپ، دو چلچراغ با شکوه از نقره ناب به کلیسای سان پیترو پیشکش نکرده بود؟ مع هذا، بخش بزرگی از مردم را، بر اثر حمایت از یهودیان، از خود رنجانده بود؛ وقتی که اوباش کنیسه‌ها را در میلان، جنووا، و رم خراب کردند، او آنها را به

هزینه عموم از نو ساخت.

در این حیص و بیص بود که به تئودوریک خبر رسید که توطئه‌ای برای خلع او در مجلس سنا طرح شده است. به او گفته بودند که رهبر توطئه آلبینوس رئیس مجلس سنا و دوست بوئتیوس است. آن دانش پژوه جوانمرد نزد تئودوریک شتافت، بیگناهی آلبینوس را تضمین کرد، و گفت: «اگر آلبینوس بزهکار باشد، من و تمام اعضای سنا نیز چنانیم» سه تن مشکوک الهویه بوئتیوس را به شرکت در توطئه متهم ساختند و سندی نیز ارائه دادند که امضای بوئتیوس در ذیل آن بود؛ در این سند از امپراطور بیزانس خواسته شده بود که ایتالیا را دوباره تسخیر کند. بوئتیوس تمام اتهامات را تکذیب کرد و آن مدرک را نیز مجعول دانست. اما بعداً چنین اذعان نمود: «اگر امیدی به آزادی وجود می‌داشت، من مشتاقانه تن به این امید می‌سپردم. هر گاه من از توطئه‌ای علیه شاه آگاه می‌بودم... شما از خود من درباره آن چیزی نمی‌شنیدید» پس از این اظهار، او را دستگیر کردند (۵۲۳). تئودوریک در برقراری حسن تفاهم با امپراطور کوشید. در نامه‌ای، که شایسته یک شاه فیلسوف بود، به یوستینوس چنین نوشت:

کوشش در تسلط یافتن بر وجدان دیگران تجاوز به حق و امتیاز خداست. نیروی فرمانروایان طبیعتاً محدود است به حکومت سیاسی؛ آنان حق مجازات کسی جز بر هم زندگان آسایش عمومی را ندارند. خطرناکترین ارتداد از آن سلطانی است که خود را از قسمتی از اتباع خویش جدا می‌کند. به این جهت که ایمانی جز ایمان وی ندارند.

یوستینوس پاسخ داد که حق دارد مقام را از مردانی که به اخلاصشان اطمینان نیست دریغ دارد، و نظام جامعه محتاج به وحدت عقیده است. پیروان آریانیسم در شرق به تئودوریک ملتجی شدند تا به حمایتشان برخیزد. او از پاپ

یوآنس اول درخواست کرد که به قسطنطنیه برود و برای پیروان معزول آریانیسم میانجیگری کند؛ پاپ به اعتراض گفت که این کار وظیفه کسی نیست که خود موظف به انهدام بدعت است؛ اما تئودوریک اصرار کرد. یوآنس با احترام فراوان در قسطنطنیه پذیرفته شد، اما با دست خالی برگشت؛ پس تئودوریک او را به خیانت متهم ساخت و به زندان انداخت، و او یک سال بعد در زندان مرد.

در این ضمن، آلبینوس و بوئتیوس در حضور شاه محاکمه و به اعدام محکوم شدند. سنای هراسان به موجب فرمانهایی آنان را طرد و اموالشان را ضبط نمود و حکم شاه را تصویب کرد. سوماخوس از داماد خویش دفاع کرد، ولی خود نیز دستگیر شد. بوئتیوس در زندان یکی از مشهورترین کتابهای قرون وسطی را - به نام تسلی فلسفه - نوشت. در این اثر، که حاوی نثری عادی و نظمی دلرباست، نشانه‌ای از اشک و آه دیده نمی‌شود؛ در آن فقط تسلیمی رواقی به هوسهای حساب ناپذیر بخت، و همچنین کوششی قهرمانی برای وفق دادن بدبختیهای نیکمردان با خیرخواهی و قدرت مطلقه و سبق المعرفة خدا وجود دارد. بوئتیوس تمام نعماتی را که در طول زندگی نصیبش شده است - مکتب، «پدر زنی نجیب و زنی عفیف»، فرزندان پاکیزه خو - به خود یادآور می‌شود. و از جاه و جلال خویش، و آن لحظه پرافتخاری که با فصاحت خود مجلس سنا را - که دو پسرش ریاست آن را به عهده داشتند - محظوظ ساخت و به تحسین واداشت یاد می‌کند. به خود می‌گوید چنین نعمتی نمی‌تواند تا ابد بپاید، بخت باید گاه با ضربه‌ای عبرت‌انگیز به این وضع تعادل بخشد، و به خاطر آنهمه شادیهای عظیم می‌توان چنین مصیبتی را نادیده گرفت. با این حال، همان سعادت، وقتی که انسان به یاد آن می‌افتد، می‌تواند آتش اندوه را تیزتر کند. بوئتیوس، در بیتی به زیبایی آن شعر دانته که صدای فرانچسکا را منعکس می‌سازد، می‌گوید: «در میان تمام نگویندختیها، غمناکترین نوع بدبختی آن است که پیش از آن انسان روزگاری خوش داشته است» او از «بانو فلسفه» - که آن را به سبک قرون

وسطایی شخصیت می‌دهد - می‌پرسد که خوشحالی حقیقی کجاست؛ آنگاه درمی‌یابد که نه در ثروت است، نه در جلال، نه در لذت، و نه در قدرت؛ و چنین استنتاج می‌کند که هیچ مسرتی حقیقی یا خدشه‌ناپذیر نیست، مگر مسرتی که در اتحاد با خداست؛ «سعادت با الوهیت یکی است». شگفت این است که در سراسر این کتاب هیچ‌گونه اشاره‌ای به خلود شخصی، به مسیحیت یا هر آموزه اختصاصاً مسیحی نشده است، و هیچ سطری در تمام کتاب نمی‌توان یافت که نتوان آن را به زنون، اپیکتتوس، یا آورلیوس اسناد داد. آخرین اثر فلسفه شرک توسط یک نفر مسیحی نوشته شد که در ساعت مرگ بیشتر به یاد آتن [پایتخت شرک] بود تا به یاد جلجتا [قتلگاه عیسی].

در ۲۳ اکتبر ۵۲۴ دژخیمان وی آمدند. ریسمانی بر گلویش بستند و آن قدر کشیدند تا چشمانش از حدقه درآمد؛ آنگاه چندان وی را با چماق زدند که جان سپرد. چند ماه بعد، سوماخوس هم اعدام شد. به گفته پروکوپئوس، تئودوریک برای جفایی که به بوئتیوس و سوماخوس کرده بود، گریست. در ۵۲۶ او نیز به کشتگان جفای خود پیوست.

سرزمین او نیز بزودی پس از او بمرد. او نوه خود آتالاریک را به جانشینی خویش برگزیده بود، اما چون آتالاریک فقط ده سال داشت، مادرش، آمالاسونتا، به نام او سلطنت کرد. وی زنی بود با تحصیلاتی قابل ملاحظه و کمالات بسیار، دوست و شاید هم شاگرد کاسیودوروس که حالا، همانگونه که به پدرش خدمت کرده بود، به او خدمت می‌کرد. اما او چندان تمایلات رومی داشت که نمی‌توانست گوتهای تابع خود را خرسند سازد؛ و آنان به تحصیلات کلاسیکی که او برای پسرش فراهم کرده بود، به این عنوان که شاه را ضعیف می‌کند، اعتراض می‌کردند. از این رو وی پسر خود را به مربیان گوت سپرد، آن پسر چندان در روابط جنسی افراط کرد که در هجده سالگی مرد. آمالاسونتا پسر عموی خویش تئوداهاد را با خود در سلطنت شریک کرد، اما متعهدش ساخت که فرمانروایی را

صرفاً به خود او واگذار. تنوادهاد فوراً او را خلع و زندانی کرد. آمالاسونتا به یوستینیانوس، که اکنون امپراطور بیزانس بود، متوسل شد تا به کمکش بشتابد. بلیزاریوس فرا رسید.

فصل پنجم

یوستینیانوس

۵۶۵ - ۵۲۷

۱- امپراطور

آرکادیوس به سال ۴۰۸ مرد، و پسرش تئودوسیوس دوم در هفت سالگی امپراطور شرق شد. پولکریا خواهر تئودوسیوس، که دو سال از او بزرگتر بود، تربیت او را با چنان دلسوزی مفرطی به عهده گرفت که هرگز لیاقت شاهی نیافت. تکلیف خود را به رئیس گارد خویش و به مجلس سنا واگذار و خود به استنساخ و تذهیب کتابهای خطی پرداخت و ظاهراً هیچگاه قانون نامه‌ای را که به نام خود اوست نخواند. پولکریا در ۴۱۴ در شانزده سالگی، نایب السلطنگی را عهده‌دار شد و مدت سی و سه سال بر امپراطوری فرمان راند. او و دو خواهرش سوگند خورده بودند باکره بمانند، و ظاهراً به آن سوگند وفا کردند. این سه خواهر با سادگی مرتاضانه لباس می‌پوشیدند، روزه می‌گرفتند، سرودهای مذهبی می‌خواندند، دعا می‌کردند، و بیمارستان و کلیسا و صومعه بنا می‌کردند و آنها را از هدایا می‌انباشتند. کاخ شاهی تبدیل به صومعه‌ای شده بود که فقط زنان و چند تن کشیش اذن ورود آن را داشتند. در میان تمام این قدسیتها، پولکریا، زن برادرش ائودوکیا، و وزیرانشان چندان به شایستگی به امور کشور رسیدگی کردند که در طول چهل و دو سال سلطنت نیابتی تئودوسیوس، امپراطوری شرقی از آسایشی استثنایی برخوردار بود، و حال آنکه امپراطوری غربی رو به هرج و مرج و انحطاط می‌رفت. یک واقعه آن زمان، که کمتر از همه

فراموش شده است، انتشار قانون نامهٔ تئودوسیوس بود (۴۳۸). به سال ۴۲۹ هیئتی از حقوقدانان مأمور تدوین تمام قوانینی شدند که از بدو سلطنت قسطنطین وضع شده بود. این قانون نامهٔ جدید، هم در شرق و هم در غرب پذیرفته شد و، تا هنگام تدوین مجموعهٔ بزرگتری در زمان یوستینیانوس، قانون متبع امپراطوری بود.

در فاصلهٔ میان سلطنت تئودوسیوس دوم و یوستینیانوس اول، امپراطوری شرقی فرمانروایان متعدد داشت که در زمان خود جنب و جوشی داشتند، اما اکنون جز یادی از آنان نمانده است.

زندگی مردان بزرگ به ما تذکار می‌دهد که دوران نامیرایی تا چه حد کوتاه است. لئوی اول (۴۵۷-۴۷۴) بزرگترین ناوگان طول تاریخ روم را به جنگ گایسریک فرستاد (۴۶۷)؛ این ناوگان شکست خورد و منهدم شد. داماد او زنون ایسوریایی (۴۷۴-۴۹۱)، که می‌خواست پیروان مذهب وحدت طبیعت را ساکت سازد، با اعلام تصمیم امپراطورانهٔ خویش، طی نامه‌ای با عنوان هنوتیکون، «وحدتبخش» مبنی بر اینکه مسیح طبیعتی واحد داشته است، شقاق مرارتباری میان مسیحیت یونانی و لاتینی ایجاد کرد. آناستاسیوس (۴۹۱-۵۱۸) مردی توانا، شجاع، و خیرخواه بود؛ خزانهٔ مملکت را با ادارهٔ خردمندانه و صرفه‌جویانه پر کرد، مالیاتها را تقلیل داد، مسابقهٔ مردان با حیوانات درنده را در نمایشهای عمومی ملغا کرد، قسطنطنیه را با ساختن «دیوارهای طویل» به طول ۶۰ کیلومتر از دریای مرمره تا دریای سیاه تقریباً تسخیرناپذیر ساخت. بودجهٔ دولت را صرف بسیاری از کارهای عام المنفعهٔ دیگر کرد، و ۳۲۰.۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴،۴۰۰،۰۰۰ دلار) در خزانه باقی گذاشت که فتوح یوستینیانوس را ممکن ساخت. مردم از صرفه‌جوییهای او و تمایلاتش به مذهب وحدت طبیعت نفرت داشتند، جماعتی از اوباش قصرش را محاصره کردند و سه تن از کارگزاران او را کشتند؛ خود او با وقار هشتاد سالگی خویش در برابر آن جماعت حاضر شد و گفت که اگر مردم

بتوانند بر سر جانشین او موافقت کنند، حاضر است استعفا دهد. اجرای این شرط غیر ممکن بود، و جماعت مزبور از او استدعا کردند که سلطنت خود را ادامه دهد. وقتی که مرد، تخت و تاج امپراطوری از طرف یوستینوس، که سناتوری بیسواد بود، غصب شد (۵۱۸-۵۲۷). یوستینوس چندان به راحتی خویش در هفتاد سالگی دلبسته بود که ادارهٔ امپراطوری را به نایب السلطنه و برادرزادهٔ باهوش خود یوستینیانوس سپرد.

پروکوپيوس، مورخ و دشمن یوستینیانوس، ظاهراً از ناصلمندی او ناراضی بوده است، زیرا آن امپراطور آینده در یک خانوادهٔ پست دهقانی ایلیریایی - شاید اسلاو - زاده شده بود (۴۸۲) که در نزدیکی سردیکای قدیم (صوفیه فعلی) می‌زیستند. عمش، یوستینوس او را به قسطنطنیه آورد و وسایل آموزش و پرورش خوبی برای وی فراهم کرد. یوستینیانوس به عنوان افسر ارتش خود را چندان ممتاز ساخت و مدت نه سال چنان دستیار و کارگزار خوبی برای یوستینوس بود که وقتی آن عمو مرد (۵۲۷)، این برادرزاده به جای او به تخت امپراطوری نشست.

در این زمان او مردی بود چهل و پنج ساله، میان اندام، سرخ روی، و مرغوله موی که ریش خود را می‌تراشید؛ خوش آداب و خندان بود، و تبسمش حجابی بود که در پس آن مقاصد خود را پنهان می‌داشت. مانند زاهدان منفرد در اکل و شرب ممسک بود، بسیار کم می‌خورد و بیشتر به خوراکیهای گیاهی اکتفا می‌کرد؛ غالباً، گاه تا حد از پا درآمدن، روزه می‌گرفت. حتی در ایام روزه‌داری، مانند سایر مواقع، زود از خواب برمی‌خاست و «از فجر تا نیمروز، و پس از آن تا دیرگاه شب»، به انجام امور کشور می‌پرداخت. غالباً وقتی که کارگزارانش گمان می‌کردند که خفته است، به مطالعه مشغول بود؛ اشتیاقی فراوان داشت که، در عین امپراطور بودن، موسیقیدان و معمار، شاعر و حقوقدان، و عالم الهی و فیلسوف نیز باشد؛ مع هذا، به بسیاری از خرافات زمان خود باور داشت. ذهنش

همواره فعال بود و در اندیشه بر مسائل بزرگ و کوچک به یکسان آمادگی داشت. جسماً نیرومند یا دلیر نبود؛ در اغتشاشات اوایل سلطنت خود می‌خواست استعفا کند، و هرگز در جنگهای متعدد زمان خویش شخصاً وارد میدان نبرد نشد. شاید این نقص خوش مشربی او بود که زود دستخوش تمایلات دوستانش می‌شد، و بدین سبب غالباً میان خط مشیهای سیاسی متفاوت در نوسان بود؛ کراً قضاوت خود را تابع حکم زن خویش می‌ساخت. پروکوپيوس، که یک جلد از کتابهای خود را به شرح معایب یوستینیانوس اختصاص داده است، او را چنین وصف می‌کند: «نامخلص، محیل، ریاکار، دورو، زرنک، قادر به پنهان کردن خشم، هنرپیشه‌ای چیره‌دست در تظاهر به داشتن یک اعتقاد، و حتی قادر به ریختن اشک به هنگام لزوم؛...» اما همه اینها می‌تواند وصف تواناییهای یک دیپلمات باشد. پروکوپيوس چنین ادامه می‌دهد: «دوستی سست پیمان و دشمنی بی‌امان بود، و جداً طرفدار قتل و غارت» بدیهی است گاهی چنین بود؛ اما آمادگی بخشش و نرمخویی نیز داشت. یکی از سردارانش به نام پروبوس متهم به هتاکی به او شد و به جرم خیانت تحت محاکمه قرار گرفت؛ وقتی که گزارش محکمه به یوستینیانوس تقدیم شد، او آن را پاره کرد و این پیام را به پروبوس فرستاد: «گناهی را که نسبت به من مرتکب شده‌ای بخشیدم؛ دعا کن خدا هم ترا ببخشد» انتقاد صادقانه را تحمل می‌کرد. «این مستبد» - که بیچاره از بابت مورخ هیچ شانس نداشت! - «دسترست‌ترین مرد در جهان بود. زیرا افراد طبقات فرودست و گمنام نه تنها درآمدن به حضورش کاملاً آزاد بودند، بلکه می‌توانستند با او گفتگو کنند» در عین حال، جلال و تشریفات دربارش را حتی از آنچه در زمان دیوکلتیانوس و قسطنطین سابقه داشت، افزون‌تر ساخت.

او نیز، مانند ناپلئون، چون جانشین یک تن غاصب بود، با حسرت تمام از مزایای مشروعیت محروم بود؛ از نظراصل و نسب و شخصیت، حیثیتی نداشت؛ نتیجتاً برای جبران این کمبودها هر گاه که در انتظار عمومی یا در مقابل سفیران

ظاهر می‌شد، مراسم و کوکبه‌ای باشکوه برای خود ترتیب می‌داد. سعی می‌کرد این فکر شرقی را که سلطنت ودیعه‌ای الهی است نضج بدهد، از شخص خود و متعلقاتش با عنوان «مقدس» یاد می‌کرد، و از کسانی که به حضورش می‌رسیدند می‌خواست که زانو بزنند و دامن جامهٔ ارغوانی یا نوک پوتینش را ببوسند. (۱) او به دست بطرک قسطنطنیه تدهین و تاجگذاری کرد، و تاجی مروارید نشان بر سر می‌گذاشت. تاکنون هیچ حکومتی به اندازهٔ حکومت بیزانس سعی در جلب و حفظ احترام عمومی به وسیلهٔ تشریفات باشکوه نداشته است. این سیاست واقعاً مؤثر بود؛ در تاریخ بیزانس انقلابات زیاد واقع شد، اما بیشتر به صورت کودتای درباری؛ زیرا دربار مرعوب ابهت خود نبود.

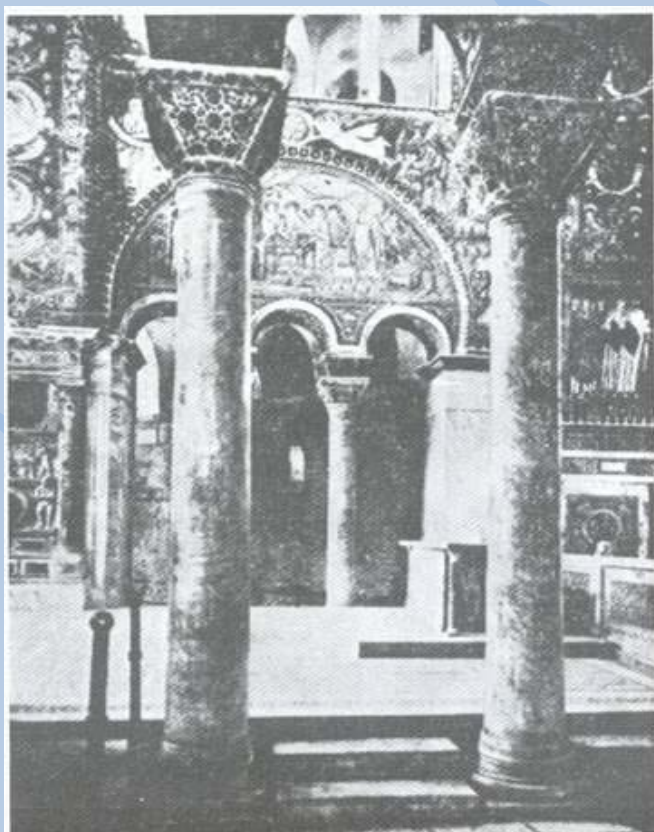
مهمترین شورش در دوران سلطنت یوستینیانوس در اوایل آن واقع شد (۵۳۲) و نزدیک بود به مرگ وی انجامد. سبزه‌ها و آبیها - فرقه‌هایی که مردم قسطنطنیه طبق رنگ لباس سوارکاران محبوب خود به آن تقسیم شده بودند - مناقشات خود را به حد نزاع علنی رسانده بودند؛ کوچه‌های پایتخت ناامن شده بود و ثروتمندان مجبور بودند مانند فقیران لباس بپوشند تا در شب از شر چاقوکشان مصون مانند. سرانجام، دولت به هر دو فرقه حمله کرد و چند تن از رهبران آنها را دستگیر ساخت. پس از این حمله، دو فرقه متحداً بر ضد دولت قیام کردند. محتملاً عده‌ای از سناتوران نیز به شورشیان پیوستند، و نارضایتی فرودستان آن آشوب را به انقلاب تبدیل کرد. مردم به زندانها ریختند و زندانیان را آزاد ساختند؛ پاسبانان و مأموران دولتی کشته شدند؛ آتشسوزیهای آغاز شد که کلیسای سانتاسوفیا و قسمتی از قصر امپراتور را بسوخت. جمعیت فریاد می‌زد نیکا! (پیروزی)، و همین کلمه نامی برای آن انقلاب شد. شورشیان که

۱- از زمانی دراز پیش از آن، شنل ارغوانی جامهٔ مشخص امپراتور بود؛ عبارت «ارغوانی پوشیدن» با «نشستن بر تخت امپراطوری» مرادف بود.

مست موفقیت بودند تقاضای اخراج دو تن از اعضای منفور و شاید جابر شورای یوستینیانوس را کردند، و او با تقاضای آنان موافقت کرد. حال، شورشیان، که گستاخر شده بودند، فردی از طبقه شیوخ را به نام هوپاتیوس تحریض کردند که تاج و تخت را بپذیرد، و او، علی‌رغم الحاح زنش؛ پذیرفت و در میان احساسات پرشور و مردم رفت که جایگاه امپراطور را در میدان مسابقه اشغال کند. در آن هنگام یوستینیانوس در کاخ خود مخفی شده بود و در فکر فرار بود؛ بلکه تئودورا او را از این کار بازداشت و از او خواست که با تمام قوا دست به مقاومت بزند. بلیزاریوس، فرمانده ارتش، مأموریت یافت شورشیان را منکوب کند. وی عده‌ای از سربازان گوت را گردآورد، آنها را به هیپودروم برد، سی هزار تن از مردم حاضر در آنجا را کشت، هوپاتیوس را دستگیر کرد و به مأموران خود دستور داد که او را در زندان بکشند. یوستینیانوس صاحب منصبان اخراج شده خود را به مقامهایشان بازگرداند، سناتوران دسیسه‌گر را بخشود، و دارایی مصادره شده هوپاتیوس را به فرزندانش بازپس داد. در سی سال بعد، یوستینیانوس از خطر مصون بود، اما ظاهراً جز یک نفر هیچکس او را دوست نمی‌داشت.

II - تئودورا

پروکوپیوس دریکی از کتابهای خود به نام ساختمانها شرح مجسمه زن یوستینیانوس را می‌دهد: «مجسمه‌ای زیباست، اما هنوز به گرد زیبایی خود



درون کلیسای سان ویتال، راون

ملکه نمی‌رسد؛ زیرا وصف جمال او با کلمات، یا مجسم ساختن آن با تندیس، از عهدهٔ یک فرد انسانی خارج است» این بزرگترین مورخ بیزانسی در تمام نوشته‌هایش، به استثنای یکی، جز به ستایش از تئودورا یاد نمی‌کند.

اما، در کتابی که در زمان حیات خود منتشر نساخت و بنابراین آنکدوتا (تاریخ محرمانه) نام گرفت، از زندگی پیش از ازدواج ملکه چنان داستان مفتضحانه‌ای می‌گوید که حقیقت آن به مدت سیزده قرن مورد بحث بوده است. این «تاریخ محرمانه» وجیزه‌ای است از بدجنسی آشکار که صرفاً با این هدف نوشته شده است که شهرت پس از مرگ یوستینیانوس، تئودورا، و بلیزاریوس را تیره و مخدوش کند. چون پروکوپئوس حجت عمدهٔ ما برای آن دوران است، و در سایر آثارش ظاهراً دقیق و منصف است، ممکن نیست که آنکدوتا را اثری مطلقاً جعلی و ساختگی قلمداد کرد؛ فقط می‌توان آن را تلافی خشمگینانه‌ای از طرف یک درباری نومید شده دانست. یوحنا افسوسی، که ملکه را خوب می‌شناخت و به هیچ نحو دیگری نیز وی را مذمت نکرده است، او را به سادگی «تئودورای روسپی» می‌خواند. جز این، شاهد دیگری در سایر آثار مورخان آن زمان در تأیید اتهامات وارد از طرف پروکوپئوس در دست نیست. بسیاری از عالمان الهی آن زمان بدعتهای او را تقبیح می‌کردند، اما هیچ یک از آنان ذکری از فساد اخلاقی او به میان نمی‌آورد که در صورت واقعیت داشتن فساد اخلاقی وی، این نکته را باید سخاوتی باور نکردنی از سوی این عالمان الهی دانست. از آنچه گفته شد می‌توان چنین استنباط کرد که تئودورا زندگی زناشویی خود را چنانکه شایستهٔ یک بانوست آغاز نکرد، اما آن طور که زبیدهٔ یک ملکه است پایان داد. پروکوپئوس به ما اطمینان می‌دهد که او دختر یک خرس باز بود، میان بازیگران سیرک بار آمد، هنرپیشه و فاحشه شد، با اطوار شهوانی خود مردم قسطنطنیه را به هیجان و نشاط آورد، چندین بار با موفقیت سقط جنین کرد، اما یک طفل نامشروع نیز به دنیا آورد؛ معشوقهٔ یک مرد سوری، به نام هکبولوس

شد، معشوقش او را رها کرد، و او مدتی در اسکندریه از نظرها ناپدید بود. پس از آن، به عنوان زنی بینوا ولی عفیف که معاش خود را از پشم‌ریسی تحصیل می‌کرد، دوباره سر و کلاهش در قسطنطنیه پیدا شد. یوستینیانوس عاشق او شد و وی را معشوقه، سپس زن، و سرانجام ملکه خویش ساخت. ما اکنون نتوانیم گفت که این مقدمه تا چه حد مقرون به حقیقت است؛ اما اگر چنین سابقه‌ای خاطر یک امپراتور را مشوش نساخت، ذهن ما را هم نباید چندان به خود مشغول سازد. یوستینیانوس اندکی پس از ازدواج خود در کلیسای سانتاسوفیا تاجگذاری کرد؛ و تئودورا نیز در کنار او تاج بر سر نهاد؛ و پروکوپئوس می‌گوید «حتی یک کشیش هم از این امر آزرده نشد».

قدر مسلم این است که تئودورا - قبلاً هر چه بود - پس از ازدواج با امپراتور، بانوی عفیفی شد که در عصمتش هیچکس شک نداشت. در کسب پول و قدرت حریص بود، گاه تسلیم خوبی تحکم آمیز می‌شد، و بعضاً برای نیل به مقاصدی که خلاف نیات یوستینیانوس بود دوز و کلک می‌چید. بسیار می‌خواستید، در غذا و شراب افراط می‌کرد، تجمل و جواهر و جلال را دوست می‌داشت، بسیاری از ماههای سال را در کاخهای خود در کرانه دریا می‌گذراند؛ مع هذا، یوستینیانوس همواره در عشق ورزی به او ثابت قدم بود و مداخلات وی را در نقشه‌های خود فیلسوفانه تحمل می‌کرد. وی، از سر عشق همسری، قدرتی از لحاظ نظری برابر با قدرت خویش به تئودورا اعطا کرده بود، و حال نمی‌توانست از اینکه وی از این قدرت بهره می‌جوید شکایتی داشته باشد. تئودورا عملاً در سیاست و امور مربوط به کلیسا دخالت می‌کرد، به عزل و نصب پاپها و بطرکها می‌پرداخت، و دشمنان خود را معزول می‌ساخت. گاه فرمانهای شوهر خود را، غالباً به نفع کشور، لغو می‌کرد؛ درایتش تقریباً با قدرتش برابر بود. پروکوپئوس او را به بیرحمی نسبت به مخالفان متهم می‌سازد و می‌گوید که آنها را در درخمه‌های زیرزمینی زندانی می‌کرد، و حتی چند قتل هم به وی نسبت

می‌دهد، مردانی که وی را سخت می‌رنجانند، بی‌آنکه نشانی از آنان به جای ماند، ناپدید می‌شدند. همانگونه که در اخلاقیات سیاسی زمان ما نیز مرسوم است. اما وی از رحم نیز بهره داشت. بطرک آنتمیوس را، که به خاطر بدعت از طرف امپراطور نفی بلد شده بود، دو سال در عمارت مسکونی خود پنهان ساخت. شاید در برابر زناکاری زن بلیزاریوس خیلی با گذشت بود، اما برای حفظ موازنه یک «دیرتوبه» زیبا برای روسپیان تأتب ساخت. برخی از این روسپیان از توبه خود پشیمان می‌شدند و، چون از مضیقه‌های زندگی رهبانی به جان می‌آمدند، خود را از پنجره به بیرون پرتاب می‌کردند. مثل یک مادر بزرگ در ازدواج دوستان خود ابراز علاقه می‌نمود، همسران خوبی برای آنها انتخاب می‌کرد، و گاه ازدواج را شرط ترقی در دربار خود قرار می‌داد. همانگونه که از او انتظار می‌رفت، در زمان پیری جداً حافظ اخلاق عمومی شده بود.

عاقبت به الهیات علاقه‌مند شد، و دربارهٔ ماهیت عیسی با شوی خود به بحث می‌پرداخت. یوستینیانوس می‌کوشید کلیساهای شرق و غرب را متحد کند؛ به عقیدهٔ او اتحاد دین برای یگانگی امپراطوری لازم بود. اما تئودورا از طبیعت دوگانهٔ عیسی چیزی نمی‌فهمید، هر چند که به شخصیت سه گانهٔ خدا ایرادی نداشت، مذهب وحدت طبیعت را اختیار کرد، و اعتقاد داشت که در این مورد شرق نباید تسلیم غرب شود. می‌پنداشت که ثروت و قدرت امپراطوری در استانهای مستغنی آسیا، سوریه، و مصر نهفته است، نه در ایالات غربی که بر اثر بربریت و جنگ رو به ویرانی نهاده است. او تعصب یوستینیانوس را نسبت به اصالت آیین تعدیل کرد، بدعتگذاران را مورد حمایت قرار داد، با حکومت پاپ به مبارزه پرداخت، اقامهٔ یک کلیسای مستقل طرفدار مذهب وحدت طبیعت را در شرق مخفیانه تشویق کرد، و در این موارد به نحوی پیگیر با امپراطور و پاپ به معارضة پرداخت.

III- بلیزاریوس

تمایل شدید یوستینیانوس برای وحدت قابل اغماض است؛ این وسوسه ابدی فیلسوفان و دولتمردان است، و یکرنگسازی گاه به بهایی حتی سنگینتر از جنگ تمام شده است. بازگرفتن افریقا از واندالها، ایتالیا از اوستروگوتها، اسپانیا از ویزیگوتها، گل از فرانکها، و بریتانیا از ساکسونها؛ پس راندن بربریت به مغاکهای آن و بازگرداندن تمدن روم به رواج و وسعت پیشین آن؛ و انتشار مجدد قانون رومی در سراسر جهان سفیدپوستان از فرات تا دیوار هادریانوس به هیچ وجه جاه طلبی رذیلانه‌ای نبود، هر چند که در نهایت امر، هم نجات دهندگان و هم نجات یافته‌گان را به یکسان فرسوده ساخت. برای دستیابی به این اهداف عالی، یوستینیانوس بر مبنای مناسبات پایی به شقاق کلیساهای شرقی و غربی پایان داد، و این رؤیا را در سر می‌پرورانید که پیروان آریانیسم، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران را در یک حظیره بزرگ روحانی گردآورد. از زمان قسطنطین تا آن دوران هیچ فکر اروپایی به این وسعت نیندیشیده بود.

وجود سرداران لایق کار یوستینیانوس را آسان و محدودیت وسایل آن را دشوار می‌کرد. اتباعش مایل به شرکت در جنگهای او نبودند و قدرت پرداخت مخارج آن را نداشتند. بزودی ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلایی را که پیشینیان یوستینوس در خزانه باقی گذاشته بودند به مصرف رساند؛ پس از آن مجبور شد مالیاتهایی وضع کند که شARMندان را ناراضی می‌ساخت، و دست به صرفه‌جوییهایی بزند که سردارانش را به زحمت می‌انداخت. خدمت نظامی همگانی یک قرن پیش بر افتاده بود؛ حال ارتش امپراطوری تقریباً بالکل از مزدوران بربر صد طایفه و ناحیه مختلف تشکیل می‌شد. این سربازان مزدور زندگیشان از راه غارت

می‌گذشت، و همواره در فکر کسب ثروت و هتک ناموس بودند؛ گهگاه در بحبوحه جنگ سر به عصیان برمی‌داشتند یا، با درنگ کردن برای چپاول، پیروزی به دست آمده را به باد می‌دادند. تنها عامل وحدت و انگیزه خدمت در این ارتش مواجب مرتب و فرماندهان لایق بود.

بلیزاریوس نیز مانند یوستینیانوس از یک سلاله دهقانی ایلیریایی بود؛ و زندگی او یادآور زندگی امپراطوری بالکان - آوریلیانوس، پروبوس، دیوکلتیانوس - بود که امپراطوری را در قرن سوم نجات داده بودند. از زمان قیصر تا آن هنگام هیچ سرداری با چنین منابع محدود مالی و انسانی به چنان پیروزیهای بسیار نایل نیامده بود؛ و کمتر فرماندهی ممکن بود از حیث فنون استراتژی و تاکتیک، و از جهت محبوبیت نزد سربازان خود و شفقت نسبت به دشمنان خویش، به پای او برسد. شاید این نکته ارزش یادآوری را داشته باشد که بزرگترین سرداران - اسکندر کبیر، قیصر، بلیزاریوس، صلاح‌الدین ایوبی، و ناپلئون - رأفت را یک وسیله جنگی نیرومند یافته بودند. در بلیزاریوس، مانند آن سرداران بزرگ دیگر، حساسیت و رقتی وجود داشت که بلافاصله پس از اتمام هر نبرد خونین وی را از جلد سربازی به در می‌آورد و به عاشق پیشه‌ای بدل می‌ساخت. همانگونه که امپراطور به تئودورا عشق می‌ورزید، بلیزاریوس آنتونینا را می‌پرستید، بیوفاییهای او را با خشمی توانفرسا تحمل می‌کرد، و به علل گوناگون وی را در نبردهایش با خود می‌برد.

بلیزاریوس نخستین افتخارات خود را در جنگ با ایرانیان به دست آورد. پس از ۱۵۰ سال صلح میان دو امپراطوری، مخاصمه دیرین بر سر کنترل راههای بازرگانی آسیای مرکزی و هندوستان از سر گرفته شده بود. در میان پیروزیهای درخشان، بلیزاریوس ناگهان به قسطنطنیه فرا خوانده شد؛ یوستینیانوس با پرداخت ۱۱۰۰۰ پوند طلا به خسرو انوشیروان با ایران عقد صلح بست (۵۳۲) و آنگاه بلیزاریوس را به افریقا فرستاد تا مستملکات روم را پس گیرد.

یوستینیانوس به این نتیجه رسیده بود که هرگز نخواهد توانست فتوحات پایداری در شرق داشته باشد: مردم آن دیار با او دشمن بودند و دفاع از مرزها بس مشکل بود. اما در غرب ملت‌هایی بودند که صدها سال بود به حکومت روم خو گرفته بودند، از فرمانروایان بربر بدعتگذار خود نفرت داشتند، و یقیناً به همکاری در جنگ و مالیات پرداختن در زمان صلح تن می‌دادند. وانگهی، ورود غله اضافی از افریقا می‌توانست دهان خرده‌گیران پایتخت را ببندد.

گایسریک پس از سی و نه سال سلطنت مرده بود (۴۷۷). در دوران حکومت جانشینان وی، افریقای واندال بسیاری از رسوم و آداب رومی را از سر گفته بود. لاتینی زبان رسمی بود و شاعران به آن زبان اشعاری در وصف شاهان فراموش شده می‌سرودند. تماشاخانه رومی کارتاژ دوباره به کار آغاز کرده بود و نمایشنامه‌های یونانی از نو به معرض اجرا درمی‌آمدند. آثار باستانی و هنری مورد احترام بود و عمارت‌های نوین باشکوه ساخته می‌شد. پروکوپئوس فرمانروایان آن دیار را نیکمردان متمدنی وصف می‌کند که گهگاه نشانه‌هایی از بربریت بروز می‌دادند، اما بیشترشان هنر جنگ را رها کرده بودند و با فراغت خاطر زیر انوار طلایی خورشید راه انحطاط می‌پیمودند.

در ژوئن ۵۳۳ پانصد کشتی باری و نود و دو ناو جنگی، که در بوسفور گردآمده بودند، پس از دریافت اوامر امپراتور و برکات بطرک، به سوی کارتاژ شراع کشیدند. پروکوپئوس در میان همراهان بلیزاریوس بود و شرحی هیجان انگیز درباره «جنگ واندال» نوشت. بلیزاریوس تنها با پنج هزار سوار در خاک افریقا پیاده شد، و از موانع دفاعی کارتاژ، که با شتاب برقرار شده بود، به سرعت گذشت و ظرف چند ماه قدرت واندال‌ها را در هم شکست. یوستینیانوس وی را شتابان به قسطنطنیه فراخواند تا بر مورهایی که از تپه‌ها سرازیر شده و بر پادگان رومی تاخته بودند پیروز شود؛ بلیزاریوس به سرعت بازگشت و درست سربزنگاه رسید تا شورشی را که در میان سپاهیان به راه افتاده بود برافکند و

آنان را به پیروزی رهنمون شود. افریقای کارتاژی از آن زمان تا ورود اعراب در تصرف بیزانس باقی ماند.

دیپلوماسی محیلانه یوستینیانوس حین حمله بلیزاریوس به افریقا اتحادی با اوستروگوتها ترتیب داده بود؛ حال، وی فرانکها را اغوا کرد تا با او پیمان اتحاد بندند و به بلیزاریوس فرمان داد تا ایتالیای اوستروگوت را تسخیر کند.

بلیزاریوس تونس را پایگاه خود قرار داد و از آنجا بدون اشکال زیاد سیسیل را گرفت. در ۵۳۶ از دریا گذشت و به ایتالیا حمله برد و ناپل را تسخیر کرد. بدین ترتیب که عده‌ای از سربازانش را به طور خزیده از آبراهه شهر به درون آن نفوذ داد. نیروهای اوستروگوتها ناآزموده و پراکنده بودند، مردم رم مقدم بلیزاریوس را به منزله ناجی خود گرامی داشتند، روحانیان وی را به سبب اعتقاد او به تثلیث خوشامد گفتند، و او بلامانع وارد رم شد. تئوداهاد دستور داد آمالاسونتا را کشتند، اوستروگوتها تئوداهاد را خلع کردند و به جای او ویتیگیس را به شاهی برگزیدند. ویتیگیس ارتشی مرکب از صد و پنجاه هزار سرباز گردآورد و بلیزاریوس را در رم محاصره کرد. رومیان، که مجبور شده بودند دست به صرفه‌جویی در غذا و آب زنند و استحمام روزانه را ترک کنند، بنای شکوه علیه بلیزاریوس، که بیش از پنج هزار مرد مسلح در اختیار نداشت، گذاشتند.

بلیزاریوس با مهارت و شجاعت از شهر دفاع کرد، و ویتیگیس پس از یک سال کوشش به راونا بازگشت. بلیزاریوس مدت سه سال مصرانه از یوستینیانوس تقاضای اعزام نیروهای کمکی کرد؛ این نیروها فرستاده شدند، اما تحت فرماندهی سردارانی که خصم بلیزاریوس بودند. اوستروگوت‌هایی که در راونا محاصره شده و به گرسنگی افتاده بودند حاضر به تسلیم شدند، به شرط آنکه بلیزاریوس شاهشان بشود. بلیزاریوس ظاهراً با این پیشنهاد موافقت نمود، شهر را گرفت، و به یوستینیانوس تقدیم کرد (۵۴۰).

امپراطور، در عین سپاسگزاری از بلیزاریوس، نسبت به او ظنین شد. بلیزاریوس با غنیمت‌های جنگی پاداش خوبی برای خویشتن فراهم آورده بود، و وفاداری بیش از حد شخصی سپاهیان را به خود جلب کرده بود، وانگهی پیشنهاد پادشاهی هم به او کرده بودند؛ آیا ممکن نبود آرزوی گرفتن تاج و تخت را از برادرزادهٔ یک تن غاصب در سر بیرواند؟ یوستینیانوس او را فرا خواند و با ناراحتی جلال موکب او را مشاهده کرد. پروکوپئوس می‌گوید: «مردم بیزانس هر روز از دیدار بلیزاریوس هنگام بیرون آمدنش از خانه خرسند می‌شدند... زیرا همواره شماری بسیار از واندال‌ها، گوت‌ها، و مور‌ها از پیش و پس او روان بودند و موکب او به دسته‌های سیار پرجمعیت روزهای جشن می‌مانست. به علاوه هیئتی زیبا داشت و بلندبالا و خوش اندام بود. اما رفتارش چنان خاضعانه و آدابش چنان مهربان‌گیز بود که او را همچون مردی بس بینوا و بی‌اشتهار می‌نمایاند».

فرماندهی که به جای او در ایتالیا منصوب شدند در انضباط سپاهیان خود اهمال ورزیدند، به نزاع با یکدیگر پرداختند، و تحقیر اوستروگوت‌ها را برای خود خریدند. فردی پرکار و درست‌پندار و رشید از گوت‌ها به پادشاهی مردم شکست خورده انتخاب شد. توتیلا از بربرهای بیخانمانی که در ایتالیا سرگردان بودند سربازانی پاک‌باخته فراهم کرد، ناپل را گرفت (۵۴۳)، تیبور را تصرف کرد، و رم را به محاصره درآورد. همگان را با رحم و ایمان خود به شگفت انداخت؛ با اسیران چنان خوب رفتار کرد که به زیر پرچمش درآمدند؛ وعده‌هایی را که در ازای قبول تسلیم از سوی مردم ناپل داده بود چنان شرافتمندانه عملی کرد که همه با شگفتی از خود می‌پرسیدند آیا بربر کدام است و یونانی متمدن کدام.

زنان برخی از سناتوران به دست او افتادند؛ وی با آنان رفتاری محترمانه و جوانمردانه کرد و همه را آزاد ساخت. یکی از سربازان خود را به جرم هتک ناموس یک دوشیزهٔ رومی به مرگ محکوم ساخت. بربرهایی که در خدمت

امپراطور بودند، چنین رفتار پسندیده‌ای نداشتند؛ چون موجبشان از جانب یوستینیانوس مشرف به ورشکستگی نمی‌رسید، چندان در تاراج کشور افراط کردند که مردم با حسرت از نظم و عدالت زمان تئودوریک یاد می‌کردند.

به بلیزاریوس امر شد که به نجات ایتالیا بشتابد. او پس از رسیدن به ایتالیا تنها از میان صفوف ارتش توتیلا راه سپرد و به رم محاصره شده وارد گردید. بسیار دیر رسیده بود؛ پادگان یونانی روحیه‌اش را باخته بود؛ افسران بزدلانی نالایق بودند؛ خائنان دروازه‌های شهر را گشودند و ارتش توتیلا، که تعداد افرادی به ده هزار می‌رسید، وارد پایتخت شد (۵۴۶). بلیزاریوس، ضمن عقبنشینی، پیامی به توتیلا فرستاد و از او خواست که آن شهر تاریخی را ویران نکند؛ توتیلا به سپاهیان بی‌موجب و گرسنه خود اجازه چاپیدن را داد، اما مردم را از آزار مصون داشت و زنان را از حرارت شهوانی سربازان حفظ کرد. ولی مرتکب اشتباهی شد، و آن اینکه رم را ترک گفت تا راونا را به محاصره درآورد؛ در غیاب او بلیزاریوس شهر را دوباره گشود، و وقتی توتیلا بازگشت، دومین محاصره شهر از طرف او در برابر آن یونانی هوشمند به موفقیت نینجامید. یوستینیانوس، که غرب را تسخیر شده می‌پنداشت، به ایران اعلان جنگ داد و بلیزاریوس را به شرق فرا خواند. توتیلا بار دیگر رم را گرفت (۵۴۹) و در پی آن سیسیل و کرس و ساردنی و تقریباً تمام شبه جزیره ایتالیا را تسخیر کرد. سرانجام، یوستینیانوس به نارسس، سردار خصی خود، مبلغی هنگفت پول داد و مأمورش ساخت تا ارتشی فراهم آورد و گوته را از ایتالیا بیرون کند. نارسس مأموریت خود را با مهارت و سرعت انجام داد؛ توتیلا شکست خورد و در حین فرار کشته شد؛ بقیه گوته اجازه یافتند ایتالیا را با آسودگی ترک کنند، و «جنگ گوتیک» پس از هجده سال خاتمه یافت (۵۵۳).

این سالها ویرانی ایتالیا را دیگر به حد کمال رساند. در طی این سالها رم پنج بار تسخیر، و سه بار محاصره و دچار قحط و غارت شد؛ نفوسش، که زمانی به

یک میلیون می‌رسید، به چهل هزار تن تقلیل یافت، که از این عده نیز نیمی بینوایانی بودند که با صدقات دستگاه پاپ گذران می‌کردند. میلان منهدم شد و تمام مردمش کشته شدند. صدها شهر و ده بر اثر توقعات ظالمانه فرمانروایان و غارتگریهای سپاهیان غرق فلاکت شد. مناطقی که سابقاً زیر کشت بود متروک ماند، و ذخیره غذایی تحلیل رفت؛ گویند که در آن هجده سال تنها در پیکنوم پنج هزار تن از گرسنگی مردند. اشرافیت از میان رفت، زیرا بسیاری از اصلمندان در میدان نبرد یا در اثنای غارت شهرها کشته شدند، یا گریختند، و تعداد باقیمانده چندان اندک بود که تعدادشان کفاف ادامه حیات سنای رم را نمی‌داد؛ پس از سال ۵۷۹ دیگر ذکری از آن مجلس نمی‌رود.

آبراهه‌هایی که تئودوریک مرمت کرده بود خراب و متروک شدند، و در نتیجه کامپانیا دوباره مرداب مالاریایی وسیعی شد که تا زمان ما باقی بود. حمامهای باشکوه، که به این آبراهه‌ها متکی بودند، رو به ویرانی نهادند و بلااستفاده ماندند. صدها مجسمه، که از غارت آلاریک و گایسریک مصون مانده بودند، در ایام محاصره شکسته شدند و یا ذوب گردیدند تا برای تهیه گلوله و ادوات جنگی مورد استفاده قرار گیرند. حال دیگر تنها خرابه‌هایی که به جا مانده بود گواه عظمت باستانی رم به عنوان پایتخت نیمی از جهان بود. امپراطور شرق اینک برای مدت کوتاهی می‌توانست بر چنین ایتالیایی فرمان راند؛ اما این پیروزی گزاف و میان تهی بود. رم دیگر تا دوران رنسانس نتوانست از عوارض این فتح به طور کامل رهایی یابد.

IV- قانون نامه یوستینیانوس

تاریخ بحق جنگهای یوستینیانوس را به فراموشی سپرده است، و او را تنها به خاطر قوانینش به یاد دارد. یک قرن از تاریخ انتشار قانون نامه تئودوسیوسی گذشته بود؛ بسیاری از مقررات آن تحت شرایط متغیر مهجور شده بود، و قانونهای بسیاری وضع شده بود که مدونات موجود را مغشوش می کرد؛ و تضادهای فراوانی که در قانونها وجود داشت مانعی در راه انجام وظیفه مجریان و محاکم بود. نفوذ مسیحیت قانونگذاری و تفسیر قوانین را به ملایمت بیشتر سوق داده بود. قوانین مدنی رم غالباً با قانونهای مللی که واحدهای امپراطوری را تشکیل می دادند معارض بود، و بسیاری از مقررات گذشته با سنن هلنیستی امپراطوری شرق توافقی نداشت. مجموعه وسیع قوانین رومی به جای آنکه قانون نامه ای بخردانه باشد، تبدیل به انبوه قوانین تجربی و پر طنطنه شده بود.

یوستینیانوس با آن شور وحدتجوییش از این آشفتگی بیزار بود، همان طور که پاشیده شدن امپراطوری آزارش می داد. وی در ۵۲۸، ده تن از حقوقدانان را مأمور ساخت تا قوانین را دسته بندی، تصفیه، و اصلاح کنند. فعالترین متنفذترین عضو این هیئت تریبونانوس دادستان بود که، با وجود رشوه ستانی و مظنون بودن به الحاد، تا هنگام مرگ الهامبخش و مشاور و مجری اصلی طرحهای مربوط به قانونگذاری یوستینیانوس بود. نخستین قسمت کار با شتابی ناروا انجام گرفت و در سال ۵۲۹ تحت عنوان کودکس کونستیتوتیونوم یا «قانون نامه» انتشار یافت. این مجموعه، قانون امپراطوری اعلام شد و تمام قوانین سابق، جز آنهایی که دوباره در این قانون نامه آمده بود، بی اعتبار گشت. مقدمه آن شامل این شرح جالب بود:

به جوانانی که مایل به تحصیل حقوق هستند: حشمت امپراطوری باید مجهز به قوانین، و جلال آن متکی به اسلحه باشد، تا حکومت خوب در صلح و جنگ میسر گردد؛ و فرمانروا بتواند همان قدر که در برابر دشمنان پیروزمند جلوه می‌کند، خود را پاسدار دقیق عدالت نیز جلوه‌گر سازد.

هیئت قانونگذاری آنگاه به دومین قسمت مأموریت خود پرداخت، یعنی آن دسته از رسپونسومها (۱) یا «آرای حقوقدانان» بزرگ رم را که هنوز به آن حد معتبر بود که دارای قوت قانونی شمرده شود گرد آورد. حاصل این کار در سال ۵۳۳ تحت عنوان دیگستا یا پاندکتای (خلاصه قوانین) منتشر شد؛ آرای که در این مجموعه آورده شده بود، و تفسیراتی که از آنها به عمل آمده بود، از آن پس برای تمام قضات واجب الرعایه بود؛ و سایر آرا به تمامی از اعتبار می‌افتاد. مجموعه‌های قدیمتر رسپونسا دیگر استنساخ نشدند و غالباً از بین رفتند. آنچه از آنها باقی است مبین این است که تدوین کنندگان قوانین یوستینیانوس عقاید مساعد به حال آزادی را حذف، و با حيله گری ناجوانمردانه بعضی از احکام قانونگذاران قدیم را برای توافق با حکومت مطلقه تحریف کردند.

هنگامی که این کار بزرگ در جریان بود، تریبونیانوس و دو دستیار او، چون تمامی مجموعه «قانون نامه» را برای دانشجویان سنگین یافتند، یک کتابچه راهنمای رسمی از قانون مدنی به نام اینستیتوتیونس منتشر کردند (۵۳۳). این کتابچه در اساس چیزی جز همان تفسیرات گایوس نبود که حک و اصلاحی در آن به عمل آمده بود و با مقتضیات زمان وفق داده شده بود. (گایوس در قرن دوم با مهارت قابل ستایشی قانون مدنی زمان خود را به طور روشن خلاصه کرده بود) در همین ضمن یوستینیانوس قوانین جدیدی منتشر می‌کرد.

۱- رسپونسوم عبارت بود از نظریه یک حقوقدان که در پاسخ به سؤال حقوقی حکومتی ابراز می‌شد. مجموعه رسپونسومها را «رسپونسا» می‌نامیدند. - م.

در ۵۳۴، تریبونانوس و چهار دستیارش این قوانین را در نسخه تجدیدنظرشده‌ای از «قانون نامه» وارد کردند؛ نسخه قبلی از اعتبار افتاد و برای ضبط در تاریخ باقی نماند. پس از مرگ یوستینیانوس. قانونهای دیگری که در زمان او تدوین شده بود تحت عنوان نوولای کونستیتوتیونس (قوانین جدید) منتشر شد. نسخه‌های قبلی به زبان لاتین بود، ولی نسخه جدید به یونانی انتشار یافت، بدین ترتیب نقطه ختامی بر حیات زبان لاتینی به عنوان زبان قانون در امپراطوری بیزانس نهاده شد. همه این مجموعه‌ها روی هم کورپوس یوریس کیویلیس (مجموعه قوانین مدنی) نامیده می‌شوند، و متسامحاً با عنوان «قانون نامه یوستینیانوس» از آنها یاد می‌شود.

این قانون نامه، مانند قانون نامه تئودوسیوسی، اعتقادات مسیحیت اصیل آیین را جزو قوانین در می‌آورد. در ابتدای آن از اصل تثلیث طرفداری می‌شد، و نسطوریوس، ائوتوخس، و آپولیناریس مورد لعن و تکفیر قرار می‌گرفتند. این قانون نامه اولویت کلیسای رم را تصدیق می‌کرد و به تمام فرق مسیحی فرمان می‌داد تا به اقتدار آن گردن نهند. اما در فصول بعد سلطه امپراطور را بر کلیسا اعلام می‌داشت: تمام قوانین کلیسایی، مانند قانونهای مدنی، باید از ناحیه سلطنت صادر شوند. در ادامه این قانون نامه مقرراتی برای بطرکان، اسقفان، رؤسای صومعه‌ها، و راهبان وضع شده بود، و برای کشیشانی که قمار می‌کردند یا به تماشاخانه‌ها یا میدانهای مسابقه می‌رفتند مجازاتهایی ویژه تعیین شده بود. مجازات مانویان یا بدعتگذارانی که توبه خویش شکسته بودند مرگ بود، و مجازات دوناتیان، پیروان مذهب وحدت طبیعت، و سایر بدعتگذاران مصادره اموال، محرومیت از خرید و فروش، محرومیت از ارث بردن یا به میراث گذاردن اموال خود طبق وصیت بود؛ اینان از تصدی مشاغل دولتی محروم بودند، حق اجتماع و گردهمایی نداشتند، و از نظر قانونی نمی‌توانستند مسیحیان ارتدوکس

را به اتهام بدهکاری تحت تعقیب قرار دهند. مقررات ملایمتری به اسقفان اجازه می‌داد که از زندانها بازدید کنند و از زندانیان در برابر سوء استفاده از قانون به وسیلهٔ عمال دولت حمایت کنند.

این قانون نامه تمایزات جدیدی جایگزین تمایزات طبقاتی پیشین می‌کرد. بردگان آزاد شده دیگر حکم یک طبقهٔ جداگانه را نداشتند و، بلافاصله پس از آزاد شدن، از تمام مزایای مردان آزاد بهره‌مند می‌شدند و حتی می‌توانستند به سناتوری و امپراطوری نیز برسند. مردان آزاد به دو طبقه تقسیم می‌شدند: «هونستیورس» (افراد شریف و وضعی)، و «هومیلیورس» (عوام). سلسله مراتبی که از زمان دیوکتیانوس در میان «هونستیورس» تکوین یافته بود توسط این قانون نامه تأیید و تثبیت شد. این سلسله عبارت بود از: پاتریسینها، ایلوسترها، سپکتابیلها، کلاریسیمها، و گلوریوسها؛ در این قانون رومی عناصر شرقی بسیاری وجود داشت.

در قوانین مربوط به بردگی این قانون نامه نفوذ فلسفهٔ رواقی یا مسیحی مشهود است. مجازات هتک ناموس یک کنیز، مانند تجاوز به عصمت یک زن آزاد، مرگ بود. برده در صورت موافقت مولایش می‌توانست با زنی آزاد ازدواج کند. یوستینیانوس نیز مانند کلیسا آزاد ساختن بردگان را تشویق می‌کرد؛ اما قانون او به بردگی فروختن طفل نوزادی را که والدینش از فرط فقر مستأصل بودند مجاز می‌دانست. برخی از مواد قانون نامه به سرفداری جنبهٔ قانونی می‌داد و زمینه را برای فئودالیسم مهیا می‌کرد. مرد آزادی که به مدت سی سال قطعه زمینی را کاشته بود موظف بود که با اعقاب خود برای همیشه در آن زمین زیست کند؛ توجیه این مادهٔ قانونی جلوگیری از لم یزرع ماندن اراضی کشاورزی بود. رعیتی که فرار می‌کرد، یا بی‌موافقت اربابش در صنف کشیشان در می‌آمد، نظیر یک بردهٔ فراری، می‌توانست مورد ادعای مجدد اربابش قرار گیرد.

وضع زن تا حدی به وسیلهٔ این قانون نامه اصلاح شد. تحت قیمومیت بودن

مادام العمری او در قرن چهارم از میان رفته بود، و اصل کهنه‌ای که به موجب آن فقط از طریق مردان چیزی می‌توانست به کسی ارث برسد منسوخ شده بود؛ کلیسا، که غالباً از ارثیه زنان بهره‌مند می‌شد، در این اصلاحات سهم بزرگی داشت. یوستینیانوس کوشید تا به نظریات کلیسا درباره طلاق اعتبار اجرایی بدهد، و طلاق را، جز در صورتی که یکی از طرفین می‌خواست رهبانیت پیشه کند، ممنوع کرد. اما این ممنوعیت با رسوم و قوانین موجود بسیار منافات داشت؛ و عده زیادی از افراد طبقات مختلف اعتراض کردند که این ماده موجب ازدیاد موارد زهر خوراندن خواهد شد. امپراتور، در قانونهای بعدی که در این مورد وضع کرد، سخاوتمندانه زمینه‌های متنوعی برای طلاق در نظر گرفت؛ این قانون با چند وقفه تا ۱۴۵۳ در امپراطوری بیزانس متبع بود. کيفرهای که توسط آوگوستوس برای تجرد و بچه نیاوردن برقرار شده بود در این قانون نامه ملغا شد. قسطنطین برای زنا مجازات مرگ قایل شده بود، هر چند که ندرتاً این مجازات را به مرحله عمل در می‌آورد؛ یوستینیانوس مجازات اعدام را در مورد مردان زناکار همچنان حفظ کرد، اما مجازات زنان زانیه را به محکومیت به اعتکاف در دیر تقلیل داد. شوهر در صورتی حق داشت زن فاسق خود را بکشد که پس از فرستادن سه اخطار استشهادی به زن خود، باز او را با مرد مظنون در خانه خویش یا در میخانه‌ای می‌دید. مجازاتهای سختی نیز برای رابطه جنسی با یک زن بی‌شوهر یا بیوه مقرر شده بود، مگر اینکه آن زن، همخوابه یا فاحشه باشد. مجازات هتک ناموس مرگ و مصادره اموال بود. و مال ضبط شده به زن مورد تجاوز واگذار می‌شد، یوستینیانوس برای همجنس بازی نه تنها مجازات مرگ تعیین کرد، بلکه غالباً دستور می‌داد مرتکبان را پیش از اعدام شکنجه و مثله کنند و دور شهر بگردانند. در این قانونگذاری افراطی علیه انحرافات جنسی، نفوذ مسیحیتی که از گناهان تمدن دوران شرک به خشم آمده بود و به عکس‌العمل پیرایش‌گرانه خشونت آمیز دست می‌زد آشکار بود.

یوستینیانوس در قانون داراییها تغییری قاطع داد. امتیاز کهن خویشان صلبی برای تملک دارایی متوفای بدون وصیت منسوخ گشت؛ و مقرر شد که اموال چنین شخصی به خویشان بطنی مستقیم او - فرزندان، فرزندزادگان، و غیره - داده شود. قانون نامه هبه اموال یا وصیت واگذاری آن برای امور خیریه را تشویق می کرد. اموال کلیسا - اعم از منقول و غیر منقول، بهره های مالکانه، و رعایا و بردگان - انتقال ناپذیر اعلام شد؛ هیچ فرد یا گروه از روحانیان یا علمانیان حق بخشیدن، فروختن، یا واگذاری وصیتی هیچ یک از متعلقات کلیسا را نداشت. این قانونهای لئوی اول و آنتمیوس، که با قانون نامه تأیید شد، مبنای ازدیاد ثروت کلیسا قرار گرفت؛ در حالی که داراییهای دنیوی نسل به نسل متفرق می شد، اموال کلیسا در طی نسلها انباشته تر می گشت. کلیسا کوشید ربا را ممنوع سازد، اما توفیق نیافت. وامدارانی که از پرداخت دین خود عاجز می ماندند دستگیر می شدند، اما با سپردن ضمانت یا ادای سوگند مبنی بر اینکه در دادگاه حاضر خواهند شد، آزاد می شدند.

زندانی کردن هیچکس امکان نداشت مگر به حکم رئیس دادگاه؛ و زمان بین دستگیری و محاکمه خیلی محدود بود. وکلای دعاوی چندان زیاد بودند که یوستینیانوس برایشان باسیلیکایی ساخت. عظمت این باسیلیکا را از بزرگی کتابخانه اش می توان حدس زد که ۱۵۰.۰۰۰ کتاب یا طومار داشت. هر محاکمه ای می بایست در حضور رئیس دادگاهی انجام می گرفت که از طرف امپراتور تعیین می شد؛ اما، در صورت تمایل طرفین، می شد قضیه را به دادگاه اسقفی احاله کرد. در هر محاکمه یک جلد «کتاب مقدس» در برابر قاضی نهاده می شد؛ وکلای مدافع موظف بودند به آن سوگند بخورند که منتهای کوشش را در دفاع شرافتمندانه از موکلان خود خواهند کرد و اگر قضیه را غیر شرافتمندانه یافتند، از وکالت استعفا خواهند داد؛ مدعی و مدعی علیه نیز می بایست به کتاب مقدس سوگند خورند که در دعاوی خود ذیحق هستند. مجازاتها گرچه سخت بود، اما

منجز و تخفیف‌ناپذیر نبود؛ قاضی می‌توانست در مورد زنان، صغیران، و مستان تخفیف قایل شود. حبس به عنوان توقیفی برای محاکمه به کار می‌رفت، و کمتر به عنوان مجازات تعیین می‌شد. قانون نامه یوستینیانوس از این لحاظ که قطع عضو را جزو انواع مجازات قرار داده بود از قانونهای هادریانوس و آنتونینوس پیوس عقب مانده‌تر بود. محصلان مالیاتی که در ارقام مالیات تزویر می‌کردند، و کسانی که از آثار مربوط به آیین مذهب وحدت طبیعت رونوشت برمی‌داشتند، ممکن بود به قطع دست محکوم شوند، و اساس آن این نظریه بود که اندام مرتکب جرم باید به سزای بزه خود برسد. بریدن گلو یا بینی کراراً در قانون نامه مورد بحث مقرر شده است؛ قانون بیزانس بعداً کور کردن را نیز به آن افزود، مخصوصاً به منظور از قابلیت انداختن وارثان یا آرزومندان سلطنت. مجازات اعدام در مردان آزاد به وسیله سر بریدن، و در مورد بعضی بردگان با مصلوب ساختن انجام می‌گرفت. جادوگران و فراریان از خدمت نظام زنده سوزانده می‌شدند. یک شارمند محکوم می‌توانست به یک دادگاه عالیتر یا به مجلس سنا و بالاخره به امپراتور استیناف دهد.

قانون نامه یوستینیانوس را به صورت یک کل آسانتر می‌توان ستود تا جزء جزء. وجه تمایز اساسی این قانون نامه نسبت به قانون نامه‌های پیشین در حمایت جدیدتر از اصالت آیین، تاریک اندیشی عمیقتر، و شدت قصاص آن است. از لحاظ یک رومی تربیت شده، زندگی در عصر آنتونینها متمدنانه‌تر بود تا در دوره یوستینیانوس. آن امپراتور نمی‌توانست از مسائل مبتلا به زمان و محیط خویش بگریزد؛ و در بلندپروازی خویش برای وحدت بخشیدن به همه چیز، در کنار عدالت و نوع‌پروری، ناچار خرافات و بربریت عصر خویش را نیز به قانون درآورد. قانون نامه یوستینیانوس، مانند هر چیز دیگر امپراطوری بیزانس، محافظه‌کارانه بود و برای تمدنی که به نظر می‌رسید هرگز نخواهد مرد قیدی بس شدید به شمار می‌رفت. این قانون بزودی متبع بودن خود را، جز در قلمروی که

هر روز کوچکتر می‌شد، از دست داد. بدعتگذاران ناسیونالیست شرقی، که این قانون نامه عرصه را برایشان تنگ می‌کرد، بر مسلمانان آغوش گشودند و در لوای قرآن امکان رشد و شکوفایی بیشتری یافتند تا در زیر لوای قانون نامه یوستینیانوس. ایتالیای تحت حکومت لومباردها، گل تحت حکومت فرانکها، انگلستان تحت حکومت انگلوساکسونها، و اسپانیای تحت حکومت ویزیگوتها قوانین یوستینیانوس را نادیده گرفتند. مع هذا، این قانون نامه به مدت چندین نسل به جماعات مختلف و متفرقی از مردم نظم و امنیت داد و، در طول مرزها و میان کوچه‌های چندین ملت، آزادی و مصونیتی بیش از آنچه ملتها امروز از آن برخوردارند فراهم آورد. این قانون نامه تا پایان قانون امپراطوری بیزانس باقی ماند؛ و پنج قرن پس از پایان حیاتش در غرب مجدداً از طرف حقوقدانان بولونیا احیا شد، مورد قبول امپراطوران و پاپها قرار گرفت و به منزله چوب بست نظم، وارد ساختار بسیاری از کشورهای جدید شد.

۷- امپراطور متأله

تنها کاری که برای امپراطور باقی مانده بود وحدت بخشیدن به اعتقادات، و تبدیل کلیسا به یک دستگاه همگن برای فرمانروایی بود. احتمالاً زهد یوستینیانوس از روی اخلاص بود و جنبه صرفاً سیاسی نداشت؛ خود او، تا آن حد که تئودورا اجازه می‌داد، مانند راهبی در کاخ خویش می‌زیست؛ با روزه و دعا به سر می‌برد، در کتابهای الهیات غور و تفحص می‌کرد، و با استادان و بطرکان و پایان بر سر دقایق ایمان بحث می‌نمود. پروکوپيوس، با نوعی همدلی آشکار، از قول یک توطئه گر چنین می‌گوید: «هر کس که حتی اندک جرأتی در خود سراغ داشته باشد مشکل بتواند از قتل یوستینیانوس دم زند. مردی که همواره بدون نگهبان تا دیر وقت شب می‌نشاند و با اشتیاق تمام، با کشیشان کهنسال، طومارهای مربوط به کتاب مقدس را باز و بررسی می‌کند نباید ترسی برانگیزد» تقریباً نخستین استفاده‌ای که یوستینیانوس از قدرت خود هنگام عهده‌دار بودن نایب‌السلطنگی یوستینوس کرد، پایان دادن به شقاق میان کلیساهای شرقی و غربی بود که به واسطهٔ هنوتیکون^۱ امپراطور زنون شدت یافته بود. با پذیرفتن نظریهٔ پاپ، یوستینیانوس در ایتالیا در برابر گوتها، و در شرق در برابر پیروان مذهب وحدت طبیعت، از پشتیبانی روحانیان اصیل آیین برخوردار شد.

این فرقه، که با حدت احتجاج می‌کرد که مسیح فقط دارای یک ماهیت بوده است، در مصر از حیث شمارهٔ پیروان چیزی از فرقهٔ کاتولیک کم نداشت. در

۱- رجوع شود به ص ۱۲۸. - م.

اسکندریه افراد آن چندان پیشرفت کرده بودند که به نوبه خود به «اصیل آیین» و «بدیل آیین» تقسیم شده بودند؛ این دو گروه در کوچه‌ها با هم می‌جنگیدند و زنانشان نیز با افکندن پرتابه‌ها از بام خانه در پیکار آنان شرکت می‌کردند.

وقتی که نیروهای مسلح امپراطور اسقف کاتولیکی را در اسقفیه آتاناسیوس مستقر ساختند، جماعت مقتدیان اولین وعظش را با سنگ پاسخ گفتند، اما همه در همان محل به دست سربازان امپراطوری کشته شدند. در حالی که مذهب کاتولیک بر اسقفیه اسکندریه تسلط داشت، ارتداد در روستاها بسط می‌یافت؛ دهقانان اوامر بطرک و فرمانهای امپراطور را نادیده می‌گرفتند، و مصر یک قرن پیش از آمدن اعراب از دست امپراطوری خارج شده بود.

در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، تئودورای ثابت قدم بر یوستینیانوس متردد چیره شد. تئودورا با یک شماس رومی به نام ویگیلیوس توطئه‌ای چید تا وی را به مقام پاپی برساند، به این شرط که پس از رسیدن به این مقام، امتیازاتی به پیروان مذهب وحدت طبیعت بدهد. پاپ سیلوریوس توسط بلیزاریوس از مسند خود در رم برکنار شد (۵۳۷) و به جزیره پالماریا تبعید گشت و در آنجا بزودی از فرط بدرفتاری مرد؛ و ویگیلیوس به فرمان امپراطور پاپ شد. امپراطور سرانجام با قبول نظر تئودورا، مبنی بر اینکه مذهب وحدت طبیعت را نمی‌توان برانداخت، کوشید تا با در نظر گرفتن خواسته‌های پیروان آن در سندی از الهیات امپراطوری معروف به «سه فصل» آرامشان سازد. ویگیلیوس را به قسطنطنیه احضار کرد و او را واداشت تا آن سند را امضا کند. ویگیلیوس با کراهت به این کار تن داد و بلافاصله پس از آن از طرف روحانیان کاتولیک افریقا تکفیر شد (۵۵۰)؛ موافقت خود را پس گرفت، و به فرمان امپراطور به صخره‌ای در پروکونسوس تبعید شد؛ بار دیگر موافقت کرد، و رخصت یافت که به رم بازگردد، اما در بین راه درگذشت (۵۵۵). هرگز هیچ امپراطوری تلاشی اینهمه آشکار برای تسلط بر مقام پاپی به خرج نداده بود. یوستینیانوس مقرر داشت تا

یک شورای جامع در قسطنطنیه تشکیل شود (۵۵۳)؛ تقریباً هیچ یک از اسقفان غرب در آن شورا حضور نیافتند؛ شورا پیشنهادهای یوستینیانوس را پذیرفت، کلیسای غربی آنها را رد کرد، و کلیساهای شرق و غرب شقاق خود را به مدت یک قرن از سر گرفتند.

سرانجام، مرگ بر تمام مشاجرات فایق آمد. فوت تئودورا در ۵۴۸ سنگینترین ضربه را بر امپراطور وارد آورد و شجاعت، صراحت، و قدرت او را تباه کرد. او در آن زمان شصت و پنج سال داشت و از فرط ریاضت و بر اثر بحرانهای مکرر ضعیف شده بود؛ حکومت را به زیردستان وا گذاشت، استحکامات دفاعی را که برای ساختنشان بس زحمت کشیده بود رها کرد، و خود را به الهیات مشغول داشت. دهها مصیبت زندگی او را در هفده سال باقیمانده عمرش تباه کرد. وقوع زلزله مخصوصاً در این هفده سال مکرر بود، چندین شهر بر اثر زلزله تقریباً بکلی از صفحه زمین محو شدند، و باز ساختن آنها خزانه را تهی کرد. در ۵۴۲ طاعون آمد، در ۵۵۶ قحطی، و در ۵۵۸، باز هم طاعون. در ۵۵۹ هونهای کوتریگور از دانوب گذشتند و موئسیا و تراکیا را غارت کردند، هزاران اسیر گرفتند، به ناموس زنان و دوشیزگان و راهبگان تجاوز کردند، نوزادانی را که زنان اسیر ضمن راهپیمایی به دنیا می‌آوردند پیش سگان انداختند، و تا باروهای قسطنطنیه پیش رفتند. امپراطور هراسان به سرداری که وی را چندین بار از خطر رها کرده بود متوسل شد. بلیزاریوس پیر و ضعیف شده بود، مع هذا زره پوشید، سیصد تن از سربازان قدیمی را که با او در ایتالیا جنگیده بودند گردآورد، چند صد مرد تعلیم نیافته به سربازی گرفت، و برای مقابله با ۷۰۰۰ هون به میدان شتافت. نیروهای خود را با تدبیر و مهارت مخصوص خویش آرایش داد و دویست تن از بهترین سربازان خود را در جنگل مجاور مخفی ساخت. وقتی که هونها پیش تاختند، این سربازان به جناحین آنها حمله کردند و خود بلیزاریوس در رأس ارتش کوچک خود با آنان جنگید. بربران، پیش از آنکه

حتی یک تن رومی بسختی آسیب ببیند، فرار کردند. مردم شهر شکوه داشتند که چرا بلیزاریوس دشمن را تعقیب نکرده و پیشوای هون را اسیر نساخته است. امپراتور حسود به بهتانهای حسادت آمیز علیه سردار خود گوش داد و بر او گمان توطئه برد و فرمان داد تا مردان مسلح خود را مرخص کند. بلیزاریوس در سال ۵۶۵ چشم از جهان فرو بست، و یوستینیانوس نیمی از مایملک او را تصاحب کرد. امپراتور هشت ماه پس از سردار خود زنده ماند. در آخرین سالهای عمرش دلبستگی او به الهیات ثمر عجیبی به بار آورد: مدافع ایمان، خود مردی بدعتگذار شده بود. اعلام کرد که جسم مسیح فسادناپذیر است، و طبیعت انسانی او هرگز معروض احتیاجات و ذلت‌های جسم فانی نبوده است. روحانیان به او اخطار کردند که اگر در آن کژاندیشی بمیرد، «به آتش دوزخ سپرده خواهد شد و در آن تا ابد خواهد سوخت» وی بی‌آنکه توبه کند، پس از هشتاد و سه سال زندگی و سی و هشت سال سلطنت، درگذشت (۵۶۵).

مرگ یوستینیانوس نقطه دیگری از تاریخ بود که می‌توان گفت عهد باستان با آن خاتمه یافت. وی یک امپراتور رومی به تمام معنا بود که به تمام امپراطوری شرق و غرب به یک سان می‌نگریست، می‌کوشید تا بربرها را از سرزمین خود دور نگاه دارد، و می‌خواست بار دیگر در آن قلمرو وسیع حکومتی منظم و قوانینی یکنواخت برقرار سازد. وی موفق شد تا حد زیادی به این هدف نایل آید: در دوران حکومت او افریقا، دالماسی، کرس، ساردنی، سیسیل، و قسمتی از اسپانیا باز پس گرفته شدند؛ ایرانیان از سوریه رانده شدند، و وسعت امپراطوری دو برابر شد. قانون او، گرچه در مورد بدعتگذاری و سوءاخلاق جنسی وحشیانه بود، به علت وحدت و روشنی و وسعت دامنه، یکی از نقاط اوج در تاریخ قانون به شمار می‌رود. حکومت او با فساد اداری، مالیات گزاف، عفو، و مجازات هوسبازانه ملوث شده بود؛ اما از سوی دیگر، بر اثر مساعی یک سازمان دقیق اقتصادی و اداری، بس ممتاز بود؛ و این سازمان شالوده‌ای از نظم به وجود آورد که گرچه

نسبت به آزادی بیگانه بود، اما در دوره‌ای که سایر قسمت‌های اروپا در «عصر ظلمت» فرو می‌رفتند، در گوشه‌ای از اروپا بنیان تمدن را محکم و پیوسته نگاه داشت. یوستینیانوس نام خود را در تاریخ صنعت و هنر باقی گذاشت؛ کلیسای سانتا سوفیا نیز از یادگارهای اوست. دوران حکومت او در نظر معاصران اصیل آیینش لابد چنین می‌نموده است: امپراطوری یک بار دیگر موج فنا را بازگردانده و تا چندی از مرگ نجات یافته است.

اما متأسفانه این نجات پس کوتاه بود. یوستینیانوس در آغاز سلطنت خزانه را پر یافت، اما به هنگام مرگ آن را خالی باقی گذاشت؛ قانونهای ناروادارانه او، و محصلان مالیاتی دزدش، ملتها را به همان سرعت که به دست ارتشهای او تسخیر می‌شدند به نارضایتی می‌کشاندند؛ و آن ارتشهای به تحلیل رفته، متفرق، و بی‌موجب مانده هم نمی‌توانستند برای مدتی طولانی از سرزمینهایی که به بهای ویرانیهای بسیار تصرف کرده بودند، دفاع کنند. افریقا بزودی به بربرها واگذاشته شد؛ سوریه، فلسطین، مصر، افریقا، و اسپانیا به چنگ اعراب افتاد؛ و ایتالیا به سلطه لومباردها درآمد؛ طی یک قرن پس از مرگ یوستینیانوس، امپراطوری روم سرزمینهایی بیش از آنچه در زمان او به دست آورده بود از دست داد. نظری مغرورانه به گذشته ممکن است به ما چنین بنمایاند که چقدر بهتر می‌بود اگر حکومت یوستینیانوس ملیتها و مذاهب نخواست را به یک اتحادیه فدرال تبدیل می‌کرد، با اوستروگوت‌هایی که بر ایتالیا نسبتاً خوب حکمرانی کرده بودند روشی دوستانه در پیش می‌گرفت، و واسطه‌ای برای حفظ و انتقال بی مضایقه فرهنگ باستانی به کشورهای جدیدالولاده می‌شد. ضرورتی ندارد که ما ارزیابی پروکوپيوس را از یوستینیانوس بپذیریم، زیرا خود پروکوپيوس آن را نقض کرده است. او فرمانروای بزرگی بود که تمام عیوبش از منطق و اخلاص ایمانش برمی‌آمد: جفاهای مذهبی‌اش از ایقانش منشاء می‌گرفت، جنگهایش از روح رومیش، و اموال مصادره کردنش از

جنگهایش. ما از خوشونتهای او متأثر می‌شویم و عظمت اهداف او را می‌ستاییم.
آخرین افراد نسل رومی در واقع او و بلیزاریوس بودند، نه بونیفاسیوس و
آیتیوس.

فصل ششم

تمدن بیزانسی

۳۲۶ - ۵۶۵

۱- کار و ثروت

اقتصاد بیزانسی مخلوط متجددانه‌ای بود از سرمایه گذاریهای خصوصی، کارگردانی دولتی، و صنایع ملی شده. مالکیت دهقانی در زمان یوستینیانوس هنوز وجه غالب اقتصاد کشاورزی بود، اما املاک وسعت می‌گرفت و بسیاری از دهقانان به علت خشکسالی با سیل، رقابت یا عدم کفایت، مالیات سنگین یا جنگ تدریجاً به تابعیت زمینداران بزرگ درمی‌آمدند. منابع معدنی در تملک دولت بود، ولی استخراج مواد بیشتر از طرف سازمانهای خصوصی انجام می‌گرفت که معادن را از دولت اجاره کرده بودند. معادن یونان تهی شده بود، اما معادن قدیم و جدید تراکیا، پونتوس، و بالکان مورد بهره‌برداری بود. بیشتر کارگران صنعتی «آزاد» بودند - یعنی تنها اجبارشان به کار اکراهشان از گرسنگی کشیدن بود. بردگی مستقیم در خارج از حیطه بیگاری خانگی و صنعت نساجی نقش بسیار ناچیزی ایفا می‌کرد؛ اما در سوریه، و شاید در مصر و شمال افریقا، کار اجباری برای نگهداری ترعه‌های اصلی آبیاری از طرف دولت معمول بود. دولت غالب کالاهای مورد احتیاج ارتش، ادارات کشوری، و دربار را در کارخانه‌های خود می‌ساخت.

در حدود سال ۵۵۲، برخی از راهبان نسطوری آسیای مرکزی یوستینیانوس را به پیشنهاد خود مبنی بر تدارک یک منبع مستقل ابریشم علاقه‌مند ساختند.

اگر به خاطر آوریم که یونان و روم به خاطر تسلط بر راههای بازرگانی چین و هند چه جنگهای بسیاری با ایران کردند، و نام «راه ابریشم» را که به معابر شمالی منتهی به خاور دور شده بود در نظر آوریم، و همچنین به نام سریکا (سرزمین ابریشم) که رومیان به چین داده بودند، و نام سریندیا که به منطقه بین چین و هند داده شده بود؛ توجه کنیم، خواهیم فهمید که چرا یوستینیانوس مشتاقانه پیشنهاد مزبور را پذیرفت. آن راهبان به آسیای مرکزی بازگشتند و مقداری تخم کرم ابریشم، و شاید هم چند نهال توت، با خود آوردند. یک صنعت ابریشم سازی کوچک در یونان وجود داشت، اما به کرم ابریشم وحشی متکی بود که از برگ بلوط، زبان گنجشک، یا سرو تغذیه می کرد. در این دوران تولید ابریشم، مخصوصاً در سوریه و یونان، به صنعت مهمی تبدیل شد؛ این صنعت در پلوپونز چنان توسعه یافت که موجب شد نام جدید مورئا - یعنی سرزمین درخت توت (موروس آلبا) - به آن شبه جزیره داده شود.

در قسطنطنیه بافتن برخی پارچه های ابریشمین و ساختن رنگهای ارغوانی در انحصار دولت بود و در کارگاههایی که در کاخ امپراطوری یا نزدیک آن واقع شده بودند انجام می گرفت. استفاده از پارچه های ابریشمین و رنگین فقط برای کارمندان عالیرتبه دولت مجاز بود، و گرانبهاترین آنها خاص اعضای خانواده سلطنتی بود. وقتی که صنعتگران خصوصی به طور مخفی و قاچاقی پارچه های مشابهی تولید کردند و به اشخاص عادی فروختند، یوستینیانوس این «بازار سیاه» را با رفع بسیاری از محدودیتهای استعمال پارچه های ابریشمین و رنگی تجملی از میان برد؛ سیل پارچه های دولتی را به قیمتی که رقابت با آن برای تولید کننده های خصوصی ممکن نبود به دکانها سرازیر کرد؛ و وقتی رقابت خاتمه یافت. دولت قیمتها را بالا برد. یوستینیانوس با پیروی از رویه دیوکلتیانوس کوشید تا نظارت دولت را بر تمام قیمتها و دستمزدها برقرار کند. پس از طاعون سال ۵۴۲ از شماره کارگران کاسته شد، دستمزدها بالا رفت، و

قیمتها اوج گرفت. یوستینیانوس، مانند پارلمنت انگلستان در ۱۳۵۱ پس از طاعون ۱۳۴۸، سعی کرد تا با صدور فرمانی دربارهٔ قیمتها و دستمزدها کارفرمایان و مصرف کنندگان را یاری کند:

چنین خبر یافته‌ایم که پس از وقوع بلای آسمانی اخیر، صنعتگران، کشاورزان، و ملوانان به غایت حرص می‌ورزند و قیمتها و دستمزدهایی را می‌طلبند که دو یا سه برابر سابق است... ما همهٔ این افراد را از درخواست دستمزد یا قیمتی بیش از سابق نهی می‌کنیم. همچنین پیمانکاران ساختمانی، کشاورزی، و سایر کارها را از پرداخت مزدی بیشتر از میزان معمول سابق ممنوع می‌داریم.

ما دربارهٔ تأثیر این فرمان اطلاعی نداریم.

از زمان قسطنطین تا دوران پایانی سلطنت یوستینیانوس تجارت داخلی و خارجی در امپراطوری بیزانس رونق داشت. راهها و پلهای رومی دائماً تعمیر می‌شد، و شهوت خلاق سودجویی باعث ایجاد ناوگانی بازرگانی شد که پایتخت را با دهها بندر در شرق و غرب مربوط می‌ساخت. از قرن پنجم تا پانزدهم، قسطنطنیه به عنوان بزرگترین بازار و مرکز کشتیرانی جهان باقی ماند. اسکندریه، که این تفوق را از قرن سوم ق م حفظ کرده بود، اکنون از حیث تجارت پایینتر از انطاکیه بود. سوریه به نیروی تجارت و صنعت ترقی کرد؛ سوریه میان ایران و قسطنطنیه، و قسطنطنیه و مصر واقع بود؛ بازرگانان جسور و مدبر بودند؛ و فقط یونانیان فعال و با حرارت بودند که می‌توانستند از حیث وسعت معاملات و اعمال طرق مدبرانه با آنان رقابت کنند. گسترش آنان در سراسر امپراطوری عاملی بود در شرقی ساختن آداب و هنرها، که مشخص امپراطوری بیزانس بود.

چون راه بازرگانی قدیم سوریه به آسیای مرکزی از ایران مخاصم می‌گذشت،

یوستینیانوس کوشید تا با برقراری روابط حسنه با حمیریهای جنوب باختری عربستان و پادشاهان حبشه، که بر دروازه‌های جنوبی دریای سرخ تسلط داشتند، راه تجارتي جدیدی بیابد. سفینه‌های بازرگانی بیزانسی از این تنگه‌ها و اقیانوس هند به جانب بنادر هندوستان ره می‌سپردند؛ اما تسلط ایران بر آن بندرها همان قدر هزینه‌های اضافی بر این تجارت تحمیل می‌کرد که عبور از راههای قدیم. یوستینیانوس چون از این راه هم خیری ندید، تأسیس بندرهایی را در ساحل دریای سیاه تشویق کرد. کالاهای بازرگانی از این بندرها به کولخیس، و از آنجا با کاروان به سغد می‌رفت، و در آنجا بازرگانان چینی و اروپایی می‌توانستند بدون مداخله و بازرسی ایران معاملات خود را انجام دهند. آمد و شد رو به افزایش در این راه شمالی، سریندیا را به ذروهٔ ثروت و هنر قرون وسطایی آن رساند. در همین ضمن، تجارت یونان بازارهای سابق خود را در غرب همچنان در دست داشت.

این اقتصاد فعال بر پول رایج امپراطوری متکی بود، که استحکامش باعث پذیرفته شدن آن در سراسر جهان می‌شد. قسطنطنین سکهٔ جدیدی ضرب کرده بود تا جای آورتوس قیصر را بگیرد؛ این سولیدوس یا «بزانٔ» حاوی ۴,۵۵ گرم طلا بود و به حساب پول ایالات متحده در سال ۱۹۴۶ برابر ۵,۸۳ دلار ارزش داشت. تنزل سولیدوس از حیث فلز و ارزش اقتصادی به سکهٔ بی‌ارزش «سو» مبین بالا رفتن قیمتها و کاسته شدن از قیمت پول در طول تاریخ است، و نشان می‌دهد که صرفه‌جویی فضیلتی است که مانند سایر فضایل باید با حس تمیز و تشخیص اعمال شود. اینک بانکداری بسیار پیشرفته بود. شکوفایی اقتصادی امپراطوری بیزانس را در آغاز سلطنت یوستینیانوس می‌توان از نرخ بهره‌ای که وی تثبیت کرد دریافت: چهار درصد بر وام به دهقانان، شش درصد بر وامهای خصوصی با وثیقه، هشت درصد بر وامهای بازرگانی، و دوازده درصد بر سرمایه گذاری دریایی. در آن زمان در هیچ جای دیگر از جهان نرخ بهره به آن اندازه

نازل نبود.

اشرافیت سناتوری از طریق مالکیت زمین، و بازرگانان بزرگ از راه مضاربات دامنه‌دار، که در آن سود متناسب با مخاطره بود، از چنان ثروت و زندگی متجملی برخوردار شدند که پیش از آن فقط نصیب معدودی از مردم در رم شده بود. اشراف امپراطوری شرق ذوق و سلیقه‌ای برتر از سلیقه اعیان روم در زمان سیسرون و یوونالیس داشتند؛ آنان خود را با بلعیدن غذاهای کمیاب خفه نمی‌کردند، طلاق در میانشان کمتر بود، و در خدمتگزاری به کشور وفاداری و کوشش قابل ملاحظه‌ای ابراز می‌داشتند. اشراف این طبقه بیشتر در پوشیدن جامه‌های مزین، ردهایی که دوره خردار و رنگهای خیره‌کننده داشت، و قباهای ابریشمی که رنگرزی آن گران تمام شده بود و رشته‌هایی از طلا در بافت آن به کار رفته بود و با منظره‌هایی از طبیعت یا وقایع تاریخی تزیین شده بود صورت می‌گرفت. برخی از آنان «نقوش دیواری متحرک» بودند؛ بر جامه‌های یک سناتور تمام داستان زندگی مسیح منقوش بود. در زیر این قشر زرین اجتماع اینها قرار داشتند: طبقه متوسط که زیر بار مالیات می‌فرسود، کارمندان دولت که لنگ لنگان قدمی بر می‌داشتند، مجموعه مختلطی از راهبان مزاحم، و توده درهمی از طبقات پایین که از گرانی قیمت‌ها رنج می‌بردند و به مزدی ناچیز خوشدل بودند.

اخلاقیات جنسی و معاملاتی تمدن بیزانسی با اخلاقیات تمدنهایی که در مرحله مشابهی از رشد اقتصادی بودند تفاوت چندانی نداشت. یوحنا زرین دهن رقص را به عنوان یک تفریح هیجان‌انگیز محکوم کرده بود، اما مردم قسطنطنیه همچنان می‌رقصیدند. کلیسا از تعمیر دادن هنرپیشگان ابا می‌کرد، ولی پانتومیمهای هوس‌انگیز همچنان بر صحنه‌های نمایش بیزانس اجرا می‌شد؛ در هر حال مردم می‌بایست از کسالت تکگانی و یکنواختی زندگی بیرون آیند. تاریخ محرمانه اثر پروکوپئوس، که هرگز قابل اعتماد نیست، می‌گوید که در زمان او «تقریباً همه زنان فاسد بودند» مطالعات و تحقیقات زیادی درباره

داروهای ضد آبستنی انجام می‌گرفت؛ اوریباسیوس، پزشک برجسته قرن چهارم، در مجموعه طبّی خود فصلی را به این داروها اختصاص داده است؛ یک نویسندۀ پزشکی دیگر به نام آیتیوس، در قرن ششم، استعمال سرکه یا آب نمک، یا خودداری از مجامعت در آغاز و پایان دورۀ قاعدگی، را توصیه کرده بود. یوستینیانوس و تئودورا کوشیدند تا با تبعید دلاله‌ها و روسپیخانه‌دارها از قسطنطنیه فحشا را کاهش دهند، اما حاصل کار گذرا و موقتی بود. به طور کلی مقام زن بلند بود؛ تا آن زمان هیچگاه زنان از حیث قانون و عرف تا آن اندازه آزاد یا مؤثر در حکومت نبودند.

II- علم و فلسفه

۳۶۴-۵۶۵

در این جامعه ظاهراً مذهبی، سرنوشت آموزش و پرورش، دانش، ادبیات، علم، و فلسفه چه بود؟

تعلیمات ابتدایی هنوز به دست معلمان خصوصی بود، که بر حسب تعداد دانش آموز و ترم تحصیلی از اولیای اطفال کارمزد می گرفتند. تعلیمات عالیه، تا زمان تئودوسیوس دوم، هم توسط مدرسان مستقل و هم توسط استادانی که حقوق خود را از شهرداری یا دولت دریافت می داشتند انجام می گرفت. لیبانیوس شکوه می کرد که مواجب استادان به قدری کم است که آنان از فرط گرسنگی آرزوی رفتن نزد نانو را دارند، اما از ترس اینکه مبادا او طلب خود را مطالبه کند، از این کار خودداری می کنند. با این حال، ما وصف معلمانی مانند ائومنیوس را می شنویم که ۶۰۰.۰۰۰ سسترس (۳۰.۰۰۰ دلار) در سال دریافت می داشتند؛ در این رشته نیز مانند رشته های دیگر بهترینها و بدترینها درآمدی کلان داشتند، و درآمد بقیه اندک بود. برای اشاعه شرک، یولیانیوس مقرر داشت که معلمان دانشگاه نخست از طرف دولت آزمایش شوند و سپس به مشاغل خود منصوب گردند. تئودوسیوس دوم، به علی مخالف دلایل یولیانیوس، تعلیم دادن بدون پروانه دولتی را جرم شمرد، این پروانه ها بزودی محدود به کسانی شد که خود را با اصالت آیین وفق می دادند.

دانشگاههای بزرگ شرق در اسکندریه، آتن، قسطنطنیه، و انطاکیه قرار داشت، و تخصص هر یک به ترتیب در طب، فلسفه، ادبیات، و علم بلاغت بود.

اوریباسیوس پرگامومی (حد ۳۲۵-۴۰۳) پزشک یولیانس، یک دایرةالمعارف طبی شامل هفتاد «کتاب» تدوین کرد. آیتیوس، آمیدایی، پزشک درباری دوران سلطنت یوستینیانوس، اثری مشابه آن دایرةالمعارف پدیدآورد که شامل برگزیده‌ترین تحلیل‌های دوران باستان دربارهٔ بیماری‌های چشم، گوش، بینی، دهان، و دندان بود؛ فصل‌های جالبی دربارهٔ گواتر و هاری داشت؛ و همچنین شیوه‌های مختلف جراحی، از لوزتین گرفته تا بواسیر، را توضیح می‌داد. اسکندر ترالسی در میان این نویسندگان کتاب‌های پزشکی از همه مبتکرتر بود؛ وی انگل‌های مختلف روده را نام برد، اختلالات دستگاه گوارش را دقیقاً وصف کرد، و با دقت بی‌سابقه‌ای تشخیص و معالجهٔ امراض ریوی را شرح داد. کتاب درسی او دربارهٔ آسیب شناسی و معالجهٔ امراض داخلی به زبان‌های سریانی، عربی، عبری، و لاتینی ترجمه شد، و در عالم مسیحیت نفوذی یافت که فقط از آن بقراط، جالینوس، و سورانوس کمتر بود. به گفتهٔ آوگوستینوس، تشریح انسان زنده در قرن پنجم معمول بود.

خرافات هر روزه وارد قلمرو طب می‌شد. بسیاری از پزشکان طالع بینی را قبول داشتند، و برخی از آنان بر حسب چگونگی وضع کواکب معالجات مختلفی تجویز می‌کردند. مثلاً آیتیوس برای جلوگیری از آبستنی توصیه کرده بود که زن باید دندان طفلی را نزدیک مقعد خود آویزان کند؛ و مارکوس، در رسالهٔ خود به نام دربارهٔ طب (۳۹۵)، با تأکید در افاقهٔ همراه داشتن پای خرگوش بر تکنیک جدید پیشی گرفت. وضع قاطر‌ها بهتر از انسان‌ها بود، علمیت‌ترین اثر آن زمان کتابی بود از فلاویوس وگتیوس (۳۸۳-۴۵۰) به نام دستور فن دامپزشکی؛ این کتاب تقریباً مؤسس علم دامپزشکی بود و تا دوران رنسانس جزو آثار معتبر به شمار می‌رفت.

شیمی و کیمیاگری به موازات هم پیش می‌رفتند، و اسکندریه مرکز آن بود. کیمیاگران اغلب محققانی بی‌ربا بودند؛ بیش از دیگر دانشمندان کهن در اعمال

روشهای تجربی دقت می‌کردند. در نتیجه همین دقت بود که شیمی فلزات و آلیاژها را پیش بردند، و ما نمی‌توانیم به یقین بگوییم که آینده صحت اهداف آنان را توجیه نخواهد کرد. ستاره‌شناسی نیز مبنایی شریف داشت؛ تقریباً نزد همه کس مسلم بود که ستارگان و خورشید و ماه بر وقایع زمینی اثر دارند. اما مزوران بر این بنیانها برجهای جادوگری و غیبگویی و وردخوانیهای فریبنده خود را بنا کردند. فال تولد در شهرهای قرون وسطایی حتی از نیویورک و پاریس امروزی هم متداولتر بود. قدیس آوگوستینوس از دو دوست خود سخن می‌گوید که هنگام تولد حیوانات خانگی خود وضع منظومه‌های فلکی را به دقت بررسی می‌کردند. بسیاری از موهومات ستاره‌شناسی و کیمیاگری اعراب قسمتی از میراث یونانی اسلام است.

جالبترین شخصیت علمی آن عصر هیپاتیا ریاضیدان و فیلسوف مشرک است. پدرش تئون آخرین مردی است که نامش در موزه اسکندریه به عنوان استاد ضبط شده است؛ او تفسیری بر بزرگترین تألیف ریاضی بطلمیوس، آرایش ریاضی یا المجسطی، نوشت و شرکت دختر خود را در آن کار اذعان کرد. سویداس می‌گوید که هیپاتیا تفسیراتی بر آثار دیوفانتوس، قانون هیئت بطلمیوس، و قطوع مخروطی آپولونیوس پرگایی نوشت. هیچ یک از آثار او اکنون باقی نمانده است. وی از ریاضیات به فلسفه پرداخت، دستگاه فلسفی خود را بر اساس نظریات افلاطون و فلوطین قرار داد، و (به گفته سوکراتس، مورخ مسیحی) «از فیلسوفان زمان خود بسیار پیش افتاد» پس از انتصاب به کرسی فلسفه در موزه اسکندریه، عده زیادی از دانش پژوهان را از نقاط مختلف و دوردست به محضر خود جلب کرد. برخی از دانشجویان عاشق او شدند، اما او ظاهراً هرگز ازدواج نکرد. سویداس می‌خواهد ما باور کنیم که هیپاتیا ازدواج کرد، اما با این حال دوشیزه ماند. سویداس داستان دیگری نیز می‌گوید که شاید ساخته و پرداخته دشمنان هیپاتیا باشد؛ طبق این روایت، وقتی جوانی با

سماجت خود مزاحم او شد، او بیتابانه پیراهن خود را بالا زد و گفت «آنچه تو به آن عشق می‌ورزی این نماد نسل ناپاک است، نه یک چیز زیبا» او چندان دلبسته فلسفه بود که در کوچه و بازار می‌ایستاد تا پاسخ کسانی را که مشکلات فلسفه افلاطون و ارسطو را از او می‌پرسیدند بدهد.

سوکراتس می‌گوید: «خویشنداری و سهولت رفتار او، که از تهذب و تربیت ذهنیش ناشی می‌شد، چنان بود که کراراً در برابر بزرگان شهر حاضر می‌شد، بی‌آنکه آن حالت منزّه و مجللی را که به آن شهره بود و بر اثر آن احترام و ستایش همگان را به خود جلب کرده بود در محضر مردان از دست بدهد».

اما این ستایش در حقیقت همگانی نبود. مسیحیان اسکندریه قاعداً به وی چپ می‌نگریستند، زیرا او نه تنها بی‌ایمانی فریبده بود، بلکه با اورستس، شحنة مشرک شهر، نیز دوستی صمیمانه‌ای داشت. وقتی سیریل، اسقف اعظم اسکندریه، پیروان راهب خود را برای طرد یهودیان از اسکندریه فرستاد، اورستس گزارش بیطرفانه‌آزرده‌کننده‌ای از واقعه برای تئودوسیوس دوم ارسال داشت. برخی از راهبان بر آن شحنة سنگ باریدند، و او سردسته آشوبگران را دستگیر کرد و چندان شکنجه داد تا مرد (۴۱۵). حامیان سیریل هیپاتیا را متهم کردند که محرک اصلی اورستس بوده است؛ می‌گفتند تنها مانع آشتی میان شحنة و بطرک او بوده است. یک روز گروهی از متعصبان، به رهبری یکی از کارمندان جزء دستگاه سیریل، هیپاتیا را از ارباب‌اش به زیر آوردند، به کلیسایش کشاندند، جامه از تنش درآوردند، تا حد مرگ با آجر زدندش، جسدش را تکه پاره کردند، و پاره‌های تنش را با شادی وحشیانه‌ای سوزاندند (۴۱۵). سوکراتس می‌گوید: «عملی چنین غیرانسانی بزرگترین ننگ را نه تنها بر سیریل، بلکه بر تمامی کلیسای اسکندریه وارد آورد» مع‌هذا، هیچکس مجازات نشد؛ امپراتور تئودوسیوس دوم فقط آزادی حضور راهبان در محله‌های عمومی را محدود کرد (سپتامبر ۴۱۶) و مشرکان را از احراز مشاغل دولتی محروم ساخت (دسامبر

(۴۱۶). پیروزی سیریل کامل بود.

استادان مشرک فلسفه، پس از مرگ هیپاتیا، امنیت خود را در هجرت به آتن یافتند؛ در آتن تعلیمات غیر مسیحی نسبتاً آزاد بود و صدمه و آزاری در پی نداشت. زندگی دانشجویی در آنجا هنوز قرین نشاط و رونق بود، و دانشجویان از بسیاری از امکانات تسلی بخش تحصیلات عالی - تشکیل انجمنهای برادری، پوشیدن لباسهای مشخص، جنجال آفرینی، و ترتیب دادن برنامه‌های تفریحی - برخوردار بودند. مکتبهای رواقی و اپیکوری از میان رفته بود، اما فلسفه افلاطون تحت رهبری تمیستیوس، پریسکوس، و پروکلوس دوران انحطاط درخشانی را می‌گذراند. تمیستیوس (مط ۳۸۰)، با تفسیرات خود بر آثار ارسطو، در ابن رشد و سایر متفکران قرون وسطی نفوذ یافت. پریسکوس مدتی دوست و مشاور یولیانوس بود؛ وی از طرف والنس و والنتینیانوس اول، به اتهام اینکه با جادوگری موجب تب کردن آن دو شده است، دستگیر شد؛ پس از استخلاص به آتن بازگشت و تا هنگام مرگش در نود سالگی (۳۹۵) در همانجا به تعلیم فلسفه پرداخت. پروکلوس (۴۱۰-۴۸۵)، مانند یک افلاطونی حقیقی، از طریق ریاضیات به فلسفه پرداخت. وی، با بردباری و حوصله دانشورانه، تمام عقاید فلسفه یونانی را در یک منظومه گرد آورد و به آن ظاهری علمی داد. اما به خوی رازورانه نوافلاطونی نیز توجه داشت؛ فکر می‌کرد که با روزه گرفتن و تطهیر روح می‌توان با موجودات فوق طبیعی دمساز شد. وقتی که یوستینیانوس مدرسه‌های آتن را در سال ۵۲۹ بست، این مدارس نیروی حیاتی خود را از دست داده بودند. کار آنها منحصر به تکرار و تکرار نظریه‌های استادان کهن شده بود؛ در زیر بار عظمت میراث خود خرد و مختنق شده بودند؛ تنها انحراف آنها از آن میراث گرایش به نوعی رازوری بود که از حال و هوای غیر ارتدوکسی مسیحیت به عاریه گرفته بودند. یوستینیانوس مدارس معلمان فن بلاغت و نیز فیلسوفان را بست، اموال آنان را مصادره کرد، و مشرکان را از تعلیم باز داشت. فلسفه یونان،

پس از یازده قرن تاریخ، به انتها رسیده بود.

عبور از فلسفه به دین، از افلاطون به مسیح، در چند نوشته عجیب یونانی کاملاً پیداست. متفکران قرون وسطی به طرزی متیقن همه این نوشته‌ها را به دیونوسیوس آریوپاگوسی - یکی از آتانیان که تعلیمات بولس را پذیرفته بود - نسبت می‌دادند. این نوشته‌ها عمدتاً چهار فقره‌اند: «در سلسله مراتب آسمانی»، «در سلسله مراتب کلیسایی»، «در اسمای الهی»، و «در الهیات رازورانه».

ما نمی‌دانیم این کتابها چه وقت و کجا و به وسیله چه کس نوشته شده‌اند؛ محتویاتشان نشان می‌دهد که بین قرن چهارم و ششم به وجود آمده‌اند؛ و تنها می‌دانیم که کمتر کتابی تا این اندازه بر الهیات مسیحی تأثیر گذاشته است. یوهانس سکوتوس اریوگنا (جان اریجینا) یکی از آنها را ترجمه کرد و مطالبش را در بستر پذیرفت؛ آلبرتوس ماگنوس (کبیر) و توماس آکویناس آنها را گرامی شمردند؛ صدها رازور مسیحی - و نیز یهودی و مسلمان - از مواد آنها مایه گرفتند؛ و هنر و الهیات رایج قرون وسطی آنها را به منزله راهنمایی خطاناپذیر در مورد موجودات و مراتب آسمانی پذیرفت. منظور کلی آنها توأم ساختن مشرب نوافلاطونی با جهانشناسی مسیحی بود. خدا، گرچه به نحو لایدرکی خارج از دایره محسوسات است، در همه چیز نهفته است و سرچشمه و مایه زندگی آنهاست. میان خدا و انسان سه دسته سه تایی از موجودات فوق طبیعی قرار دارد: سرافیم، کروبیان، و اورنگها؛ سلطه‌ها، نبردها، و قدرتها؛ و سلطنتها، ملائک مقرب، و ملائک (خواننده به یاد خواهد آورد که دانسته چگونه این نه گروه را برگرد تخت خداوند گردآورده، و میلتن چه سان برخی از اسمای آنها را در یک بیت پرتنین وارد کرده است). در این کتابها، خلقت از طریق فیضان صورت می‌گیرد: همه چیز از خدا به این سلسله ملکوتی واسطه جریان پیدا می‌کند؛ و آنگاه این نه سلسله آسمانی، با جریانی معکوس، انسان و تمام مخلوقات را به

سوی خدا باز می گردانند.

کرم رضا خانی

III- ادبیات

۳۶۴-۵۶۵

در سال ۴۲۵ ثئودوسیوس دوم، یا نایب السلطنه‌هایش، تعلیمات عالی را در قسطنطنیه تجدید سازمان دادند و رسماً دانشگاهی با سی و یک معلم تأسیس کردند. یک تن برای فلسفه، دو تن برای حقوق، بیست و هشت تن برای دستور زبان و فن بلاغت لاتینی و یونانی. این دو ماده اخیر شامل ادبیات هر دو زبان بود، و شماره زیاد معلمانی که برای تعلیم آن استخدام شده بودند مبین دل‌بستگی فوق‌العاده به ادبیات است. یکی از این استادان، پریسکیانوس، در حدود سال ۵۲۶ کتاب بزرگی در «گرامر» لاتینی و یونانی تألیف کرد که یکی از مشهورترین کتابهای درسی قرون وسطی شد. کلیسای شرقی ظاهراً در آن زمان ایرادی به استنساخ از کتابهای کلاسیک مذهب شرک نگرفت؛ چند تن از قدیسان اعتراض کردند، اما مکتب قسطنطنیه تا پایان امپراطوری بیزانس، با وفاداری کامل، شاهکارهای باستانی را از طریق استنساخ منتقل می‌کرد، و با وجود بالا رفتن قیمت پارشمن انتشار کتاب هنوز فراوان بود. در حدود سال ۴۵۰، شخصی مجهول‌الاصول به نام موسایوس شعر معروف خود تحت عنوان «هرو و لئاندر» را ساخت. در این منظومه، وی شرح می‌دهد که چگونه لئاندر، با گذشتن از هلسپونت به وسیله شنا، برای رسیدن به معشوقه خود هرو بر بایرن پیشی گرفت (۱)، چگونه بر اثر این کوشش غرق شد، و چگونه چون هرو جسد او

۱- بایرن، شاعر انگلیسی، برای اینکه امکان راست بودن این داستان را محقق کند، با شنا از هلسپونت گذشت. - م.

را در پای برج خود افکنده یافت، از فراز صخره‌ای بلند و راست با سر در آب جست تا مرگ را در کنار عشق مرده خود در میان امواج بجوید. این اصلمندان مسیحی دربار بیزانس بودند که برای تکمیل «گلچین ادبیات یونانی» ابیات عاشقانه‌ای به سبک و سیاق منظومه‌های کهن سرودند و خدایان مشرک را برای موضوع خود انتخاب کردند. اینجا قطعه‌ای از اشعار آگاتیاس (حد ۵۵۰) را نقل می‌کنیم که سرود دلپذیری است و شاید بن جانسن را در پدید آوردن شاهکاری یاری کرده باشد:

شراب دوست نمی‌دارم، اما اگر تو مرد غمگینی را
شاد توانی ساخت، نخستین جرعه را آهسته بنوش،
آنگاه اگر جام را به من دهی، می‌ستانم.
و چون لب تو بر لب آن خورده است، به خاطر تو می‌نوشم،
اندوه از روان می‌زدایم، و دیگر سختی و تروشروی نمی‌کنم،
و از آن پیاله لذتبخش نمی‌گریزم.
زیرا بوسه ترا به من منتقل می‌سازد،
و راز سروری را که از تو گرفته است به من می‌گوید.

مهمترین آثار ادبی این عصر از طرف مورخان به وجود آمد. اثوناپیوس ساردیسی یک مجلد «تاریخ جهان» از سال ۲۷۰ تا ۴۰۰ تألیف کرد که اکنون از میان رفته است؛ قهرمان این تاریخ یوستینیانوس است، و در آن بیست و سه تذکره نامعتبر و پراطناب نیز از سوفسطاییان متأخر و نوافلاطونیان آمده است. سوکراتس، که از مسیحیان اصیل آیین قسطنطنیه بود، کتابی نوشت به نام «تاریخ کلیسا» که از ۳۰۹ تا ۴۳۹ را در بر می‌گرفت؛ این تاریخ، چنانکه از داستانی که در مورد هیپاتیا از این کتاب نقل کردیم مشاهده می‌شود، نسبتاً دقیق و به طور کلی بیغرضانه است؛ اما این سوکراتس نوشته خود را با خرافات،

افسانه‌ها، و معجزات آکنده است و چندان زیاد از خود سخن می‌راند که گویی برایش مشکل بوده است بین خود و جهان فرقی گذارد. وی کتاب خود را با احتجاج عجیبی برای آشتی میان فرقه‌ها ختم می‌کند؛ فکر می‌کند که اگر صلح برقرار شود، مورخان چیزی برای نوشتن نخواهند داشت، و آن جماعت «سانحه سرا» فعالیت خود را قطع خواهند کرد. سوزومن نیز یک «تاریخ کلیسا» نوشت که قسمت اعظم آن را از کتاب سوکراتس گرفته بود. سوزومن یک فلسطینی تازه مسیحی شده بود و، مانند مقتدای خود، وکیل دعاوی بود و در پایتخت می‌زیست؛ از کتاب او نیز چنین پیداست که تحصیل حقوق باعث نمی‌شده است در اعتقاد به خرافات سستی پدید آید. زوسیموس قسطنطنیه‌ای در حدود سال ۴۷۵ کتاب «تاریخ امپراطوری روم» را تألیف کرد؛ وی مشرک بود، اما در زودباوری و یاوه بافی دست کمی از رقبای مسیحی خود نداشت. حوالی سال ۵۲۵ دیونوسیوس اکسیگوئوس (دنيس کوتاه) طریقه جدیدی برای تاریخگذاری وقایع، از سال فرضی تولد مسیح، پیشنهاد کرد. این پیشنهاد تا قرن دهم مقبول کلیسای لاتینی واقع نشد، و بیزانسیها تا پایان امپراطوری همچنان سالهای تاریخ خود را از بدو آفرینش جهان حساب می‌کردند. اگر بدانیم که جوانان تمدن ما چه چیزهایی می‌دانستند که امروز نمی‌دانیم، از خود مأیوس خواهیم شد.

تنها مورخ بزرگ آن زمان پروکوپيوس بود. وی در قیصریه فلسطین متولد شد (۴۹۰)، به تحصیل حقوق پرداخت، به قسطنطنیه آمد، و به سمت منشی و مشاور حقوقی بلیزاریوس منصوب شد. در نبردهای سوریه، افریقا، و ایتالیا با آن سردار همراه بود، و با او به پایتخت بازگشت. در سال ۵۵۰ کتابهای جنگها را منتشر کرد. چون بیش از هر کس به فضایل بلیزاریوس و خست یوستینیانوس واقف بود، آن سردار را قهرمان کتابهای خود ساخت و امپراطور را تحت الشعاع او قرار داد. آن کتاب با استقبال مردم و سکوت امپراطور مواجه شد. پروکوپيوس

حال کتاب تاریخ محرمانه را نوشت، اما آن را چنان با موفقیت از انتشار حفظ کرد که در سال ۵۵۴ از طرف یوستینیانوس مأمور شد شرحی دربارهٔ عمارات ساخته شده در دوران سلطنت او بنویسد. پروکوپيوس کتاب ساختمانها را در سال ۵۶۰ تدوین کرد، و در آن چندان امپراطور را ستود که ممکن بود خود یوستینیانوس کار وی را به عدم اخلاص یا تمسخر تعبیر کند. تاریخ محرمانه تا پس از مرگ یوستینیانوس و شاید هم خود پروکوپيوس به جهان عرضه نشد. این کتاب، مثل همهٔ غیبت‌هایی که ما از در و همسایه می‌کنیم، شیرین و خواندنی است؛ اما در حمله‌های او بر اشخاصی که دیگر نمی‌توانند از خود دفاع کنند جنبهٔ نامطبوعی وجود دارد. مورخی که قلم خود را برای اثبات نظریه‌ای می‌پیچاند مطمئناً می‌تواند حقایق را نیز خلاف واقع جلوه دهد.

پروکوپيوس گاه در موضوعاتی که خارج از دایرهٔ تجربه و مشهودات خودش بود به خطا می‌رفت؛ گاه از رسم و فلسفهٔ هرودوت پیروی می‌کرد و گاه به نقطه‌ها و درازگوییهای توسیدید تأسی می‌جست؛ در خرافه‌پرستی عصر خود سهیم بود، و با قلمفرسایی دربارهٔ بدشگونیها، خوش شگونیها، معجزه‌ها، و رؤیاهای مطالبش را از جلوه و جلا می‌انداخت؛ اما هر جا که از مشاهدات خود چیز می‌نوشت، شرحش بسیار معتبر بود؛ در فن نوشتن استاد بود؛ ربط و ترتیب مطالب او منطقی است، شرحش جذاب است. یونانیش روشن و صریح است، و تقریباً از خلوصی کلاسیک برخوردار است.

آیا او مسیحی بود؟ از نظر ظاهر بلی؛ مع هذا، در او انعکاسی از مذهب شرک کسانی وجود دارد که الگوی او در تاریخ‌نویسی بودند، و نوشته‌اش رنگی از جبری گرایي رواقی و شکاکیت افلاطونیان دارد. دربارهٔ بخت چنین داد سخن می‌دهد:

بخت طبیعتی واژگون و اختیاری غیر قابل پیش بینی دارد. اما به گمان من این چیزها هرگز برای انسان قابل درک نبوده است و هرگز هم قابل درک نخواهد

بود. با اینهمه، دربارهٔ این موضوعات همواره سخن گفته می‌شود و عقاید متفاوتی درباره‌اش اظهار می‌شود... چون هر یک از ما برای جهل خود تسلائی می‌طلبند... به نظر من تحقیق دربارهٔ ماهیت خدا ناعقلانه است... من خود دربارهٔ این مسائل سکوت احتیاط آمیزی را رعایت خواهم کرد، و تنها نظرم این است که ایمانهای کهن و شایستهٔ احترام را نمی‌توان نامعتبر شمرد.

۱۷ - هنر بیزانسی

۳۲۶ - ۵۶۵

۱ - گذر از دوران شرک

دستاوردهای برجسته تمدن بیزانس عبارت بود از اداره امور دولتی و هنر تزئینی: دولت و کشوری که یازده قرن دوام آورد، و سانتا سوفیایی که هنوز هم برجاست. تا زمان یوستینیانوس دیگر هنر مشرکانه به پایان رسیده بود و نیمی از آثار آن معیوب یا منهدم گشته بود. چپاول بربرها، غارتگری امپراطوری، و آسیب وارده از طرف مؤمنان فرایندی از تباهی و غفلت را پیش آورد که تا زمانی که پترارک در قرن چهاردهم برای حفظ بقایای آنها مجاهدت کرد، همچنان ادامه یافت. یک عامل انهدام این آثار این اعتقاد عام بود که خدایان مذهب شرک ابلیسها هستند و معابد آنها خانه‌های شیاطین است؛ در هر حال چنین احساس می‌شد که مصالح ویرانه‌ها در بنای کلیساهای مسیحی یا خانه‌ها مورد استفاده بهتری دارد. خود مشرکان غالباً در این چپاول شرکت داشتند. چند تن از امپراطوران مسیحی، مخصوصاً هونوریوس و تئودوسیوس دوم، در حفظ بناهای کهن بسیار کوشیدند، و روحانیان روشنفکر نیز پارتنون، معبد تسئوس، پانتئون، و چند بنای دیگر را، با تبدیل آنها به معابد مسیحی، از آسیب مصون داشتند.

مسیحیت نخست هنر را تکیه‌گاه شرک، بت پرستی، و فساد اخلاق می‌دانست؛ این پیکرهای برهنه با حرمت بکارت و تجرد سازگار نبودند. وقتی که جسم آلت شیطان انگاشته می‌شد، و راهبان به عنوان وجود آرمانی جایگزین

پهلوانان می‌شدند، دقت در اندامهای بدن از عالم هنر حذف شد، و در نتیجه مجسمه‌سازی و نقاشی تبدیل به هنر بازسازی چهره‌های بی‌حالت و جامه‌های بی‌شکل گشت. اما وقتی که مسیحیت پیروز شد و برای جای دادن جماعات رو به تزاید باسیلیکاهای بزرگ لازم آمد، سنتهای هنری محلی و ملی دوباره سر بر آورد و هنر معماری از میان ویرانه‌ها قد برافراشت. به علاوه، این بناهای وسیع بناچار تزییناتی می‌طلبیدند؛ عبادت کنندگان نیاز داشتند مجسمه‌هایی از مسیح و مریم داشته باشند تا نیروی تخیلشان برانگیخته شود، و تصویرهایی داشته باشند که داستان مصلوب شدن مسیح را برای مردم عامی و بیسواد باز گوید. بدین ترتیب مجسمه سازی، موزاییک سازی، و نقاشی احیا شد.

در رم، هنر جدید با هنر قدیم چندان تفاوتی نداشت. استحکام ساختمان، سادگی شکل، و سبکهای باسیلیکایی ستوندار از شرک به مسیحیت منتقل شد. در نزدیکی سیرک نرون، بر تپهٔ واتیکان، معماران قسطنطین نخستین کلیسای سان پیترو را به طول ۱۱۵ و عرض ۶۵ متر ساخته بودند؛ این کلیسا به مدت دوازده قرن معبد بزرگ مسیحیت لاتینی باقی ماند، تا آنکه برامانته آن را ویران کرد و بر جای آن کلیسای وسیعتری به همان نام ساخت که هنوز هم برپاست. کلیسایی که قسطنطین به نام سان پائولوفوئوری له مورا (بولس حواری آن سوی دیوارها)، در محل شهادت آن حواری، ساخت بار دیگر به فرمان والتینیانوس دوم و تئودوسیوس اول با همان وسعت - ۶۰ در ۱۲۰ متر - ساخته شد. (۱) سانتاکوستانتسا، که به فرمان قسطنطین به عنوان آرامگاه خواهر او کونستانتیا ساخته شد، اساساً به همان صورتی که در ۳۲۶-۳۳۰ بنا شده بود

۱- این کلیسا در ۱۸۳۲ طعمهٔ حریق شد، اما دوباره در ۱۸۵۴-۱۸۷۰ به وضع سابق ساخته شد. تناسب کامل اجزا و عظمت ستونهای این کلیسا آن را به صورت یکی از باشکوهترین کارهای بشر درآورده است.

باقی است. سان جووانی در لاترانو، سانتاماریا در تراستوره، و سان لورنتسوفوئوری له مورا، ظرف یک قرن پس از آنکه قسطنطین آنها را شروع کرد، تجدید ساختمان شدند و از آن پس تاکنون چندین بار تعمیر شده‌اند. طرح سانتاماریا مادجوره در سال ۴۳۲ از روی یک معبد مشرکان اقتباس شد، و تالار آن، صرف نظر از تزیینات دورهٔ رنسانسی آن، اساساً به همان وضع اولیه باقی است. از آن زمان تاکنون طرح باسیلیکایی طرحی مطلوب و مناسب برای کلیساهای مسیحی بوده است؛ زیرا هزینهٔ ناچیز آن سادگی پرشکوهش، و منطق ساختمانی و استحکام بسیارش آن را در هر نسل مقبول و مطلوب ساخته است. اما طرح باسیلیکایی به این آسانیه‌ها تغییر و تحول پیدا نکرد. معماران اروپایی همواره در صدد یافتن طرح‌های جدیدی دربارهٔ این کلیساها بودند، و این طرح‌ها را در شرق - حتی در سپالاتو، پایگاه مقدم شرق در آدریاتیک - یافتند. آنجا، در ساحل دالماسی، دیوکلتيانوس در اوایل قرن چهارم به هنرمندان خود آزادی کامل داده بود تا تجربهٔ لازم را در ساختمان کاخی برای دوران کناره‌جوییش انجام دهند، و آنان انقلابی در هنر معماری اروپایی به وجود آوردند. طاق‌های قوسی این عمارت مستقیماً، بدون واسطهٔ کتیبه، از روی سرستون افراشته شده بودند؛ بدین گونه بود که در یک وهله سبک‌های بیزانسی، رمانسک، و گوتیک پا گرفت. در این کاخ، به جای افریزهای مصور، زینت عجیبی از خطوط شکسته و جناغی به کار رفته بود که برای چشم معتاد به آثار کلاسیک نامأنوس بود، ولی مدهای مدید در معماری مشرق زمین رواج داشت. سپالاتو نخستین نشانهٔ این امر بود که اروپا می‌رفت که نه تنها مسخر دین مشرق زمین شود، بلکه، لااقل در جهان بیزانس، تحت نفوذ هنر شرق قرار گیرد.

۲- هنرمند بیزانسی

آن هنر بس زیبا و درخشان که به هنر بیزانسی معروف است، از کجا به قسطنطنیه رسیده بود؟ این سؤال است که باستانشناسان، تقریباً با شدت و حرارت سربازان مسیحی، بر سر آن مشاجره داشته‌اند، و نتیجه آن بر روی هم به پیروزی شرق انجامیده است. هر چه سوریه و آسیای صغیر در صنعت نیرومندتر می‌شدند و رم در اثر مهاجمات بربران ضعیفتر، آن موج هلنیستی که با اسکندر کبیر آسیا را گرفته بود رو به اروپا باز می‌گشت. از ایران ساسانی، از سوریه نسطوری، و از مصر قبطی هنرهای شرقی وارد بیزانس شد و به ایتالیا و حتی به گل رسید؛ هنر یونانی مبنی بر نمایش طبیعی اشیاء به یک هنر شرقی مبنی بر تزیین نمادی جای پرداخت. شرق رنگ را بر خط، طاق قوسی و گنبدی را به سقف تیری، زینت پر پیمان را به سادگی خشک، و جامه حریر را به توگای بیشکل ترجیح می‌داد. همان طور که دیوکلتيانوس و قسطنطین اشکال سلطنت ایران را گرفته بودند، هنر قسطنطنیه نیز نظر خود را هر چه بیشتر از غرب بربری شده بر می‌گرفت، و نظرش را به نحو روزافزونی به آسیای صغیر، ارمنستان، ایران، سوریه، و مصر معطوف می‌ساخت. شاید پیروزی سپاهیان ایران در زمان سلطنت شاپور دوم و خسرو انوشیروان انتقال انگیزه‌ها و اشکال هنری شرق را به غرب تسریع کرد. ادسا و نصیبین در این دوره مراکز متمدنی فرهنگ بین‌النهرین بودند که عناصر ایرانی، ارمنی، کاپادوکیایی، و سوری را ممزوج ساخته بودند، و این عناصر را به میانجیگری بازرگانان، راهبان، و صنعتگران به انطاکیه، اسکندریه، افسوس، قسطنطنیه، و سرانجام به راونا و رم منتقل می‌ساختند. شیوه‌های کهن - دوریک، یونیایی، و کورنتی - در جهان معماری

قوسها، طارمها، طاقهای ضربی، و گنبدها دیگر معنایی نداشت.

هنر بیزانسی، که بدین گونه پدید آمده بود، خود را وقف انتشار آموزه‌های مسیحیت و نمایش جلال حکومت کشور کرد. این هنر بر روی جامه‌ها و فرشینه‌ها و موزائیکها و نقوش دیواری داستان زندگی مسیح، اندوههای مریم، و شرح زندگی حواری یا شهیدی را که در آن کلیسا مدفون بود مجسم می‌کرد. و یا وارد دربار می‌شد، کاخ فرمانروا را تزیین می‌کرد، جامه‌های رسمی او را به نشانه‌های نمادی یا تاریخی می‌آراست، اتباع او را با کوکبه‌های درخشان خیره می‌ساخت، و کار را با نمایش دادن مسیح و مریم به عنوان امپراتور و ملکه ختم می‌کرد. حامیانی که هنرمند بیزانسی می‌توانست برگزیند معدود بودند و بنابراین محدودهٔ انتخاب موضوع و سبکش نیز وسعتی نداشت؛ این را که چه بکند یا چگونه بکند شاه یا بطرک برایش معین می‌کردند. هنرمندان بیزانسی به هیئت اجتماع کار می‌کردند و بنابراین کمتر نامی از این افراد هنرمند در تاریخ باقی مانده است. هنرمند بیزانسی آثار معجزه آسا به وجود می‌آورد، مردم را با خلاقیت درخشان خود بلند و پست می‌کرد؛ اما هنر او، چون در خدمت یک سلطان مستبد و یک اعتقاد لایتغیر بود، در قید شکل می‌ماند و به تنگنا و رکود می‌افتاد.

هنرمند بیزانسی مصالح فراوانی در دسترس داشت: معادن سنگ مرمر در پروکونسوس، آتیک، ایتالیا؛ ستونها و سرستونهای قابل تاراج معابد مشرکان - هر جا که معابد مزبور هنوز باقی مانده بودند؛ و آجرهایی که از خاک خشک محل تهیه می‌شد. معمولاً با آجر و ملاط کار می‌کرد؛ این طریقه برای اشکال منحنیی که سبک شرقی به او تحمیل می‌کرد مناسب بود. غالباً خود را به یک طرح چلیپایی راضی می‌ساخت - باسیلیکایی که با یک بازوی جناحی قطع می‌شد و خود تا محراب و مناره امتداد می‌یافت. گاه جزء طولانی چلیپا را به صورت کثیرالاضلاع هشت ضلعی درمی‌آورد، مانند کلیساهای قدیس سرگیوس و

باخوس در قسطنطنیه، یا سان ویتاله در راونا. اما مهارت ممتاز او، که در آن هیچ یک از هنرمندان پیش یا پس از او به پایش نمی‌رسند، در ساختن گنبد مستدیر بر فراز پایهٔ هشت ضلعی بود. وسیلهٔ مطلوب او برای این کار یک طاق ضربی بود؛ بدین معنی که نخست قوس یا نیمدایره‌ای از آجر بر روی هر ضلع کثیرالاضلاع درست می‌کرد، یک مثلث مستدیر از آجر رو به بالا و داخل بین هر نیمدایره می‌ساخت، و بر روی دایره‌ای که از اجتماع آنها پدید می‌آمد گنبدی بنا می‌نهاد. مثلثهای مستدیر همان طاقهای ضربی مورد بحث بودند که از لبهٔ گنبد تا بالای کثیرالاضلاع «معلق» می‌شدند. از حیث اثر معماری، این دایره به شکل مربع در می‌آمد، از آن پس سبک باسیلیکایی در شرق تقریباً ناپدید شد.

در تزئین داخل ساختمان، معمار بیزانسی مهارت‌های چندین هنر را به حد افراط به کار می‌برد. از مجسمه کمتر استفاده می‌کرد؛ چندان که به خلق زیبایی انتزاعی اشکال نمادی توجه داشت، در بند نمایش اندام زن و مرد نبود. با این حال، مجسمه سازان بیزانسی هنرمندانی توانا، صبور، و پر مایه بودند. اینان ستون «تئودوسیوسی» را با توأم ساختن «گوشها»ی یونایی با برگهای سبک کورنتی تراشیدند، و برای اینکه نقشها را پرتر و درهمتر سازند، بر این ستون، که مجموعهٔ مفصلی از ترکیبهای مختلف بود، صورت حیوانات و گیاههای بسیار نقش کردند. چون ستونی که به این ترتیب به وجود آمد برای نگاه داشتن دیواره یا قوس مناسب نبود، بین ستون و دیوارهٔ قوس یک سر ستون «پولونیو» گذاشتند که در قسمت فوقانی چهار گوش و پهن، و در پایه گرد و باریک بود؛ و بعد در طی زمان این سر ستون را نیز به نقش گل آراستند. در این مورد نیز، مانند مربع گنبددار، ایران بر یونان فایق آمد. اما بعداً نقاشان مأمور شدند که دیوارها را با تصویرهای آموزنده یا وحشت انگیز بیارایند؛ و موزائیکسازان مکعبهایی از سنگ یا شیشهٔ رنگین درخشان با زمینهٔ آبی یا طلایی بر کفها یا دیوارها، یا روی محراب، یا در مثلثهای میان قوسها، یا هر جا که یک فضای

خالی با چشم شرقی معارضه داشت، کار گذاشتند. گوهریان بر جامه‌ها، محراب‌ها، ستون‌ها، و دیوارها جواهر می‌نشانند؛ چوبکاران منبرها و نرده‌های محراب را کنده‌کاری می‌کردند؛ بافندگان فرشینه‌ها و فرشهای کلیسا را فراهم می‌کردند و محراب و منبر را با پارچه‌های مطرز و ابریشمین می‌پوشاندند. پیش از آن هرگز هیچ هنری در رنگ آمیزی به این غنا، در نمادگرایی به این ظرافت، در تزیین به این کمال، و در هماهنگی به این جامعیت که ذهن را آرامش می‌بخشید و روح را برمی‌انگیخت دست نیافته بود.

۳- سانتا سوفیا

تا زمان یوستینیانوس ادغام عوامل یونانی، رومی، شرقی، و مسیحی در هنر بیزانسی تکمیل نشده بود. شورش نیکا به یوستینیانوس امکان داد تا، مانند یک نرون (۱) دیگر، پایتخت خود را از نو بسازد. در سرمستی حاصل از یک لحظه آزادی، جماعت اوباش عمارت سنا، حمامهای زئوکسیپوس، رواقهای آوگوستئوم، یک جناح کاخ امپراطوری، و کلیسای سانتا سوفیا را، که مقر بطرک بود، سوزانده بودند. یوستینیانوس می‌توانست این بناها را براساس طرحهای قبلیشان ظرف یک یا دو سال از نو بسازد؛ اما به جای این کار تصمیم گرفت که وقت، پول، و نیروی انسانی بیشتری به کار برد و پایتخت خود را زیباتر از رم بسازد و کلیسایی بنا کند که جلوه‌ای بیش از هر ساختمان دیگر در روی زمین داشته باشد. پس یکی از جاه‌طلبانه‌ترین برنامه‌های ساختمانی تاریخ را شروع کرد: دژها، کاخها، صومعه‌ها، کلیساها، رواقها، و دروازه‌ها در سراسر امپراطوری افراشته شدند. در قسطنطنیه عمارت سنا را با مرمر سفید، و حمامهای زئوکسیپوس را با مرمر الوان از نو ساخت؛ رواق و گردشگاهی در آوگوستئوم ساخت، و از آبراهه جدیدی که با بهترین آبراهه‌های ایتالیا برابری می‌کرد آب شیرین به شهر آورد. قصر خود را مظهر شکوه و تجمل ساخت: کف و دیوارهایش از مرمر بود؛ سقفش، با نقشهای معرق، پیروزیهای دوران سلطنتش را می‌نمایاند و سناتورها را نشان می‌داد که «در حال جشن و سرور، افتخارات و احتراماتی.

۱- اشاره است به حریق رم در زمان نرون، و ساختن مجدد آن با طرحی بهتر، به وسیله آن امپراطور. - م.

تقریباً الهی به امپراطور اعطا می‌کنند» در آن سوی بوسفور، نزدیک خالکدون، نیز قصر تابستانی هریون را برای تئودورا و دربارش ساخت. این قصر برای خود دارای لنگرگاه، میدان، کلیسا، و چند حمام بود چهل روز پس از خوابیدن شورش نیکا، یوستینیانوس ساختمان کلیسای جدید سانتاسوفیا را آغاز کرد - این کلیسا به هیچ قدیسی به این نام تخصیص داده نشده بود، بلکه به هاگیاسوفیا (حکمت مقدس، یا کلام خلاق، یا خود خدا) انتساب یافته بود. وی آنتمیوس ترالسی و ایسیدوروس میلنوسی را، که از تمام معماران زمان خود مشهورتر بودند، برای طرح کار و نظارت بر آن احضار کرد.

این دو تن شکل باسیلیکایی رایج را کنار گذاشتند و طرحی ریختند که مرکز آن گنبد وسیعی بود که نه بر دیوارها، بلکه بر پشتواره‌های عظیم استوار بود و در طرفین با دو نیم‌گنبد استحکام می‌یافت. برای ساختن این کلیسا ده هزار کارگر استخدام شدند، و ۳۲۰,۰۰۰ پوند طلا (۱۳۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) خرج شد، و خزانه بر سر این کار به کلی تهی گشت. استانداران دستور یافته بودند که ممتازترین بقایای بناهای باستانی را به این عبادتگاه جدید بفرستند؛ چندین نوع مرمر با رنگهای مختلف از چندین ناحیه وارد شد؛ طلا، نقره، عاج، و سنگهای گرانبها برای تزیین کلیسا از اکناف امپراطوری فرستاده شد. خود یوستینیانوس در کار طرح و ساختمان فعالانه شرکت داشت، و (بنا به گفته ستایشگر تحقیر کننده‌اش) در حل مسائل فنی سهم بسزایی داشت. هر روز با جامه سفید کتانی بر تن، عصایی به دست، و دستمالی بر سر در محل کار حضور می‌یافت و کارگران را تشویق می‌کرد که کار خود را با شایستگی و به موقع انجام دهند. آن ساختمان در پنج سال و ده ماه تمام شد، و در ۲۶ دسامبر ۵۳۷، امپراطور و بطرک مناس، همراه با دسته پر هیبتی از مشایعان، برای افتتاح آن کلیسای مجلل به راه افتادند. یوستینیانوس به تنهایی به سوی منبر گام برداشت و، در حالی که دستهای خود را به دعا برافراشته بود، چنین بانگ برداشت: «سپاس

خدای را که مرا لایق انجام دادن چنین کار بزرگی دانسته است! ای سلیمان، من ترا شکست داده‌ام!.

طرح زمینی کلیسا عبارت بود از یک صلیب یونانی به طول ۷۶ و به عرض ۶۹ متر؛ هر دو انتهای ساختمان با گنبد کوچکی پوشانده شده بود؛ گنبد وسطی بر فراز مربعی که از تلاقی جناحین یا بازوهای صلیب به وجود آمده بود (۳۰ متر در ۳۰ متر) افراشته شد؛ ذروه گنبد ۵۵ متر از سطح زمین فاصله داشت؛ قطرش ۳۰ متر (۱۰ متر کمتر از قطر گنبد پانتئون در رم) بود. گنبد پانتئون یک تکه از بتون ریخته شده بود؛ گنبد سانتاسوفیا از آجر و به صورت سی قاب متقارب بود، که البته، با این ترتیب، ضعیفتر از گنبد پانتئون بود. (۱) امتیاز گنبد سانتاسوفیا در اندازه آن نبود، بلکه در اتکا و پشتبند آن بود: این گنبد برخلاف گنبد پانتئون بر یک بنیان مستدیر استوار نبود، بلکه بر طاقهای ضربی و قوسهایی تکیه داشت که میان طوقه‌ای مستدیر و پایه‌ای چهارگوش قرار گرفته بود؛ این مسئله معماری هرگز از آن پیش به آن خوبی حل نشده بود. پروکوپیوس گنبد مزبور را چنین وصف می‌کند: «کاری قابل ستایش و دهشت انگیز... که به نظر نمی‌رسد بر طاقهای زیر خود استوار باشد، بلکه بدان می‌ماند که با زنجیری زرین از اوج آسمان آویزان شده باشد».

داخل کلیسا مجموعه‌ای از تزیین فروزان بود. مرمرهای رنگارنگ - سفید، سبز، قرمز، زرد، ارغوانی، طلایی - کف، دیوارها، و ستونهای دو طبقه را همچون باغ گل می‌نمایاند. سنگهایی که به دقت تراشیده شده بود ستونها، قوسها، مثلثهای میان قوسها، کتیبه دیوارها، و قرنیزها را با نقش برگ و خار و پیچک

۱- در ۵۵۸ زلزله‌ای باعث شد که نیمی از گنبد مرکزی ترک بردارد و پبله کند. ایسیدوروس، فرزند ایسیدوروس فقید، که در ساختمان کلیسا شرکت داشت، آن گنبد را از نو ساخت. پشتیبانهای آن را تقویت کرد و آن را بیست و چهار پا از پیش بلندتر کرد. شکافهایی که در این پشتیبانها به وجود آمده دال بر این است که گنبد اکنون وضعی پرخطر دارد.

می‌پوشانده کاشیهای معرق، که از حیث اندازه و زیبایی بیسابقه بود، بر دیوارها و طارمها نصب شده بود. چهل چلچراغ نقره، که از دوره گنبد آویزان بود، به قدر همان تعداد پنجره به روشن ساختن کلیسا کمک می‌کرد. حس وسعت، که به واسطه عظمت شبستان و راهروهای دراز و فضای بی ستون زیر گنبد مرکزی به بیننده دست می‌داد؛ مشبک کاری فلزی نرده نقره جلو مقصوره و نرده آهن تالار فوقانی؛ منبری که با عاج، نقره، و سنگهای گرانبها خاتمکاری شده بود؛ تخت نقره بطرک؛ پرده سیمین و زرین که در بالای محراب آویخته بود و منقوش به نقش امپراطور و امپراطریس در حال دریافت برکت از مسیح و مریم بود؛ محراب طلایی که از مرمرهای کمیاب ساخته شده بود و محتوی ظرفهای مقدس نقره و طلا بود؛ و خلاصه همه این تزیینات وافر بر روی هم ممکن بود یوستینیانوس را در پیشی گرفتن بر لاف شاهان مغول، که مدعی بودند چون غولان می‌سازند و چون جواهرسازان می‌پردازند، ذی حق سازد.

سانتاسوفیا، هم ابتدا و هم اعتلای سبک بیزانسی بود. مردم در همه جا از آن به عنوان «کلیسای عظیم» سخن می‌گفتند، و حتی پروکوپیوس شکاک هم با احترامی وحشت انگیز از آن صحبت می‌کند. «وقتی که انسان برای عبادت به این ساختمان وارد می‌شود، احساس می‌کند که آن بنای عظیم محصول قدرت بشر نیست... روح، که در این کلیسا خود را به آسمان عروج می‌دهد، چنین می‌انگارد که خدا در اینجا نزدیک است، و از این خانه ممتاز خود شادمان». (۱)

۱- ترکها پس از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ موزائیکهای سانتاسوفیا را با اندود پوشاندند، زیرا تصاویر منقوش بر آنها را نشانه بت پرستی می‌دانستند؛ اما، در سالهای اخیر، دولت ترکیه اجازه داده است که مأمورانی، از طرف مؤسسه بیزانسی بستان، اندودهای این نمونه‌های بی نظیر هنر موزائیکسازی را بردارند. فاتحان ترک، پوشاندن تصاویر موزائیک را با ساختن چهار مناره زیبا، که کاملاً با طرح گنبد هماهنگ بود، تقریباً جبران کردند.

۴- از قسطنطنیه تا راونا

سانتاسوفیا بزرگترین کامیابی یوستینیانوس بود که بیش از فتوحات و قانونهایش دوام یافت. اما پروکوپیوس بیست و چهار کلیسای دیگر را وصف می‌کند که به وسیله او ساخته و یا بازسازی شدند، و می‌گوید: «اگر شما هر یک از آنها را به تنهایی ببینید گمان خواهید کرد که امپراطور فقط همان یکی را ساخته و تمام اوقات سلطنت خود را بر همان یک کار صرف کرده است» تا مرگ یوستینیانوس این «جنون» ساختمان در سراسر امپراطوری حکمفرما بود؛ و آن قرن ششم، که مشخص آغاز قرون تیرگی در غرب به شمار می‌رفت، در شرق یکی از درخشانترین ادوار تاریخ معماری بود. در افسوس، انطاکیه، غزه، اورشلیم، اسکندریه، سالونیکا، راونا، و رم، و از کرچ در شبه جزیره کریمه تا سفاکس (سفاقس) در افریقا، صدها کلیسا پیروزی مسیحیت بر شرک و غلبه سبک شرقی - بیزانسی را بر شیوه رومی - یونانی جشن گرفتند. ستونهای خارجی، آرشیتراوها، نماهای مثلثی، و افریزها به طارمها و طاقهای ضربی و گنبدها جای سپردند. سوریه در قرون چهارم، پنجم، و ششم یک رنسانس حقیقی داشت؛ مدارس آن در انطاکیه، بیروت، ادسا، و نصیبین ناطقان، حقوقدانان، مورخان، و بدعتگذاران بسیار به جهان عرضه داشتند؛ هنرمندان در موزائیکسازی، پارچه بافی، و هنرهای تزینی سرآمد اقران شدند؛ معماران آن دهها کلیسا ساختند، و مجسمه سازانش آنها را با نقوش برجسته فراوان تزئین کردند.

اسکندریه تنها شهر امپراطوری بود که هرگز از پیشرفت باز نماند. بنیانگذار آن موضعش را طوری انتخاب کرده بود که تقریباً تمام جهان مدیترانه ناگزیر

می‌بایست از بندرهای آن استفاده کنند و تجارت آن را اعتلا بخشند؛ هیچ یک از آثار معماری باستانی یا قرون وسطایی آن به جا نمانده است، اما بقایای متفرق فلزکاری، عاجکاری، و چوبکاری آن، و همچنین هنر شبیه سازی آن معرف مردمی است که در هنر نیز، مانند شهوانیت و تعصب، غنی بودند. معماری قبطی، که با باسیلیکای رومی آغاز شده بود، در دوران سلطنت یوستینیانوس عمدتاً شرقی شد.

شکوه معماری راونا اندکی پس از آنکه هونوریوس آن شهر را پایتخت امپراطوری غرب ساخت (۴۰۴)، آغاز شد. راونا در نایب السلطنگی طولانی گالاپلاکیدیا سعادتمند شد، و مناسبات نزدیکش با قسطنطنیه، هنرمندان و سبکهای شرق را با معماران و شیوه‌های ایتالیایی امتزاج داد. طرح شرقی معمول، که عبارت بود از گنبدی که با طاقهای ضربی بر پایه قسمت عرضی یک کلیسای چلیپایی نهاده می‌شد، برای اولین بار در سال ۴۵۰، در راونا، در موسولوم، که آرامگاه پلاکیدیا بود، پدیدار شد؛ در داخل آن هنوز تصویر موزائیک مشهور مسیح را در شکل «شبان نیکو» می‌توان دید. در ۴۵۸ اسقف نئون به تعمیدگاه گنبددار باسیلیکای اورسیانا یک رشته موزائیک افزود که شامل چهره‌های حواریون بود. در حدود سال ۵۰۰ میلادی، تئودوریک برای قدیس آپولیناریس - که پیرو مذهب آریانیسم و مؤسس نامدار جامعه مسیحیت در راونا بود - کلیسای جامعی بنا کرد. در این کلیسا، بر موزائیکهایی که شهرت جهانی دارند، قدیسان سپیدجامه با وقار خشکی نمایانده شده‌اند که نمایانده سبک بیزانسی است.

تسخیر راونا به دست بلیزاریوس پیروزی هنر بیزانسی را در ایتالیا پیش برد. کلیسای سان ویتال به سال ۵۴۷ به سرپرستی یوستینیانوس و تئودورا، که هزینه تزئین آن را تأمین کردند و با چهره‌های موقر خود آن را آراستند، تکمیل شد. تمام امارات دال بر اینند که تصویرهای معرق امپراطور و ملکه از هر حیث

حقیقی است و باید صاحبان آن را به سبب شهامتی که برای منتقل ساختن آن به آیندگان ابراز داشته‌اند ستود. هیئت این دو فرمانروا و کلیسایان و خواجهگانی که تصویرشان در این ساختمان هست سخت و گوشه‌دار است؛ جبهه‌نمایی خشک آنها بازگشتی است به شکلهای پیش از دوران کلاسیک؛ تصویر جامه‌های زنان بر موزائیکها نوعی پیروزی در صنعت موزائیک‌سازی است، اما فاقد رشادت شادی‌بخش تصویری است که نقش یک دسته سیار مذهبی در پارتنون یا تصویر زنان یا سناتوران در محراب صلح آوگوستوس دارد، و نیز از ملاحظت و ظرافت تصاویر منقوش بر دروازه‌های دو کلیسای شارتر یا رنس عاری است.

دو سال پس از گشایش کلیسای سان ویتال، اسقف راونا کلیسای سانت آپولیناره کلاسه را، که کلیسای دیگری برای قدیس حامی شهر بود، تقدیس کرد. این کلیسا در حومه دریایی شهر قرار داشت که وقتی، پایگاه ناوگان رومی بود. ساختمان این کلیسا بر طرح باسیلیکای قدیمی رومی مبتنی بود؛ اما در سرستونهای مرکب آن، با طرح برگهای آکانتوس که پیچ و تاب غیر کلاسیک دارند، چنانکه گویی نسیمی شرقی بر آن وزیده باشد، ردپای هنر بیزانسی دیده می‌شود. ردیفهای دراز از ستونهای کامل، موزائیکهای رنگین (متعلق به قرن هفتم) در زیر قوسها و مثلثهای بین قوسهای ستوندار، لوحه‌های گچبری در جایگاه همسرایان، و صلیب گوه‌رنشان بر زمینه‌ای از ستاره‌های معرق در مقصوره این کلیسا را یکی از عبادتگاههای برجسته شبه جزیره ایتالیا، که تقریباً یک تالار هنری است، می‌سازد.

۵ - هنرهای بیزانسی

معماری، شاهکار هنرمند بیزانسی بود، اما در اطراف یا در داخل آن چندین هنر دیگر وجود داشت که ارجمندیش فراموش ناشدنی است. او به مجسمه کاری واقعی نمی‌نهاد؛ خوی زمان، رنگ را به خط رجحان می‌داد؛ مع هذا، پروکوپئوس مجسمه سازان زمان خود را - محتملاً نقش برجسته سازان را - به مثابه همترازان فیدئاس و پراکسیتلس می‌ستاید؛ و برخی از مقبره‌های قرون چهارم، پنجم، و ششم دارای تصویرهای انسانی هستند که با رشاقتی هلنی با برجسته کاری ساخته شده و با مجموعه‌ای از تزیینات آسیایی اشتباه می‌شود. عاجکاری در میان بیزانسیها هنری محبوب بود؛ هنرمندان بیزانسی عاج را در تصویرهای دو لتی و سه لتی، جلد کتابها، درجها، جعبه‌های عطر، پیکرچه‌ها، اشیای خاتمکاری، و دهها تزیینات دیگر به کار می‌بردند؛ در این صنعت، تکنیکهای هلنیستی انحطاط نیافت، و فقط نقوش خدایان و قهرمانان به تصاویر مسیح و قدیسان تبدیل گشت. صندلی عاج اسقف ماکسیمیانوس در باسیلیکای اورسیانا در راونا (حدود ۵۵۰) کامیابی بزرگی در یک هنر کوچک است.

در حالی که به قرن ششم در خاور دور بر روی رنگهای روغنی آزمایش به عمل می‌آمد، نقاشی بیزانسی به روشهای معمول یونانی وفادار مانده بود؛ استعمال رنگهای محرق در تابلوهای چوبی و پارچه‌های شرعی و کتانی؛ گچنگاری یا فرسکوسازی، که در آن رنگهای مخلوط با آهک بر سطوح گچی مرطوب به کار می‌رفت؛ و نقاشی با رنگهای ژلاتینی و سفیده تخم مرغی که بر روی تابلو یا گچ خشک اجرا می‌شد. نقاشی بیزانسی می‌دانست که چگونه مسافت و عمق را نمودار سازد، اما با پر کردن زمینه با نقش ساختمانها و پرده‌ها

معمولاً خود را از اشکالات مناظر و مرایا می‌رهاند. کار پرتره فراوان بود، اما متأسفانه تعداد اندکی از آنها به جا مانده است. دیوارهای کلیسا با نقوش دیواری تزیین می‌شد؛ قطعاتی که از آن نقشها باقی مانده است رئالیسم خام و ناپخته‌ای را نشان می‌دهد: دستهای بیقواره، اندامهای کوتاه، چهره‌های زرد، و زلفهای آراسته عجیب و غریب.

هنرمند بیزانسی دلبسته و استاد ریزه‌کاری بود؛ شاهکارهای باقیمانده از هنرمندان این دوران نقوش دیواری یا تابلوها نیستند، بلکه مینیاتورهایی هستند که وی با آن کتابهای عصر خود را به معنی واقعی کلمه «تذهیب» می‌کرد یعنی با رنگ، روشن می‌ساخت. (۱) کتاب، چون گرانبها بود، مانند سایر اشیای قیمتی تزیین می‌شد. مینیاتوربست ابتدا طرح خود را با قلم یا قلم موی نازک بر پاپیروس، پارشمن، یا ورق تاشده پوست رسم می‌کرد، زمینه‌ای معمولاً به رنگ طلایی یا آبی می‌ساخت؛ رنگهای خود را در متن تصویر جا می‌داد، و زمینه و حاشیه‌ها را با اشکال زیبا و ظریف تزیین می‌کرد. نخست با دقت روی حرف اول یک فصل یا یک صفحه کار می‌کرد؛ گاه چهره مؤلف را می‌پرداخت؛ آنگاه متن را به تصویرها می‌آراست؛ سرانجام، چندانکه هنرش پیش می‌رفت، متن را تقریباً فراموش می‌کرد و به تزیینات تجملی دست می‌زد؛ به گلنقشها یا اشکال هندسی می‌پرداخت، یا یک رمز مذهبی را بر می‌گزید و آن را به انواع مختلف تکرار می‌کرد، تا آنکه تمام صفحه‌ها به صورت مجموعه مجللی از رنگ و خط درمی‌آمد، بدان حد که خود متن گویی خود را از جهان خشنی بزور وارد آن دنیای ظریف کرده است.

تذهیب نسخه‌های خطی قبلاً در مصر زمان فراعنه و بطالسه معمول بود، و از

۱- کلمه مینیاتور مشتق از واژه ایبری «مینوم» به معنای سرنج است که روم از اسپانیا وارد می‌کرد؛ رنگ آن ارغوانی روشن، و در تذهیب کتاب بس مطلوب بود.

آنجا به یونان هلنیستی و روم انتقال یافته بود. موزه واتیکان دارای یک جلد انثید و کتابخانه آمبروسیوس در میلان دارای یک جلد ایلیاد است که هر دو به قرن چهارم منسوبند و، از حیث تزئین، سبکی کاملاً کلاسیک دارند.

انتقال از مینیاتور مشرکانه به مینیاتور مسیحی در کتاب نقشه برداری مسیحی تألیف کوسماس ایندیکوپلئوستس (حدود ۵۴۷) پدیدار می‌شود. این مؤلف لقب خود را از سفر به هندوستان، و شهرت خویش را از کوشش در اثبات مسطح بودن زمین حاصل کرد. قدیمترین مینیاتور مذهبی موجود از آن مجلدی است از سفر پیدایش که در قرن پنجم استنساخ شده و اکنون در کتابخانه وین است؛ متن با حروف زرین و سیمین در ۲۴ ورق از کاغذپوستی ارغوانی نوشته شده است؛ چهل و هشت مینیاتور آن، که به رنگهای سفید، سبز، بنفش، سرخ، و سیاه رسم شده، داستان انسان را از هبوط آدم تا مرگ یعقوب باز می‌گوید. طومارهایی از صحیفه یوشع در موزه واتیکان، و کتاب اناجیل تذهیب رابولا (راهب اهل بین‌النهرین) به سال ۵۸۶، درست به همان اندازه زیبا هستند. از بین النهرین و سوریه اشکال و علائمی آمد که بر تصویرنگاری جهان بیزانسی غلبه کرد؛ این شکلها و علامات به هزار وضع مختلف در هنرهای کوچک تکرار شد و به صورت کلیشه‌ای و متداول درآمد و در پدید آوردن ثبات مرگبار هنر بیزانسی سهیم گشت. نقاش بیزانسی چون فروزش و دوام را دوست می‌داشت، موزائیکسازي را وسیله محبوب هنرنمایی خود قرار داد. برای کف ساختمان خرده‌های مرمر رنگین را انتخاب کرد - و این کاری است که مصریان، یونانیان، و رومیان کرده بودند؛ برای سطوح دیگر مکعبهای شیشه‌ای یا مینایی، به رنگهای مختلف، با اندازه‌های متفاوت، اما معمولاً ۸/۰ سانتیمتر مربع استعمال می‌کرد. گاه سنگهای گرانبها با این مکعبها آمیخته می‌شد. موزائیک غالباً در ساختن تصویرها یا شمایل‌های قابل حملی به کار می‌رفت که می‌بایست در کلیساها و خانه گذاشته شوند، یا به عنوان کمکی به عبادت و امنیت همراه مسافران برده

شوند؛ اما موزائیکساز ترجیحاً سطح دیوارهای کلیسا یا کاخ را انتخاب می‌کرد. هنرمند در کارگاهش، بر یک پارچهٔ شرعی که طرح رنگین داشت، مکعبهای خود را به طور آزمایش می‌چید؛ اینجا او همهٔ هنرش را به کار می‌گرفت تا در زیر دستش آن تدرج دقیق و امتزاج رنگهایی که از فاصله‌های دورتر با چشم دیگران قابل احساس باشد به وجود آید. در همان حال، پوششی از ساروج سنگین، و سپس پوششی از ساروج ظریف بر سطحی که باید پوشانده شود کشیده می‌شد؛ آنگاه موزائیکساز، از روی نمونهٔ پارچه‌ای خود مکعبها را به درون می‌فشرد. این مکعبها معمولاً در جلو دارای لبه‌های بریده بودند تا نور را بگیرند. سطوح منحنی، مانند گنبدها و نیمگنبدهای مقصوره‌ها، مطلوبتر بود، زیرا در اوقات و زوایای مختلف نور ملایم و سایه‌داری را می‌گرفت. از این هنر پرزحمت بود که بعداً سبک گوتیک برای ساختن شیشه‌های رنگی تا حدی الهام گرفت.

در متون قرن پنجم از چنین شیشه‌ای یاد شده، اما نمونه‌ای از آن باقی نمانده است؛ ظاهراً رنگ آن شیشه‌ها در آن زمان خارجی بوده است نه جزو خود شیشه. تراش دادن شیشه و شیشه‌گری در آن زمان هزار سال قدمت داشت، و سوریه، که قدیمترین مرکز آن بود، هنوز مرکز آن به شمار می‌رفت. هنر کنده‌کاری فلزات و سنگهای قیمتی از زمان آوریوس به انحطاط افتاده بود؛ گوهرها، سکه‌ها، و مهرهای بیزانسی معمولاً دارای طرح و کار ضعیفند. مع هذا، گوهریان محصولات خود را تقریباً به افراد تمام طبقات می‌فروختند، زیرا زینت، روح بیزانس بود. در پایتخت، کارگاههای زرگری و سیمگری متعدد وجود داشت؛ درجها، جامها، و جعبه‌های آثار مقدس محرابهای بسیاری را می‌آراست؛ و ظرف نقره در خانه‌های ثروتمندان فراوان بود.

در هرخانه، و تقریباً بر تن هر کس، پارچه‌های زیبا دیده می‌شد. در این صنعت، مصر با پارچه‌های ظریف، رنگارنگ، و مصور خود - جامه‌ها، پرده‌ها، آویختنیها، و روپوشها - سرآمد کشورهای دیگر بود؛ قبطیان در این زمینه‌ها

استاد بودند. برخی از فرشینه‌های این دوره از جهت فنی تقریباً با پارچه‌های ساخت گوبلن (۱) یکسان است. بافندگان بیزانسی پرندها، پارچه‌های مطرز، و حتی کفنه‌های منقوش - پارچه‌های سفیدی که به نقشهای واقعی از فرد مرده مزین بود - می‌ساختند. در قسطنطنیه هر کس از روی لباسی که می‌پوشید شناخته می‌شد؛ هر طبقه‌ای به یک نوع مشخص از زیبایی و ظرافت لباس ارج می‌نهاد؛ و منظرهٔ جامه‌ها در یک مجلس بیزانسی به دم طاووس می‌مانست.

موسیقی در میان تمام طبقات محبوب بود. در مراسم دعای دسته جمعی کلیسا موسیقی نقشی بس مهم ایفا می‌کرد و مؤمنان را یاری می‌داد تا احساسات را با ایمان عجین سازند. در قرن چهارم، آلوپیوس یک دیباچهٔ موسیقی نوشت که قسمتهای موجود آن اکنون راهنمای عمدهٔ ما در شناختن نت موسیقی یونانی است. این نمایش تنها با حروف در آن قرن به علائم مخصوص، که نئومس خوانده می‌شدند، جای سپرد؛ این علامتها را ظاهراً آمبروسیوس به میلان، هیلاری به گل، و هیرونوموس به رم وارد ساختند. در اواخر قرن پنجم یک راهب یونانی به نام رومانوس کلمات و نتهای سرودهای مذهبی را، که هنوز قسمتی از قداس یونانی را تشکیل می‌دهد و هرگز از نظر عمق احساسات و قدرت بیان نظیر نداشته است، ترکیب کرد. بوئتیوس مقاله‌ای تحت عنوان در باب موسیقی نوشت که خلاصه‌ای از نظریات فیثاغورس، آریستوکسنوس، و بطلمیوس را بیان می‌داشت؛ این رسالهٔ کوچک تا زمان ما در دانشگاههای اکسفرود و کیمبریج جزو کتابهای درسی موسیقی بود.

انسان باید مشرق زمینی باشد تا هنر شرقی را دریابد. برای یک ذهن غربی معنی جوهر هنر بیزانسی این است که شرق در قلب و مغز یونان ارجی بسزا

۱- برادران ژیل و ژان گوبلن در قرن پانزدهم هنر رنگرزی را به فرانسه وارد کردند و بعد بافتن فرشینه را نیز به آن افزودند. کارخانهٔ گوبلن هنوز هم دایر است. - م.

یافته بود: در حکومت استبدادی، در ثبات سلسله مراتب طبقاتی، در رکود علم و فلسفه، در کلیسای تحت فرمان دولت، در مردمی که زیر نفوذ مذهب بودند، در جامه‌های فاخر و تشریفات مجلل، در مراسم پربانگ و تماشایی، در نغمه هوشربای موسیقی تکراری، در زرق و برقی که بر احساسات چیره می‌شد، در شکست ناتورالیسم (طبیعت گرایی) توسط خیالپردازی، و در غرق کردن هنر نمایشی در هنر تزئینی. روح یونان باستان این وضع را ممکن بود نامطلوب و تحمل ناپذیر یابد، اما خود یونان اکنون بخشی از شرق بود. درست در هنگامی که حیات یونان در معرض تهدید تجدید یافته ایران و قدرت باور نکردنی اسلام واقع شده بود، سستی آسیایی بر یونان چیره شد.

فصل هفتم

ایرانیان

۶۴۱-۲۲۴

۱- جامعه ساسانیان

در آن سوی فرات یا دجله، در تمام طول تاریخ یونان و روم، آن امپراطوری تقریباً مخفی قرار داشت که به مدت هزار سال از اروپای رو به توسعه و از مهاجمان آسیایی بر کنار مانده بود، هرگز عظمت هخامنشی خود را فراموش نکرده بود، آهسته از صدمات جنگهای پارتها شفا یافته بود، و فرهنگ بی نظیر و اشرافی خود را چنان به دست توانای شاهان ساسانی حفظ کرده بود که بعدها توانست پیروزی اسلام بر ایران را تبدیل به رنسانس فرهنگی ایران کند.

ایران قرن سوم وسیعتر از ایران امروز بود؛ چنانکه از نام آن برمی آید، سرزمین آریاییها بود و افغانستان، بلوچستان، سغد، بلخ و عراق را نیز در بر داشت. پارس، که سابقاً نام استان فارس کنونی بود، فقط قسمتی از جنوب شرقی این امپراطوری را تشکیل می داد؛ اما یونانیان و رومیان، که به «بربرها» توجهی نداشتند، نام تنها یک قسمت را به تمام آن دادند. یک سد کوهستانی، از هیمالایا در جنوب خاوری تا قفقاز در شمال باختری، از میان این سرزمین می گذشت و آن را به دو نیم می کرد؛ در مشرق یک فلات بلند لم یزرع بود؛ در مغرب دره های سرسبز دجله و فرات قرار داشت که آب آنها به هنگام طغیان به آبراهه های بیشمار جاری می شد و مغرب ایران را از حیث گندم، خرما، انگور، و سایر میوه ها غنی می ساخت. در طول رودها یا فواصل بین آنها، در تپه زارها یا در

واحدها هزاران ده، صدها قصبه، و دهها شهر قرار داشت که مهمترین آنها عبارت بودند از: اکباتان، ری، موصل، استخر (سابقاً تخت جمشید)، شوش، سلوکیه، و تیسفون پایتخت عظیم و باشکوه ساسانیان.

آمیانونس مارکلینوس ایرانیان این دوره را چنین وصف می‌کند: «تقریباً همه باریک اندام و قدری تیره‌گون هستند... ریشی نسبتاً جالب دارند، و زلفی دراز و خشن» افراد طبقات عالی خشن موی نبودند و همه شان اندام باریک نداشتند؛ غالباً خوش‌هیکل بودند، به رفتار و خوی و چابکی خود می‌بالیدند، و دوستار ورزشهای خطرناک و جامه‌های باشکوه بودند. مردان دستار بر سر می‌گذاشتند، شلوار گشاد می‌پوشیدند، سندل یا پوتین بنددار به پا می‌کردند؛ ثروتمندان نیمتنه یا قبای پشمین در بر می‌کردند، کمر بند و شمشیر می‌بستند؛ بینوایان با لباس نخی، مویی، یا پوستی، می‌ساختند. زنان پوتین و شلوار کوتاه، پیراهن و شل گشاد، و روجامه‌ای که از فرط فراخی چین می‌خورد می‌پوشیدند؛ موی مشکین خود را در جلو سر چنبره می‌کردند و دنباله آن را به پشت می‌انداختند و آن را به گل می‌آراستند. تمام طبقات رنگ و زینت را دوست می‌داشتند. موبدان و زردشتیان غیرتمند، به نشانه پاکی، لباس سفید می‌پوشیدند؛ سرداران رنگ سرخ را ترجیح می‌دادند؛ شاهان با پوشیدن کفش سرخ، شلوار آبی، و کلاهی که یک گوی یا سر حیوان یا پرند بر آن بود خود را از سایرین ممتاز می‌ساختند. در ایران نیز، مانند جوامع متمدن، لباس نیمی از مرد را می‌ساخت و نیم بیشتر از زن را.

ایرانی فرهیخته معمولاً، مانند فرانسویان، حساس و تیز شوق و تند ذهن بود؛ غالباً تناسان بود، ولی به هنگام ضرورت چالاک و آماده؛ «در سخن بیملاحظه و زیاده‌رو بود... بیش از آنچه شجاع باشد محیل بود، و از این رو فقط می‌بایست دورادور از او ترسید» درست همان فاصله‌ای که همیشه با دشمنان حفظ می‌کردند. ایرانیان فقیر آجگو می‌نوشیدند، اما تقریباً تمام طبقات، از جمله

خدایان، شراب را ترجیح می‌دادند؛ ایرانیان پرهیزکار و صرفه‌جو در مراسم مذهبی شراب می‌ریختند و مدتی منتظر خدایان می‌شدند تا بیایند و آن را بیاشامند؛ آنگاه، خود آن شراب مقدس را می‌نوشیدند. آداب ایرانی در این دوره ساسانی، بنابر روایات، خشنتر از زمان هخامنشیان و ملایمتر از دوران اشکانیان بود؛ اما داستانهای پروکوپئوس ما را از این آگاه می‌سازد که ایرانیان والامنشتر از یونانیان بودند. تشریفات و رسوم دیپلوماتیک دربار ایران تا حد زیادی از طرف امپراطوران یونان اقتباس شده بود؛ دو سلطان رقیب، یکدیگر را «برادر» خطاب می‌کردند، برای مأموران سیاسی خارجی مصونیتی قایل بودند و آنان را از بازرسی و عوارض گمرکی معاف می‌کردند. سرچشمهٔ رسوم دیپلوماسی اروپا و آمریکا را می‌توان در دربار پادشاهان ایران جست.

آمیانونوس می‌گوید: «بیشتر ایرانیان در روابط جنسی افراط می‌کنند» اما اذعان می‌کند که لواط و فحشا در میان آنان کمتر رایج بود تا نزد یونانیان. ربی گملیل ایرانیان را به داشتن سه صفت می‌ستاید: «در خوراک میانه رو، در خلوت و نیز در روابط زناشویی معتدل هستند» منتهای کوشش برای ترغیب ازدواج و افزودن بر میزان مولید به کار می‌رفت تا نیروی انسانی کافی برای جنگها فراهم شود؛ در این مورد خدای عشق مارس بود نه ونوس. دین، امر به ازدواج می‌کرد، مراسم زناشویی را با جلال فراوان انجام می‌داد، و چنین تعلیم می‌داد که باروری موجب نیرومندی اهورمزدا، خدای روشنایی، در نبرد با اهریمن، شیطان کیش زردشتی، است. رئیس خانواده در کانون خانه به نیاپرستی می‌پرداخت، و از این رو طالب فرزندان بود تا این آیین و نسلش بعد از خود او محفوظ ماند؛ اگر او صاحب فرزند ذکوری نمی‌شد، پسری را به فرزندی اختیار می‌کرد. والدین عموماً وسایل ازدواج فرزندان خود را، بیشتر به وسیلهٔ دلالهای حرفه‌ای، فراهم می‌کردند؛ اما زن می‌توانست بدون اجازهٔ والدین شوهر کند. جهیز و شیربها، مخارج ازدواج و فرزند آوری زودگاه را میسر می‌ساخت.

چندگانی مجاز بود و در صورت نازایی زن اول توصیه می‌شد. زنا نضج یافته بود. شوهر می‌توانست زن را به علت بیوفایی، و زن شوهر را به سبب ظلم و ترک انفاق، طلاق گوید. داشتن همخوابه بلامانع بود. این همخوابه‌ها، مانند هتایرای یونانی، آزاد بودند که در میان مردم ظاهر و در ضیافت مردان حاضر شوند؛ اما زنان قانونی معمولاً در اندورن خانه نگاهداری می‌شدند؛ این رسم دیرین ایرانی به اسلام منتقل شد. زنان ایرانی بغایت زیبا بودند، و شاید به همین سبب می‌بایست از مردان حفظ شوند. در شاهنامه فردوسی این زنان هستند که آرزوی مردان را می‌کشند و در معاشقه و اغوا پیشقدم می‌شوند. زیبایی زنانه بر قوانین مردانه فایق می‌آمد.

کودکان به یاری ایمان مذهبی، که برای استحکام قدرت والدین ضرور می‌نماید، بار می‌آمدند. سرگرمی آنان گوی بازی، ورزشهای قهرمانی، و شطرنج بود، و در نوجوانی در تفریحات کلانسالان خانواده شرکت می‌کردند. این تفریحات عبارت بود از تیراندازی، اسبدوانی، چوگانبازی، و شکار. ایرانیان ساسانی موسیقی را برای اعمال مذهبی، عشق، و جنگ لازم می‌دانستند. فردوسی گوید: در بزمها و ضیافتهای شاهانه «موسیقی و آواز زنان زیبا صحنه را می‌آراست»؛ لیر، گیتار، فلوت، نی، کرنای، طبل، و سایر ادوات فراوان بود؛ به موجب روایت، باربد، خنیاگر محبوب خسرو پرویز، ۳۶۰ نغمه ساخت و، در سراسر سال، هر شب یکی از آنها را برای شاه می‌خواند. در تعلیم و تربیت نیز دین نقشی بسزا ایفا می‌کرد؛ دبستانها در معابد جای داشتند و اطفال تحت تعلیم موبدان بودند. تعلیمات عالی در ادبیات، طب، علوم، و فلسفه در دانشگاه مشهور جندیشاپور در خوزستان داده می‌شد. پسران شاهان محلی و ساتراپها غالباً نزدیک شاه می‌زیستند و با شاهزادگان خانواده سلطنتی، در دانشکده‌ای که متعلق به دربار بود، تحصیل می‌کردند.

پهلوی، زبان هندو اروپایی ایران در دوره اشکانیان، در زمان ساسانیان نیز

معمول بود. از ادبیات آن زمان فقط ۶۰۰,۰۰۰ کلمه باقی مانده است که همه مربوط است به دین. ما می‌دانیم که آن ادبیات وسیع بوده است؛ اما چون موبدان حافظ و ناقل آن بودند، بیشتر آثار غیر دینی را می‌گذاشتند تا از میان برود. (احتمالاً فرایندی مشابه ما را به این اشتباه انداخته است که ادبیات اوایل قرون وسطی در جهان مسیحیت عمدتاً مذهبی بوده است) شاهان ساسانی حامیان روشنفکر ادبیات و فلسفه بودند و بیش از همه خسرو انوشیروان: به فرمان او آثار افلاطون و ارسوط به زبان پهلوی ترجمه گشت و در دانشگاه جندی‌شاپور تدریس شد، و حتی خود او نیز آنها را خواند. در دوران سلطنت او وقایع تاریخی بسیاری ثبت و تدوین شد که تنها قسمت موجود آن کارنامه اردشیر بابکان است. این کتاب مخلوطی است از تاریخ و داستان عشقی که بعدها مبنای شاهنامه فردوسی شد. هنگامی که یوستینیانوس مدارس آتن را بست، هفت تن از استادانش به ایران گریختند و به دربار خسرو پناهنده شدند. پس از چندی هوای وطن کردند؛ شاه «بربران»، در عهدنامه سال ۵۳۳ خود با یوستینیانوس، قید کرد که خردمندان یونانی باید رخصت بازگشت یابند و از پیگرد و آزار مصون باشند.

در دوران فرمانروایی این پادشاه روشنفکر دانشگاه جندی‌شاپور، که در قرن چهارم یا پنجم تأسیس شده بود، «بزرگترین مرکز فرهنگی آن زمان» شد. دانشجویان و استادان از اکناف جهان به آن روی می‌آوردند. مسیحیان نسطوری در آن دانشگاه پذیرفته شدند و ترجمه‌های سریانی آثار یونانی در طب و فلسفه را به ارمنان آوردند. نوافلاطونیان در آنجا بذر صوفیگری را کاشتند؛ و سنت طب هندوستان، ایران، سوریه، و یونان، در آنجا به هم آمیخت و یک مکتب درمانی شکوفا را به وجود آورد. به موجب نظریه طب ایرانی، بیماری از آلودگی یا ناپاکی یکی از عناصر چهارگانه - آتش، آب، خاک، باد- حاصل می‌شد؛ پزشکان و موبدان ایرانی می‌گفتند که بهداشت عمومی مستلزم سوزاندن تمام مواد فاسد کننده، و بهداشت فردی مستلزم اطاعت کامل از دستورات نظافت دین زردشت

است. آنچه از علم نجوم ایرانی در این دوره می‌دانیم این است که این علم تقویم منظمی را بنیاد نهاده بود. به موجب این تقویم، سال به دوازده ماه سی روزه، و هر ماه به دو هفته هفت روزه و دو هفته هشت روزه تقسیم می‌شد، و پنج روز، (۱) هم به آخر سال اضافه می‌گردید. علم احکام نجوم و جادوگری امری عمومی بود، و هیچ گونه اقدام مهمی بدون رجوع به وضع صور فلکی به عمل نمی‌آمد؛ و هر واقعه زمینی به اعتقاد مردم نتیجه جنگ ستارگان سعد و نحس در آسمان بود - همانگونه که فرشتگان و شیاطین در روح انسان با یکدیگر می‌جنگیدند - و این در حقیقت همان نبرد اهورمزدا و اهریمن بود.

دین زردشت به وسیله سلسله ساسانیان اقتدار و استیلای سابق خود را باز یافت؛ زمینها و عشر محصولات کشاورزی به موبدان اختصاص داشت؛ دولت بر دین استوار بود، همچنانکه در اروپای آن زمان نیز چنان بود. موبد موبدان، که قدرتش فقط از خود شاه کمتر بود، بر یک طبقه مقتدر و حاضر در صحنه، که افراد آن مغان یا مجوسان نامیده می‌شدند و مقامشان ارثی بود، حکومت می‌کرد. مغان بر حیات روحی تمام ایرانیان فرمانروایی داشتند، گنهکاران و طاغیان را از دوزخ می‌ترساندند، و به مدت چهار قرن افکار ایرانیان را در بند نگاه داشتند. اینان گهگاه شارمندان را از اجحاف مأموران مالیات، و بینوایان را از جور زورمندان حفظ می‌کردند. تشکیلات مغان چندان ثروتمند بود که شاهان گاه مبالغ هنگفتی از خزانه‌های معابد قرض می‌کردند. هر شهر عمده‌ای دارای یک آتشکده بود که در آن شعله مقدس، به نشانه خدای نور، همواره فروزان بود. تنها یک زندگی منزله و پاکیزه می‌توانست روح را از اهریمن نجات دهد؛ در نبرد با شیطان، بهره گرفتن از یاری مغان و پیشگویی، وردخوانی، جادوگری، و دعا‌های آنان امری بس ضروری بود. روحی که بدین سان یاری می‌شد به پاکی و قدسیت

۱- پنج روز اندرگاه، که بعداً در عربی «خمسه مسترقه» نامیده شد. - م.

می‌رسید، از دادگاه سهمگین روز رستاخیز می‌گذشت، و در بهشت، شادمانی جاودان می‌یافت.

در جنب این دین رسمی، سایر مذاهب چندان محلی نداشتند، میترا، خدای آفتاب، که نزد پارتها بسیار محبوب بود، اکنون آن ستایشی را که در خور یاور بزرگ اهورمزدا بود نمی‌دید. اما موبدان زردشتی، مانند روحانیان مسیحی و مسلمان و یهود، ارتداد از دین ملی را گناهی بزرگ می‌شمردند. وقتی که مانی (حدود ۲۱۶-۲۷۶) ادعا کرد که چهارمین پیامبر خدا در ردیف بودا، زردشت، و مسیح است، و دینی مبنی بر تجرد، صلح طلبی، و تورع اعلام کرد، مغان مجاهد و دارای تعصب ملی او را مصلوب کردند، و مانویت مجبور شد موفقیت خود را در خارج از مرزهای ایران جستجو کند. مع هذا، موبدان و پادشاهان ساسانی عموماً نسبت به یهودیت و مسیحیت تسامح به خرج می‌دادند، درست همان طور که پاپها نسبت به یهودیان رفتار ملایمتری داشتند تا نسبت به بدعتگذاران. عده زیادی از یهودیان به ایالات باختری امپراطوری ایران پناهنده شدند. وقتی ساسانیان به قدرت رسیدند، مسیحیت در ایران مستقر شده بود؛ این دین تا هنگامی که دین رسمی دشمنان دیرین ایران یعنی یونان و روم نشده بود، تحمل می‌شد؛ اما پس از آنکه روحانیان مسیحی، همچنانکه در سال ۳۳۸ میلادی در نصیبین کردند، نقش فعالی در دفاع از سرزمین بیزانس در برابر شاپور دوم به عهده گرفتند، و مسیحیان ایران امید طبیعی خود به پیروزی بیزانس را آشکار ساختند، دین مسیح مورد تعقیب قرار گرفت. در ۳۴۱، شاپور فرمان به قتل عام مسیحیان امپراطوری خود داد؛ تا هنگامی که این فرمان را به کشیشان، راهبان، و راهبه‌ها محدود کرد، ساکنان بسیاری از دههای مسیحی کشته شده بودند؛ حتی با این وجود، در طی این تعقیب و آزار، که تا زمان مرگ شاپور ادامه یافت (۳۷۹)، ۱۶۰۰۰ تن مسیحی کشته شدند. یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) آزادی مذهبی را به مسیحیان بازگرداند و آنان را یاری داد تا کلیساهای خود را از نو بسازند. در

۴۲۲ شورایی از اسقفان ایرانی کلیسای مسیحیان ایران را از مسیحیت یونان و روم مستقل ساخت.

در میان عبادات و مشاجرات دینی، فرمانها و بحرانهای دولتی، و جنگهای داخلی و خارجی، مردم با بیصبری وسایل تقویت دولت و معابد را فراهم می‌ساختند، زمین را می‌کاشتند، گله‌ها را می‌چراندند، و به هنرهای دستی و داد و ستد اشتغال می‌ورزیدند. زراعت یک وظیفه دینی بود، و به مردم گفته می‌شد که کارهایی قهرمانی از قبیل آباد ساختن بیابان، کشتکاری زمین، نابود ساختن آفات و گیاهان هرزه، حاصلخیز ساختن اراضی بایر، و استفاده از رودها برای آبیاری فتح نهایی اهورمزدا را بر اهریمن تأمین می‌کند. برای دهقان ایرانی تسلی روحی بسیار لازم بود، زیرا او معمولاً برای زمینداران بزرگ کار می‌کرد و از یک ششم تا یک سوم فراورده‌های خود را از بابت مالیات و عوارض به دولت می‌داد. در حدود سال ۵۴۰، ایرانیان صنعت شکرسازی از نیشکر را از هندوستان فرا گرفتند؛ امپراطور یونانی، هراکلیوس، در کاخ سلطنتی تیسفون یک انبار پر از شکر یافت (۶۲۷)؛ اعراب که ۱۴ سال پس از آن ایران را گرفتند، بزودی طرز کاشتن نیشکر را آموختند و آن را به مصر، سیسیل، مراکش، و اسپانیا بردند، که از آنجا در تمام اروپا رواج یافت. دامپروری از کارهای برجسته ایرانیان بود؛ اسبهای ایرانی از نظر نژاد، چالاک، زیبایی، و سرعت بعد از اسبهای عربی بهترین بودند؛ هر ایرانی دوستدار اسب بود، همانگونه که رستم رخس را دوست می‌داشت. سگ چندان در مراقبت گله و خانه‌ها سودمند بود که ایرانیان آن را حیوان مقدسی می‌شمردند؛ و گربه ایرانی در تمام جهان شهرت و شاخصیت یافته بود.

صنعت ایرانی در زمان ساسانیان از حالت خانگی به اشکال شهری درآمد. اتحادیه‌های اصناف متعدد بودند، و در برخی از شهرها یک طبقه کارگر انقلابی پدید آمده بود. ابریشمبافی از چین وارد شده بود؛ حریرهای دوران ساسانی همه

جا مطلوب بود، و برای صنعت نساجی بیزانس، چین، و ژاپن نمونه واقع شده بود. بازرگانان چینی به ایران می‌آمدند تا ابریشم خام بفروشند و فرش، جواهر، و غازه بخرند؛ ارمنیها، سوریها، و یهودیان، ایران و بیزانس و روم را با داد و ستد کند خود مربوط ساخته بودند. راهها و پل‌های خوب، که مورد مراقبت دقیق بود، چاپار دولتی و کاروانهای بازرگانی را قادر می‌ساخت که تیسفون را با تمام استانها مربوط سازند؛ و در خلیج فارس بندرهایی ساخته شده بود تا تجارت با هندوستان را تسریع کند. مقررات دولتی قیمت غله، دارو، و سایر مایحتاج زندگی را محدود می‌ساخت. و از احتکار و انحصار جلو می‌گرفت. ثروت طبقات عالی را می‌توان از داستان یک اصلمند ایرانی دریافت که هزار مهمان به شام دعوت کرده بود، و چون دریافت که بیش از پانصد دست ظرف ندارد، پانصد دست دیگر از همسایگان خود عاریت گرفت.

خواندان فئودال، که معمولاً در املاک روستایی خود می‌زیستند، استثمار زمین و مردم را سازمان می‌دادند و به هنگام جنگ از رعایای خود هنگ‌هایی می‌آراستند. با شکارورزی پرشور و دلیرانه، خود را برای نبرد تربیت می‌کردند؛ اینان به عنوان افسران سوار نظام ورزیده خدمت می‌کردند، و خود و اسبشان، مانند دوران اخیر اروپای ملوک الطوایفی، زرهپوش بودند؛ اما در انضباط دادن به سربازان خود، یا در استعمال آخرین صنعت‌های مهندسی و محاصره و دفاع، از رومیان، عقب‌تر بودند.

از نظر کاست اجتماعی، بالاتر از این مالکان، اشراف بزرگ بودند که به عنوان ساتراپ بر ایالات فرمان می‌راندند و یا ریاست ادارات دولتی را داشتند. طرز اداره ظاهراً بسیار خوب بود، زیرا گرچه مالیات کمتر از مالیات امپراطور روم شرقی و غربی بود در وصول آن کمتر سختگیری می‌شد، خزانه ایران غالباً پرت‌تر از خزانه امپراطوران بود. در سال ۶۲۶، خسرو پرویز پولی معادل ۴۶۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار در صندوق‌های خود داشت، و عایدی سالانه کشور معادل ۱۷۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار بود.

که با در نظر گرفتن قدرت خرید طلا و نقره در آن زمان مبلغ بسیار هنگفتی می‌شد. قانون از طرف شاهان، مشاوران ایشان، و موبدان بر اساس احکام اوستایی وضع می‌شد؛ تفسیر قانون و نظارت در اجرای آن به عهده موبدان بود. آمیانوس، که با ایرانیان جنگیده بود، قضات ایرانی را «مردانی سربلند، صاحب تجربه، و دارای دانش حقوقی» وصف می‌کند. به طور کلی ایرانیان مردم درست پیمانی شناخته شده بودند. سوگند در دادگاه با مراسم مذهبی توأم بود؛ مجازات سوگندشکنی در قانون بسیار شدید، و در دوزخ باران بی‌انتهایی از تیر، تبر، و سنگ بود. برای کشف بزه از روش اوردالی استفاده می‌شد: از مظنونان خواسته می‌شد که روی فلز سرخ گرم راه بروند، یا از آتش بگذرند، یا غذای مسموم بخورند. کودک کشی، و سقط جنین ممنوع بود و مجازات سخت داشت؛ سزای لواط مرگ بود؛ مردی که زناکاریش بر ملا می‌شد تبعید می‌گردید، و زن زانیه بینی و گوش خود را از دست می‌داد. محکومان می‌توانستند به دادگاههای عالیر استیناف دهند، و مجازات اعدام فقط پس از تجدید نظر و تصویب شاه قابل اجرا بود.

پادشاه قدرت خود را به خدایان منسوب می‌دانست و خویشتن را نایب آنها می‌شمرد و منزلتشان را در فرمانهایی که به نام آنها صادر می‌کرد نشان می‌داد. هر وقت که زمان ایجاب می‌کرد، خود را «شاه شاهان، شاه آریاییها و غیر آریاییها [ایران و انیران]، سلطان جهان، زاده خدایان» می‌نامید، شاپور دوم این عبارت را نیز بر عنوان مزبور افزوده بود: «برادر خورشید و ماه، دمساز ستارگان» شاهان ساسانی، که از لحاظ نظری مستبد بودند، در عمل معمولاً با مشورت وزیران خود که هیئت دولت را تشکیل می‌دادند کار می‌کردند: مسعودی، مورخ مسلمان، «اداره مشعشع شاهان ساسانی، سیاست منظم آنان، مراقبتشان از اتباع خود، و سعادت مستملکاتشان را می‌ستود.

خسرو انوشیروان، بنا به روایت ابن خلدون، چنین می‌گفت: «بی‌ارتش، شاه

نیست؛ بی‌عایدات، ارتش نیست؛ بی‌مالیات، عایدات نیست؛ بی کشاورزی، مالیات نیست؛ بی حکومت صحیح، کشاورزی نیست» در اوقات عادی، سلطنت موروثی بود، اما ممکن بود از طرف شاه به یکی از پسران کهتر منتقل شود، در دو مورد قدرت عالی به ملکه‌ها رسید. (۱) وقتی وارث مستقیم وجود نداشت، نجبا و موبدان کسی را به سلطنت برمی‌گزیدند، اما انتخابشان محدود بود به اعضای خاندان سلطنت.

زندگانی شاه آکنده بود از الزامات توانفرسا. از او منتهای دلیری را در شکارورزی انتظار داشتند؛ در غرفه‌ای با پرده‌ای دیبا که ده شتر آراسته به زیور شاهوار آن را می‌کشیدند به شکار می‌رفت، هفت شتر تخت او را، و صد شتر خنیاگرانش را حمل می‌کردند. ده هزار سوار ممکن بود در التزام وی باشند، ولی اگر سنگنبشته‌های ساسانیان را معتبر بدانیم، باید بگوییم که در آخرین وهله سفر شکار می‌بایست سوار اسب شود، و شخصاً یک گوزن، بز وحشی، آهو، گاومیش، ببر، شیر، یا یکی دیگر از حیواناتی را که در پارک یا «بهشت» او گردآوری شده بودند دنبال کند. چون به کاخ خود باز می‌گشت، خود را در میان هزار ملتزم و تشریفات فراوان با رشته‌ای از مسائل مملکتی مواجه می‌یافت. می‌بایست جامه‌هایی را که از کثرت جواهر سنگین شده بودند بپوشد، بر تختی زرین بنشیند، و تاجی چنان سنگین بر سر گذارد که لازم بود با فاصله‌ای نامشهود از سرش، که بیحرکت می‌ماند، آویزان باشد. با این شکل و شمایل بود که او سفیران و میهمانان را می‌پذیرفت، صدها رسم تشریفاتی سیاسی را به جا می‌آورد، قضاوت می‌کرد، و گزارشها و اخبار انتصابات را دریافت می‌داشت. کسانی که به نزدیک او می‌آمدند تعظیم می‌کردند، زمین را بوسه می‌دادند، فقط با اجازه او برمی‌خاستند، و هنگام سخن گفتن دستمالی جلو دهان نگاه

۱- مقصود پوراندخت و آرمیدخت است که از جمله شاهان پس از خسرو پرویز بودند. - م.

می‌داشتند تا مبادا نفسشان او را آلوده سازد. شبانگاه نزد یکی از زنان یا معشوقگان خود می‌رفت و بذر شاهانه را شادمانه می‌کاشت.

II - سلطنت ساسانیان

بنابر روایات ایرانی، ساسان، موبدی در تخت جمشید بود؛ پسرش بابک امیر کوچکی در خور بود؛ بابک، گوچیهر فرمانروای فارس را کشت، خود را شاه آن سامان ساخت، و قدرت خویش را به موجب وصیت به پسر خود شاپور وا گذاشت؛ شاپور بر اثر سانحه‌ای مرد و برادرش اردشیر جانشین وی شد. اردوان پنجم، آخرین پادشاه پارت یا اشکانی ایران، از شناسایی این سلسله جدید محلی ابا کرد، اردشیر اردوان را در جنگ کشت (۲۲۴) و خود شاهنشاه شد (۲۲۶).

وی حکومت سست ملوک الطوائفی اشکانیان را با یک حکومت سلطنتی پر قدرت، که از طریق یک تشکیلات اداری متمرکز اما رو به گسترش امور را می‌گذراند، جایگزین کرد؛ حمایت روحانیان را با بازگرداندن دین زردشت و سلسله مراتب آن جلب کرد؛ و با اعلام اینکه نفوذ هلییستی را در ایران خواهد انداخت و انتقام داریوش سوم را از جانشیان اسکندر خواهد گرفت و تمام سرزمینهای شاهان هخامنشی را باز خواهد ستاند، غرور مردم را برانگیخت. او تقریباً به تمام وعده‌های خود وفا کرد. نبردهای سریعش حدود ایران را در شمال خاوری تا جیحون و در باختر تا فرات بسط داد. به هنگام مرگ (۲۴۱)، تاج را بر سر پسر خود شاپور نهاد و به او سفارش کرد که یونانیان و رومیان را به دریا بریزد.

شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲) تمام قدرت و کاردانی پدر خویش را به ارث برده بود. سنگنبشته‌ها او را مردی با وجنات زیبا و نجیب وصف می‌کند؛ اما این بدون شک تهنیتی است رسمی. تربیتی عالی داشت و به دانش مهر می‌ورزید؛ از صحبت ائوستاتیوس سوفسطایی، سفیر یونان، چنان مسحور شده بود که به این فکر

افتاد که از سلطنت استعفا کند و فیلسوف شود. برخلاف شاپور دوم، به تمام ادیان آزادی کامل داد، به مانی اجازه داد تا در دربارش موعظه کند، و اعلام کرد که «مغان، مانویان، یهودیان، مسیحیان، و ارباب سایر مذاهب در امپراطوری او از هر ایزدایی مصون باشند» با ادامه ویراستن اوستا، که در دوران اردشیر آغاز شده بود، موبدان را تحریض کرد که آثار فلسفه مابعدالطبیعی، نجوم، و طب را، که غالباً از هند و یونان گرفته شده بود، در این کتاب مقدس ایرانی بگنجانند. در حمایت از هنر گشاده دست بود. در فرماندهی نظامی به عظمت شاپور دوم یا دو خسرو نمی‌رسید، اما در سلسله طولانی ساسانیان بهترین مدیر بود. پایتخت جدیدی در شهر شاپور ساخت که ویرانه‌های آن هنوز نام او را بر خود دارند، و در شوشتر، در ساحل رود کارون، یکی از ساختمانهای بزرگ مهندسی کهن را برپا داشت. این ساختمان عبارت بود از سدی با قطعات سنگ خارا که پلی به طول ۵۲۰ متر و عرض ۶ متر تشکیل می‌داد؛ برای ساختن این سد، مسیر رود موقتاً عوض شد، بستر آن سنگفرش گردید، و دریچه‌هایی در سد ایجاد شد تا جریان آب را منظم سازد. بنابر روایات، شاپور برای طرح کردن و ساختن این سد، که تا قرن حاضر همچنان دایر بود، از مهندسان و اسیران رومی استفاده کرد. شاپور با آنکه قلباً مایل به جنگ نبود، ناچار به آن دست یازید، به سوریه حمله کرد، به انطاکیه رسید، از ارتش روم شکست خورد، و قرارداد صلحی با رومیان منعقد ساخت (۲۴۴) که به موجب آن تمام سرزمینهایی را که سابقاً از رومیان گرفته بود به آنان بازگرداند. چون از همکاری ارمنستان با رومیان خشمگین بود، به آن کشور وارد شد و سلسله‌ای طرفدار ایران در آنجا مستقر ساخت. (۲۵۲). پس از آنکه جناح راستش بدین گونه حفظ شد، جنگ با روم را از سر گرفت. امپراطور والریانوس را شکست داد و دستگیر کرد (۲۶۰)، انطاکیه را غارت کرد، و هزاران اسیر گرفت تا در ایران به کار اجباری گمارد. اودوناتوس، فرماندار پالمورا، با روم همدست شد و شاپور را مجبور کرد تا بار دیگر فرات را

مرز ایران و روم بشناسد.

جانشیان او از ۲۷۲ تا ۳۰۲ عظمتی نداشتند، تاریخ ذکر کوتاهی از هرمز دوم (۳۰۲-۳۰۹) می‌کند، زیرا او صلح و سعادت را حفظ کرد. اماکن عمومی و مساکن شخصی، مخصوصاً خانه‌های فقیران، را به خرج دولت تعمیر کرد. دادگاه جدیدی برای رسیدگی به شکایات بینوایان از اغنیا تأسیس کرد و خود غالباً ریاست آن را عهده‌دار می‌شد. ما نمی‌دانیم که آیا همین عادات عجیب موجب محروم شدن پسر او از سلطنت شد یا نه؛ به هر حال، وقتی که هرمز درگذشت، نجبا پسر او را زندانی کردند و تاج و تخت را به کودک هنوز نازده او، که با یقین و اعتماد شاپور دوم نام نهادند؛ دادند و برای اینکه سلطنت او را کاملاً محرز سازند، تاج شاهی را بر شکم مادر او بستند.

با چنین آغاز میمونی، شاپور دوم وارد طولانیترین سلطنت در تاریخ آسیا شد (۳۰۹-۳۷۹). از کودکی برای جنگ تربیت شد؛ و اراده خود را نیرومند ساخت، و در شانزده سالگی زمام حکومت و اداره میدان نبرد را به دست گرفت. به عربستان خاوری حمله کرد، چندین ده را ویران ساخت، هزاران اسیر را کشت، و باقی اسیران را با ریسمانی که از زخمشان گذراند به هم بست. در ۳۳۷، برای تسلط بر راههای بازرگانی به خاور دور، جنگ با روم را از سر گرفت و، با چند فاصله زمانی از صلح، آن را تقریباً تا هنگام مرگ ادامه داد. گرویدن روم و ارمنستان به دین مسیح به کشمکش کهن شدتی نو بخشید، گویی خدایان با خشمی هومری به جنگ پیوسته بودند. طی چهل سال، شاپور با رشته‌ای دراز از امپراطوران روم جنگید. یولیانس او را به تیسفون پس نشاند، اما خود به وضعی ننگین عقب نشست. یوویانوس، که با مانور ماهرانه شاپور شکست خورده بود، مجبور شد با او صلح کند (۳۶۳) و ایالات رومی ساحل دجله و نیز تمام ارمنستان را به او واگذارد. وقتی که شاپور دوم درگذشت، ایران در ذروه آبرو و اقتدار بود و خاک صد هزار ایگر زمین با خون انسانی تقویت شده بود.

در قرن بعد، جنگ به مرز شرقی ایران کشانده شد. در حدود سال ۴۲۵ طایفه‌ای از تورانیان، که یونانیان آنها را به نام هفتالیان می‌شناختند، و به غلط هونهای سفید نامیده می‌شدند، ناحیه بین جیحون و سیحون را تصرف کردند. بهرام پنجم، پادشاه ساسانی، که به واسطه بیباکیش در شکار ملقب به بهرام گور بود (۴۲۰-۴۳۸)، دلیرانه با آنها جنگید و شکستشان داد؛ اما پس از مرگ او تورانیان در نتیجه باروری و جنگجویی به اکناف گسترده شدند، و امپراطوری تشکیل دادند که از دریای خزر تا رود سند وسعت داشت. پایتخت این امپراطوری گرگان، و شهر عمده‌اش بلخ بود. تورانیان بر فیروز، پادشاه ساسانی (۴۵۹-۴۸۴) غلبه کردند و او را کشتند و بلاش (۴۸۴-۴۸۸) جانشین او را خراجگزار خود ساختند.

ایران، همزمان با این تهدیدی که از طرف مشرق متوجهش شده بود، به سبب کشمکش شاه با اشراف و موبدان برای حفظ اقتدار خویش، دچار هرج و مرج شد. قباد اول (۴۸۸-۵۳۱) به فکر افتاد تا با تقویت یک نهضت اشتراکی (کمونیستی)، که هدف اصلی حمله‌اش اشراف و موبدان بودند، دشمنان خویش را ضعیف سازد. یکی از موبدان زردشتی، به نام مزدک، حوالی سال ۴۹۰ میلادی، خود را فرستاده یزدان برای ترویج یک کیش باستانی اعلام کرده بود. اصول آن دین به گفته او چنین بود: همه مردم مساوی زاده شده‌اند؛ هیچکس حقی طبیعی برای تملک چیزی بیش از دیگری ندارد؛ مالکیت و ازدواج از ابداعات انسان و اشتباهات پست اوست؛ و کلیه اشیاء و تمام زنها باید ملک مشترک تمام مردان باشند. دشمنانش ادعا کردند که او می‌خواهد، به بهانه اعتراض به مالکیت و ازدواج و دستیابی به آرمانشهر، دزدی، زنا، و زنا با محارم را ترویج کند.

بینوایان و عده‌ای دیگر از مردم سخنان او را شادمانه پذیرفتند، اما شاید خود مزدک هم از موافقت شاه با آن مذهب به شگفت آمد. پیروان او نه تنها خانه‌های ثروتمندان، بلکه حرمسراهای آنها را نیز تصاحب کردند و زیباترین و

گرانترین معشوقه‌هایشان را نیز به تملک خویش درآوردند. اشراف آزرده و خشمگین قباد را زندانی کردند و برادرش جاماسپ را به شاهی برداشتند. قباد، پس از سه سال محبوس بودن در «قلعه فراموشی» [انوشیردا]، از زندان گریخت و به هفتالیان پناهنده شد. هفتالیان، که می‌خواستند یک فرد وابسته به آنها فرمانروای ایران باشد، ارتشی برای او فراهم کردند و او را در تسخیر تیسفون یاری دادند. جاماسپ استعفا کرد، اشراف به املاک خود گریختند، و قباد بار دیگر شاهنشاه شد (۴۹۹). قباد، پس از محکم ساختن قدرت خویش، بر کمونیست‌ها تاخت و مزدک و هزاران تن از پیروانش را بکشت. (۱) شاید آن نهضت باعث بالا بردن شأن کارگران شده بود، زیرا فرمانهای شورای دولتی از آن پس نه تنها به امضای شاهزادگان و موبدان می‌رسید، بلکه از طرف سران اتحادیه‌ها نیز امضا می‌شد. قباد به مدت یک نسل دیگر سلطنت کرد، با دوستان قدیمش هفتالیان جنگید و پیروز شد، اما در جنگ با روم کامیابی قطعی حاصل نکرد؛ به هنگام مرگ، سلطنت را به دومین پسر خود خسرو که بزرگترین شاه ساسانی بود سپرد.

خسرو اول (۵۳۱-۵۷۹) را یونانیان خسروئس و اعراب کسری می‌نامیدند، و ایرانیان لقب انوشیروان (دارنده روان جاوید) را به نامش اضافه کرده بودند. وقتی که برادران مهترش او را «عادل» می‌خواندند؛ و شاید اگر عدل را از رحم جدا کنیم، او شایسته این لقب بود. پروکوپئوس او را چنین وصف می‌کند: «استاد بزرگ در تظاهر به پرهیزکاری» و عهد شکنی؛ اما پروکوپئوس از زمره دشمنان بود. طبری، مورخ ایرانی، «تیزهوشی، فرهنگ، خردمندی، رشادت، و تدبیر» او را ستوده و یک خطابه افتتاحیه در دهان او گذاشته است که اگر راست نباشد، خوب جعل شده است. وی حکومت را کاملاً تجدید سازمان داد؛ در انتخاب

۱- کشتن مزدک و مزدکیان به مباشرت انوشیروان انجام گرفت. - م.

دستیارانش فقط شایستگی را ملاک قرار داد و توجهی به رتبه و مقام نکرد؛ و بزرگمهر، مربی پسرش، را به وزارت برگزید که وزیری ارجمند از کار درآمد. وی سپاه بنیچه‌ای ملوک‌الطوایفی را با یک ارتش دایمی با انضباط و شایسته جایگزین کرد. نظم مالیاتی عادلانه‌تری ایجاد کرد، و قوانین ایران را مدون ساخت. برای اصلاح آب شهرها و آبیاری مزارع سدها و ترعه‌ها ساخت؛ زمینهای بایر را با دادن گاو، وسایل کشاورزی، و بذر به دهقانان حاصلخیز کرد؛ تجارت را با ساخت، تعمیر، و نگهداری پلها و راهها رونق بخشید؛ و آنچه در توان داشت با شور و غیرت وقف خدمت به مردم و کشور کرد. ازدواج را، به این عنوان که ایران برای حفظ مرز و بوم خود به جمعیت بیشتری احتیاج دارد، تشویق - اجباری - کرد. مردان مجرد را، با تأمین جهیز زنان و امکانات تربیت فرزندان از بودجه دولتی، به ازدواج تحریض نمود. یتیمان و کودکان بینوا را به خرج دولت نگهداری و تربیت کرد. وی بدعت را با مرگ سزا می‌داد، اما مسیحیت را، حتی در حرم خود، تحمل می‌کرد. فیلسوفان، پزشکان، و دانشمندان را از هندوستان و یونان در دربار خود گردآورده بود و از مباحثه با آنان درباره مسائل زندگی، حکومت، و مرگ لذت می‌برد. یک بار در طی مباحثه این سؤال پیش کشیده شد: «بزرگترین بدبختی چیست؟» یک فیلسوف یونانی پاسخ داد: «پیری توأم با فقر و بلاهت»؛ یک هندو جواب داد «روحي آشفته در جسمی بیمار»؛ وزیر خسرو با بیان این جمله تحسین همگان را به خود جلب کرد: «به گمان من بزرگترین بدبختی برای انسان این است که پایان زندگی خویش را نزدیک ببیند، بی آنکه به فضیلت عمل کرده باشد» خسرو ادبیات، علوم، و دانش پژوهی را با گشاده دستی حمایت می‌کرد، و مخارج ترجمه‌ها و تاریخنگاریهای بسیار را تأمین کرد؛ در زمان سلطنت او دانشگاه جندی‌شاپور به اوج اعتلا رسید. وی امنیت خارجیان را چنان حفظ می‌کرد که دربارش همواره پر از بیگانگان متشخص بود.

چون بر تخت شاهی نشست، میل خود را برای آشتی با روم اعلام کرد.

یوستینیانوس، که نقشه‌هایی برای افریقا و ایتالیا داشت، موافقت کرد؛ و در سال ۵۳۲، آن دو «برادر» یک قرارداد «صلح ابدی» امضا کردند. چون افریقا و ایتالیا سقوط کرد، خسرو بر سبیل مزاح، به این عنوان که اگر ایران با او صلح نکرده بود او نمی‌توانست پیروز شود، سهمی از غنیمت‌های او خواست، و یوستینیانوس برای او هدایای گرانبها فرستاد. در ۵۳۹، خسرو به روم اعلان جنگ داد، به این بهانه که یوستینیانوس مواد معاهده فی مابین را نقض کرده است؛ پروکوپئوس این اتهام را تأیید می‌کند؛ شاید خسرو پنداشته بود خردمندانه این است که تا ارتش یوستینیانوس هنوز در غرب سرگرم جنگ است، به روم حمله برد و منتظر ننشیند تا یک بیزانس پیروزمند و نیرومند تمام نیروهای خود را علیه ایران به کار برد. به علاوه، خسرو معتقد بود که ایران باید سرانجام بر معادن طلای طرابوزان دست یابد و به دریای سیاه برسد. پس به سوریه لشکر کشید؛ هیراپولیس، آپامیا، و حلب را محاصره کرد، با دریافت فدی‌های گرانبها از آنها دست برداشت، و بزودی به دروازه‌های انطاکیه رسید. مردم بیباک آن شهر، از فراز دیوار دفاعی، نه تنها با باریدن تیرها و سنگهای منجنیق بر سپاهیان، بلکه همچنین با متلک‌های وقیحانه‌ای که بدان شهره بودند، از او استقبال کردند. شاه خشمگین، شهر را با یک حمله ناگهانی تصرف، و خزاین آن را تاراج کرد. تمام ساختمانهای آن را، جز کلیسای اعظم، سوزاند؛ عده‌ای از مردم شهر را قتل عام کرد، و مابقی را به ایران فرستاد تا اهالی یک «انطاکیه» جدید را تشکیل دهند. آنگاه با شادی در همان دریای مدیترانه، که وقتی مرز باختری ایران بود، آبتنی کرد. یوستینیانوس سردار خود بلیزاریوس را برای نجات آن نواحی فرستاد، اما خسرو، با غنیمتهایی که به دست آورده بود، با خطر آسوده از فرات گذشت، و آن سردار محتاط وی را تعقیب نکرد (۵۴۱). بی نتیجه ماندن جنگ‌های ایران و روم بی شک به واسطه اشکال در نگاهداری یک نیروی اشغالی در آن سوی بیابان سوریه یا رشته کوه‌های تاوروس در سمت دشمن بود؛ ترقیات جدید

در حمل و نقل، جنگهای بزرگتری را ممکن ساخته است. طی سه تجاوز دیگر به آسیای روم، خسرو به پیشرویه‌ها و محاصره‌های سریع دست زد، باجها و اسیرها گرفت، روستاها را تاراج کرد، و بدون مزاحمت بازگشت (۵۴۲-۵۴۳). در ۵۴۵، یوستینیانوس ۲۰۰۰ پوند طلا (۸۴۰۰۰۰ دلار) برای یک متارکه پنج ساله به خسرو پرداخت، و در انقضای پنج سال ۲۶۰۰ پوند دیگر برای پنج سال تمدید تأدیه کرد. سرانجام (۵۶۲)، پس از جنگهایی که به مدت یک نسل به طول انجامید، آن دو پادشاه پیر عهد کردند که صلح را به مدت پنجاه سال حفظ کنند؛ یوستینیانوس موافقت کرد که هر سال ۳۰۰۰۰ پوند طلا (۷،۵۰۰،۰۰۰ دلار) به ایران بپردازد، و خسرو از ادعای خود بر سرزمینهای مورد اختلاف در قفقاز و سواحل دریای سیاه دست برداشت.

اما کار خسرو با جنگ هنوز تمام نبود. در حدود سال ۵۷۰، به درخواست حمیریان جنوب باختری عربستان، ارتشی به آن سامان فرستاد تا آنان را از قید فاتحان حبشی آزاد سازد؛ وقتی که آزادی تحصیل شد، حمیریان دریافتند که سرزمینشان به یک استان ایرانی مبدل شده است. یوستینیانوس با حبشه پیمان اتحادی بسته بود؛ یوستینوس دوم، جانشین او، طرد حبشیان را از عربستان عملی غیردوستانه شمرد؛ به علاوه، ترکان مرزهای خاوری ایران محرمانه با روم موافقت کرده بودند که به خسرو حمله کنند؛ یوستینوس دوم به خسرو اعلان جنگ داد (۵۷۲). خسرو، با وجود کبرسن، شخصاً به میدان جنگ رفت و شهر مرزی دارا را از رومیان گرفت؛ اما سلامتش یاری نکرد و برای نخستین بار شکست خورد (۵۷۸)، به تیسفون بازگشت، و در آنجا به سال ۵۷۹، در سنی نامعلوم، زندگی را بدرود گفت. وی طی چهل و هشت سال زمامداری خود در تمام جنگها و نبردها جز یکی پیروز بود، امپراطوری خود را از هر سو وسعت بخشیده بود، ایران را بیش از هر زمان دیگر پس از داریوش اول نیرومند کرده بود، و چنان نظم اداری صحیحی برقرار ساخته بود که وقتی اعراب ایران را

تسخیر کردند آن را تقریباً بدون هیچ گونه تغییر اقتباس کردند. خسرو، که تقریباً معاصر یوستینیانوس بود، طبق اعتقاد عمومی آن زمان، از یوستینیانوس بزرگتر بود، و تمام نسلهای آینده ایران را نیز او را نیرومندترین و تواناترین پادشاه تاریخ خود می‌دانند.

پسر او، هرمز چهارم (۵۷۹-۵۸۹)، به دست یکی از سرداران از سلطنت افتاد. این سردار بهرام چوبین بود که نخست خود را نایب السلطنه خسرو دوم (۵۸۹)، پسر هرمز چهارم، و یک سال بعد پادشاه ساخت. وقتی که خسرو به سن بلوغ رسید، تاج و تخت خود را از او خواست؛ بهرام این خواست را نپذیرفت؛ خسرو به هیراپولیس در سوریه روم گریخت؛ ماوریکیوس، امپراتور روم شرقی، به او گفت که سلطنتش را باز خواهد ستاند، مشروط بر آنکه ایران از ارمنستان بیرون رود؛ خسرو این پیشنهاد را پذیرفت، و مردم تیسفون شاهد واقعه کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان رومی برای به تخت نشاندن یک شاهزاده ایرانی.

خسرو پرویز (پیروز) به بالاترین قدرتی رسید که ایران پس از خشیارشا به خود دیده بود، و [بر اثر غرور حاصل از همان قدرت] زمینه سقوط امپراطوری خود را فراهم ساخت. وقتی فوکاس، ماوریکیوس را کشت و به جای او نشست، پرویز به آن غاصب اعلان جنگ داد (۶۰۳) تا انتقام دوست خود را از او بگیرد؛ ماحصل آنکه دشمنی دیرین بین دو امپراطوری از نو آغاز شد. چون بیزانس در نتیجه آشوب و انشقاق ضعیف شده بود، ارتشهای ایران توانستند دارا، آمد، ادسا، هیراپولیس، حلب، آپامیا، و دمشق را تصرف کنند. (۶۰۵-۶۱۳). پرویز، که از کامیابی سرمست شده بود، علیه مسیحیان اعلام جهاد کرد؛ ۲۶۰۰۰ یهودی به ارتش او پیوستند. در سال ۶۱۴، نیروهای مشترک او اورشلیم را غارت کردند و ۹۰,۰۰۰ مسیحی را کشتند. بسیاری از کلیساهای مسیحی، از جمله «کلیسای قیامت»، بکلی سوخت؛ و صلیب واقعی، محبوبترین یادگار مسیحیان، به ایران

برده شد. پرویز به هراکلیوس، امپراتور جدید روم، نامه‌ای نوشت و سؤالی در خداشناسی مطرح کرد: «از خسرو، بزرگترین خدایان و ارباب تمام زمین، به هراکلیوس، بنده بیمقدار و بی‌شعور خود: تو می‌گویی که به خدای خویش اعتماد داری، پس چرا وی اورشلیم را از دست من نجات نداد؟» در ۶۱۶، یک ارتش ایرانی اسکندریه را تسخیر کرد، و تا سال ۶۱۹ تمام مصر، که پس از داریوش دوم از ملکیت ایران خارج شده بود، به شاه شاهان تعلق یافت. در همین ضمن، یک ارتش ایرانی دیگر بر آسیای صغیر تاخت و خالکدون را تصرف کرد (۶۱۷)؛ ایرانیان آن شهر را، که فقط به وسیله تنگه بوسفور از قسطنطنیه جدا شده بود، به مدت ده سال در دست داشتند. در آن ده سال خسرو پرویز کلیساها را ویران کرد؛ ثروت و آثار هنری آنها را به ایران برد؛ و، با وضع مالیاتهای سنگین، آسیای باختری را چنان از توش و توان انداخت که در برابر حمله اعراب، که یک نسل بعد صورت گرفت، پایداری نتوانست.

خسرو اداره جنگ را به سرداران خود سپرد، به کاخ تجملی خود در دستگرد (در حدود نود و شش کیلومتری شمال تیسفون) رفت، و خود را وقف هنر و عشق کرد. معماران، مجسمه سازان، و نقاشان را گردآورد تا پایتخت جدیدش را بس زیباتر از پایتخت قدیم سازند، و چهره‌هایی از شیرین، محبوبترین زن از سه هزار زن او، بر سنگ بتراشند. ایرانیان شکوه داشتند از اینکه شیرین مسیحی است، و حتی برخی ادعا می‌کردند که شاه را نیز به مسیحیت گروانده است؛ به هر حال، در بحبوحه جنگ مقدس خود، خسرو به او اجازه داد تا کلیساها و صومعه‌های بسیار بسازد. اما ایران، که با غنایم جنگی و بردگان بیشمار ثروتمند شده بود، اشتغال شاه را به خوشگذرانی و هنر، و حتی تساهل دینی او را، می‌توانست ببخشد. ایرانیان پیروزیهای او را به منزله غلبه نهایی ایران بر یونان و روم، و چیرگی اهورمزدا بر مسیح، می‌ستودند.

سرانجام پاسخ اسکندر داده شد، و انتقام ماراتون، سالامیس، پلاتایا، و آرپلا

گرفته شده بود.

از امپراطوری بیزانس چیزی جز چند بندر آسیایی، چند قطعه از خاک ایتالیا، شمال افریقا، یونان، و یک نیروی دریایی شکست نخورده، و یک پایتخت محاصره شدهٔ دچار وحشت و یأس نمانده بود. هراکلیوس ده سال وقت صرف کرد تا از ویرانه‌های سرزمین خود کشور جدیدی بسازد و ارتش نوینی بیاراید؛ آنگاه به جای عبور از تنگهٔ خالکدون، که مستلزم مخارج و تلفات زیاد بود، ناوگان خود را وارد دریای سیاه کرد، از ارمنستان گذشت، و از پشت سر به ایران حمله برد. همانگونه که خسرو اورشلیم را ویران ساخته بود، هراکلیوس کلرومیا، زادگاه زردشت، را خراب کرد و آتش مقدس جاودان آن را خاموش ساخت (۶۲۴). خسرو ارتشهای خود را یکی پس از دیگری به مقابله با او فرستاد؛ همهٔ آنها مغلوب شدند، و همچنانکه یونانیان پیش می‌رفتند، خسرو به تیسفون گریخت، سردارانش، که از اهانت‌های وی آزرده خاطر شده بودند، در خلع او با اشراف همدست شدند. وی را زندانی ساختند و فقط نان و آب به او دادند؛ هجده پسرش را جلو چشم خود او کشتند؛ سرانجام یکی دیگر از فرزندان او به نام شیرویه او را کشت (۶۲۸).

III- هنر ساسانیان

از ثروت و جلال شاپورها، قبادها، و خسروها چیزی جز خرابه‌های هنری دوران ساسانی به جا نمانده است؛ اما همین مقدار کافی است که ما را از دوام و قابلیت انعطاف هنر ایرانی، از زمان داریوش کبیر و تخت جمشید تا دوران شاه عباس کبیر و اصفهان، به شگفت آورد.

آنچه از معماری ساسانیان باقی مانده کاملاً دنیوی است؛ آتشکده‌ها همه ناپدید شده‌اند و فقط آثار کاخهای سلطنتی به جا مانده است؛ اینها «اسکلت‌هایی غول آسا» هستند که نمای گچکاری مزینشان مدتها پیش از میان رفته است. قدیمیترین این کاخها قصر اردشیر اول در فیروزآباد است که در جنوب خاوری شیراز واقع شده است. هیچکس تاریخ این کاخ را نمی‌داند؛ دامنه حدسیات از ۳۴۰ ق م تا ۴۶۰ میلادی را در بر می‌گیرد. پس از پانزده قرن گرما و سرما و دزدی و جنگ، گنبد عظیم این کاخ هنوز تالاری را می‌پوشاند که سی متر ارتفاع و هفده متر عرض دارد. قوس سر در آن، که ۲۷ متر بلندی و ۱۳ متر پهنا دارد، نمایی را به درازای ۵۲ متر به دو قسمت تقسیم می‌کند؛ این نما در دوران اخیر ویران شد. از تالار چهارگوش مرکزی، قوسهای برآمدگی پاتاق به پایه گنبد مستدیری منتهی می‌شد. (۱) فشار گنبد با یک ترتیب جالب و غیرعادی بر دو دیوار مجوف تحمیل شده بود که روی قسمت داخلی و خارجی آن یک طاق دبه‌ای زده شده بود، و بر این بنیان، که از تقویت دیوار داخلی به وسیله دیوار

۱- پاتاق قوسی است که به صورت واسطه‌ای میان رئوس فوقانی یک ساختمان چند وجهی و زوار گنبد تخم مرغی شکل آن ساخته می‌شود. کرسول معتقد است که این نوع طاق از اختراعات ایرانیان است.

خارجی به وجود آمده بود، پشت بندهای متکی به جرزه‌های ستونی پیوسته، از سنگ محکم، افزوده شده بود. معماری این قصر با سبک ستونی تخت جمشید کاملاً متفاوت بود - این شیوه گرچه خام و ابتدایی بود، اما در آن از اشکالی استفاده شده بود که بعدها در سانتاسوفیای یوستینیانوس به کمال خود رسید.

در محلی نه چندان دور از این کاخ، در سروستان، ویرانه‌بنایی وجود دارد که تاریخ آن معلوم نیست، نمایی با سه قوس، یک تالار بزرگ مرکزی با دو اطاق جانبی، که پوشش آنها از گنبدهای شلجمی، طاقهای دبه‌ای، و نیمگنبدهایی تشکیل می‌شود که حکم پشتبند را دارند، پشتبند اسکلتی معماری گوتیک ممکن است از این نیمگنبدها، با برداشتن تمام قسمتهای آن جز قالب نگهدارنده‌اش، اقتباس شده باشد. در شمال باختری شوش خرابه‌ی یک کاخ دیگر وجود دارد، ایوان کرخه. این کاخ کهنترین نمونه طارم عرضی است که با تیرکهای قطری ساخته شده است. اما جالبترین آثار زمان ساسانیان - که اعراب فاتح را با عظمت خود به وحشت انداخت - کاخ سلطنتی تیسفون بود که اعراب به آن طاق کسری لقب دادند. این احتمالاً همان بنایی است که یک مورخ یونانی سال ۶۳۸ وصف می‌کند و می‌گوید: یوستینیانوس سنگ مرمر یونانی برای خسرو تهیه کرد و صنعتگران ماهری فرستاد که کاخی به سبک رومی در نزدیکی تیسفون برایش ساختند» جناح شمالی این بنا در سال ۱۸۸۸ فرو ریخت؛ گنبد آن از میان رفته است؛ سه دیوار بزرگ به ارتفاع ۳۵ متر بالا رفته‌اند و نمایی در جهت افقی دارند که به پنج ردیف از قوسهای کور تقسیم شده است. یک قوس بزرگ مرکزی، که بیست و شش متر ارتفاع و بیست و دو متر عرض دارد و بلندترین و پهنترین قوس بیضی شکل است که تاکنون شناخته شده، به سقف تالاری منتهی می‌شد که طولش ۳۵ و عرضش ۲۳ متر بود؛ شاهان ساسانی فضای وسیع را دوست داشتند. این نماهای خراب شده تقلیدی از نماهای غیر ظریف رومی، مانند تماشاخانه مارکوس، هستند. این

نماها بیش از آنکه زیبا باشند، پراپتند؛ اما نمی‌توان دربارهٔ زیباییهای گذشته از روی ویرانه‌های فعلی قضاوت کرد.

جالبترین آثار باقی مانده از دوران ساسانیان کاخهای خشتی که طعمهٔ زمان شده‌اند نیست، بلکه سنگنبشته‌هایی است که بر سینهٔ بعضی از کوههای ایران باقی مانده است. این نقوش شگرف اخلاف مستقیم نقوش برجستهٔ هخامنشی هستند و در برخی موارد در جنب آنها قرار گرفته‌اند؛ گویی می‌خواهند بر استمرار قدرت ایران و برابری شاهان ساسانی با شاهان هخامنشی تأکید کنند. قدیمترین نقوش زمان ساسانیان اردشیر را می‌نمایند که پای بر پشت یکی از دشمنان خود - احتمالاً آخرین امپراطور اشکانی - گذاشته است. نقوش برجستهٔ نقش رستم، نزدیک تخت جمشید، ظریفتر و زیباترند و اردشیر، شاپور اول، و بهرام دوم را می‌نمایانند؛ این شاهان پیکرهای پر صولت نقش را تشکیل می‌دهند، اما اینان نیز، مانند سایر شاهان و مردان، در رشاقت و تناسب اندام به پای حیوانات نمی‌رسند. نقوش برجستهٔ مشابهی در نقش رجب و در شاپور تصویرهای سنگی نیرومندی از شاپور اول، بهرام اول، و بهرام دوم را می‌نمایانند. در طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، دو قوس متکی بر ستون عمقاً بر سنگ بریده شده است؛ نقوش برجسته در جبهه‌های داخلی و خارجی قوسها شاپور دوم و خسرو پرویز را در شکار نشان می‌دهند؛ سنگ با تصاویر فیلهای فربه و خوکهای وحشی جان گرفته است؛ شاخ و برگ درختان به دقت، و سرستونها با زیبایی منقوش گشته‌اند. این نقوش رشاقت حرکت یا نرمی خطوط، تشخیص فردی، و حس مناظر و مرایای کارهای یونانی را فاقدند، و چندان اثری از نمونه سازی در آنها مشهود نیست؛ اما از حیث وقار و صولت، نیروی حیاتی، و قدرت و صلابت با بیشتر نقوش برجستهٔ امپراطوری روم قابل مقایسه‌اند.

این نقوش، ظاهراً رنگین بوده‌اند، همچنین بسیاری از تصاویر کاخها؛ اما فقط اثری از رنگ آنها مانده است. مع هذا، اسناد موجود این نکته را آشکار می‌سازد

که هنر نقاشی در دوران ساسانیان شکوفا شده است؛ گویند که مانی یک مکتب نقاشی تأسیس کرده بود؛ فردوسی از ایرانیان والجاهی سخن می‌گوید که عمارات خود را با تصاویر قهرمانان ایرانی تزیین می‌کردند؛ و بحتری، شاعر عرب (فت - ۸۹۷)، نقوش دیواری قصر تیسفون را وصف می‌کند. هر وقت یکی از شاهان ساسانی می‌مرد، بهترین نقاش عصر فرا خوانده می‌شد تا تصویری از او برای مجموعه‌ای که در خزانه شاهی نگهداری می‌شد بسازد.



بخشی از نقش برجسته سنگی، طاق بستان، از انستیتو آسیا

صنعت نساجی ساسانیان از طرحهای نقاشی، مجسمه سازی، سفالسازی، و سایر اشکال تزئینی بهره‌مند می‌شد. پارچه‌های حریر، مطرز، دیبا، و دمشقی، فرشینه‌ها، روپوشهای صندلی، سایبانها، چادرها، و فرشها با حوصله بسیار و مهارت استادانه بافته، و آنگاه به رنگهای زرد، آبی، و سبز رنگ آمیزی می‌شدند. هر ایرانی، جز دهقان و موبد، آرزوی پوشیدن جامه‌ای را داشت که به طبقه بالاتر از خود او متعلق باشد؛ هدایا غالباً عبارت بود از جامه‌های فاخر؛ و قالیه‌های بزرگ رنگین، از دوران آشوریها، در شرق از مخلفات ثروت بود. دو دوجین از پارچه‌های زمان ساسانیان، که از جور زمان محفوظ مانده‌اند، از قماشهای پرارزش موجود هستند. پارچه‌های زمان ساسانیان حتی در آن دوران نیز، از مصر تا ژاپن، مورد تحسین و تقلید بود؛ و در دوره جنگهای صلیبی برای پوشاندن آثار قدیسان مسیحی این محصولات مشرکان ترجیح داده می‌شد. وقتی که هراکلیوس قصر خسروپرویز را در دستگرد تسخیر کرد، پارچه‌های مطرز و یک فرش بزرگ جزو غنایم گرانبهای او بود. «فرش زمستانی» یا بهارستان خسروانوشیروان منظره‌ای از بهار و تابستان بر خود داشت تا زمستان را از یاد او ببرد؛ در این فرش میوه‌ها و گلها با یاقوت و الماس در کنار خیابانهای نقره و جویهای مروارید بر زمینه‌ای از طلا مجسم شده‌اند. هارون الرشید به داشتن فرش بزرگ ساسانی گوهرآگینی که از کثرت جواهر ضخامت یافته بود به خود می‌بالید. ایرانیان در وصف قالیه‌های خود غزلها می‌سرودند.

از سفالینه‌های زمان ساسانیان جز قطعاتی که برای استفاده روزمره ساخته شده بود چیزی به جا نمانده است. مع هذا، صنعت سفالسازی در دوران هخامنشیان بسیار پیش رفته بود، و حتماً در دوره ساسانیان نیز تا حدی ادامه داشته است که توانست بعد از غلبه اعراب به آن کمال برسد. به گمان ارنست فنلوسا، ایران محتملاً مرکزی بود که از آن میناکاری حتی به خاور دور راه یافته است؛ و مورخان هنری بر سر این موضوع که آیا لعابکاری روی سفال و میناکاری

مشبک از ایران ساسانیان یا سوریه یا بیزانس منشاء گرفته است هنوز اختلاف دارند. (۱) فلزکاران زمان ساسانیان پارچها، لیوانها، پیاله‌ها، و ساغرهای می‌ساختند که گویی خاص نسل غول آسا بود؛ آنها را چرخگری می‌کردند، با اسکنه یا قلم بر آنها نقش می‌ساختند، یا با چکش طرحی به روش معکوس از پشت به آن می‌انداختند؛ و تصویرهای دلپذیری از حیوانات، از خروس گرفته تا شیر، به صورت دسته یا لوله آنها می‌پرداختند. جام مشهوری که به نام «جام خسرو» در کتابخانه ملی پاریس هست مدالهایی از شیشه کریستال بر خود دارد که در شبکه‌ای از طلای مضروب نشانه شده است؛ بنابر روایات، این جام جزو هدایای هارون الرشید به شارلمانی بوده است. گوتها احتمالاً این هنر خاتمکاری را از ایرانیان آموخته‌اند و به غرب برده‌اند.

سیمگران ظرفهای گرانبها می‌ساختند و، همراه با زرگران، زینت آلات گوه‌ر نشان برای زینت مردان و زنان ثروتمند و نیز اشخاص عادی می‌پرداختند. چندین ظرف نقره از دوران ساسانیان هنوز موجود است که در موزه بریتانیایی، ارمیتاژ لنینگراد، کتابخانه ملی پاریس، و موزه هنری متروپلیتن نیویورک نگهداری می‌شود. نقوش این ظروف همواره مرکب است از تصویر شاهان و اصلمندان در شکار، و در آنها حیوانات با ذوق و کامیابی بیشتری رسم شده‌اند تا انسانها. سکه‌های ساسانیان، مثلاً سکه‌های شاپور اول، گاه در زیبایی با سکه‌های رومی برابر بود. حتی کتابهای دوران ساسانی را می‌توان جزو آثار هنری به شمار آورد؛ بنابر روایات، هنگامی که کتابهای مانی را در ملاء عام می‌سوزاندند، قطعات طلا و نقره جلد آنها ذوب می‌شد و بر زمین می‌چکید.

۱- لعاب سرامیک لایه پوششی جلاداری از نقره، مس، و منگنز است که در ظرف کوره، دور از آتش مستقیم، حرارت داده می‌شود، و در نتیجه شیشه یا سفال رنگ طلایی یا نقره‌ای پیدا می‌کند.

مواد اولیه قیمتی در اثاث خانه دوران ساسانی نیز به کار می‌رفت؛ خسرو اول یک میز طلای گوهر آگین داشت؛ خسرو دوم برای ناجی خود، امپراطور ماوریکوس، میزی از کهربا ساخت که بر پایه‌های طلای گوهرنشان استوار بود. بر روی هم، هنر ساسانیان نمایانگر احیای پر زحمت هنر، پس از چهار قرن انحطاط در دوران اشکانیان، است. اگر ما به قید احتیاط از بقایای آن قضاوت کنیم، باید بگوییم که در کمال و عظمت به پای هنر دوران هخامنشی نمی‌رسد، همچنین از حیث ابداع، ریزه‌کاری، و ذوق با هنر ایران بعد از اسلام برابری نتواند کرد. اما این هنر قدرت و صلابت دوران کهن را در نقوش برجسته خود حفظ کرد و، در موضوعات تزیینی خویش، تا حدی نویدبخش غنای هنری آینده شد. هنر این دوران افکار و سبکهای جدید را با خوشی پذیرفت، و خسرو اول، ضمن مغلوب ساختن سرداران یونانی [روم شرقی]، این ذوق را به کار برد که هنرمندان و مهندسان یونانی را به ایران آورد. هنر ساسانی با اشاعه شکله و انگیزه‌های هنری خود در شرق - در هندوستان، ترکستان، و چین، و در غرب - در سوریه، آسیای صغیر، قسطنطنیه، بالکان، مصر، و اسپانیا دین خود را ادا کرد. شاید نفوذ آن به هنر یونانی یاری کرد تا از ابرام در نمایش تصویرهای کلاسیک دست بردارد و به روش تزیینی بیزانسی بگراید؛ و به هنر مسیحیت لاتین معاضدت نمود تا از سقفهای چوبی به طارمها و گنبدهای آجری یا سنگی و دیوارهای پشتواره‌ای عطف توجه کند. هنر ساختن دروازه‌ها و گنبدهای بزرگ، که خاص معماری ساسانی بود، به مسجدهای اسلامی و قصرها و معابد مغول منتقل شد. هیچ چیز در تاریخ گم نمی‌شود: دیر یا زود، هر فکر خلاق فرصت و تحول می‌یابد و رنگ و شراره خود را به زندگی می‌افزاید.

IV- فتح اعراب

پس از کشتن پدر و نشستن به جای او، شیرویه - که به نام قباد دوم تاجگذاری کرده بود - با هراکلیوس صلح کرد؛ مصر، فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، و مغرب بین النهرین را به او تسلیم نمود؛ رومیانی را که به دست سپاهیان ایران اسیر شده بودند به کشورهایشان باز فرستاد، و بقایای «صلیب واقعی» را به اورشلیم بازگردانید. هراکلیوس طبعاً از چنین پیروزی شایانی شاد شد. اما ملاحظه نکرد که در همان روز، در سال ۶۲۹، هنگامی که «صلیب واقعی» را در معبد آن در اورشلیم قرار می‌داد، دسته‌ای از اعراب به پادگان یونانی نزدیک رود اردن حمله کردند. در همان سال یک بیماری همه‌گیر در ایران شایع شد و هزاران تن، از جمله شاه، را کشت. اردشیر سوم، پسر هفت ساله شیرویه، به فرمانروایی برداشته شد؛ سرداری به نام شهربراز آن پسر را کشت و تخت شاهی را غصب کرد؛ سربازان خود شهربراز او را کشتند و جنازه‌اش را در خیابانهای تیسفون بر زمین کشاندند و بانگ زدند: «هر کس که خون شاهان در تن نداشته باشد و بر تخت سلطنت ایران نشیند، به این روز خواهد افتاد» مردم عادی همیشه شاهدوست تر از شاهند. هرج و مرج اکنون بر قلمرویی که از بیست و شش سال جنگ مداوم فرسوده شده بود حکمفرما می‌شد. پریشانی اجتماعی به آن فساد اخلاقی که همراه ثروت و فتح به ایران آمده بود هر چه بیشتر دامن زد. ظرف چهار سال نه تن از حاکمان مدعی تخت سلطنت شدند، ولی یا به قتل رسیدند، یا گریختند، یا به مرگ طبیعی غیر عادی درگذشتند، و بدین ترتیب از صحنه ناپدید گشتند. استانها، و حتی شهرها، یکی بعد از دیگری استقلال و انفکاک خود را از حکومت مرکزی که دیگر توانایی فرمانروایی نداشت اعلام

می کردند. در ۶۳۴ تاج شاهی به یزدگرد سوم تفویض شد، که از سلالهٔ ساسان، و فرزند یک کنیز بود.

در ۶۳۲، محمد [صلی الله علیه و آله] پس از تأسیس یک کشور جدید عرب، درگذشت عمر، خلیفهٔ دوم، در ۶۳۴، نامه‌ای از مثنی [ابن حارثه]، سردار خود در سوریه، دریافت کرد که در آن نوشته شده بود ایران دچار هرج و مرج و آمادۀ تسخیر است. عمر بهترین فرمانده عرب را، که خالد [بن ولید] نام داشت، به این مأموریت گمارد. خالد با لشکری از عربان بدوی، که معتاد به زد و خورد و تشنهٔ به دست آوردن غنایم بودند، در امتداد ساحل جنوبی خلیج فارس به راه افتاد و این پیام را به هرمز، فرماندار استان مرزی [مرزدار] ایران، فرستاد: «اسلام آور تا در امان باشی، یا جزیه بپرداز... اکنون مردمی به سوی تو می‌آیند که مرگ را دوست می‌دارند، همانگونه که تو زندگی را دوست می‌داری» هرمز او را به رزم تن به تن طلبید؛ خالد دعوت او را پذیرفت و او را کشت. مسلمانان با غلبه بر تمام موانع به فرات رسیدند؛ عمر، برای نجات یک ارتش عرب در جای دیگر، خالد را فرا خواند؛ مثنی به جای او فرماندهی را عهده‌دار شد و با نیروی تقویتی خود را از روی یک پل قایقی [جسر] از رود فرات گذشت. یزدگرد، که در آن هنگام جوانی بیست و دو ساله بود، فرماندهی عالی را به رستم [فرخزاد] استاندار خراسان واگذار کرد و به او فرمان داد که نیروی عظیمی برای نجات کشور فراهم کند. ایرانیان در جنگ جسر با اعراب مصاف دادند، آنان را شکست دادند و بیپروا تعقیبشان کردند؛ مثنی صفوف در هم ریختهٔ ارتش خود را از نو بیاراست و در جنگ بویب نیروهای بینظم ایران را تقریباً تا آخرین نفر منهدم ساخت (۶۳۴). تلفات مسلمین سنگین بود؛ مثنی از زخمهایی که برداشته بود درگذشت؛ اما خلیفه به جای او سرداری لایقتر به نام سعد [وقاص] را، همراه با یک ارتش سی هزار نفری، فرستاد. یزدگرد با مسلح ساختن ۱۲۰.۰۰۰ تن ایرانی با این عمل مقابله کرد. رستم آنها را از فرات به سوی قادسیه گذراند؛ در آنجا،

طی چهار روز خونین، یکی از قطعیترین نبردهای تاریخ آسیا انجام گرفت. در چهارمین روز، طوفان شن به سوی ارتش ایران وزیدن گرفت؛ اعراب از فرصت استفاده کردند و بر دشمنان خویش، که به سبب طوفان بینایی خود را از دست داده بودند، پیروز شدند. رستم کشته شد، و ارتشش پراکنده گشت (۶۳۶). سعد، که حال مقاومتی در برابر خود نمی‌دید، نیروهای خود را به سوی رود دجله پیش راند، از آن گذشت، و وارد تیسفون شد.

اعراب ساده و خشن، با شگفتی، بر کاخ شاهانه، قوس عظیم سردر، تالار مرمر، فرشهای شگرف، و تخت گوهرنشان آن خیره شدند. ده روز تمام با مشقت تلاش می‌کردند غنایم را بار کنند و ببرند. شاید به دلیل چنین ضعفها و مشکلاتی بود که عمر به سعد دستور داد که پیشتر نرود؛ او گفت: «عراق کافی است» سعد از این دستور تبعیت نمود و سه سال بعد را صرف تثبیت فرمانروایی اعراب بر بین‌النهرین کرد. در این ضمن، یزدگرد در استانهای شمالی خود ارتش دیگری مرکب از ۱۵۰.۰۰۰ سرباز فراهم کرد؛ عمر یک ارتش ۳۰.۰۰۰ نفری برای مقابله با او فرستاد؛ در نهاوند، اعراب به واسطه برتری حیل‌های جنگی خود به پیروزی بزرگی نایل شدند که «فتح الفتوح» نامیده شد؛ ۱۰۰.۰۰۰ سرباز ایرانی در دره‌های باریک به تنگنا افتادند و کشته شدند (۶۴۱). بزودی تمام ایران به دست اعراب افتاد. یزدگرد به بلخ گریخت، از چین کمک خواست، اما تقاضایش پذیرفته نشد؛ از ترکان یاری جست و نیروی کوچکی از آنان گرفت، اما همینکه عازم نبرد جدید خود شد، برخی از سربازان ترک وی را به خاطر جواهراتش کشتند (۶۵۲). بدین گونه، سلسله ساسانیان منقرض شد.

و الله ولي التوفيق و هو يهدي السبيل

ساعت : ۱۴/۰۵

روز : دوشنبه

۱۴ / آذر ماه / ۱۳۹۰

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کرم رضا خانی